



ان من الشجر الحكمة

کتاب طبیر مرثیه داولی الالباب گنجینه لالی اعجاز بیانی خزینه جواهر و امهر اسرار اللسانی



# دیوان مختاری

از

کتابت و تصنیف حضرت مولانا محمد رفیع صاحب دیوبند

مکتبہ دارالعلوم دیوبند



ماز عالم شریعہ منقرانی

این پنہاست یادگاری ما

# فہرستِ دیوانِ فرقانی

۱ تا ۷۸	(۱) قصائد
۷۹ تا ۱۲۸	(۲) غزلیات
۱۲۹ تا ۱۶۷	(۳) مقطعات
۱۶۸ تا ۱۷۷	(۴) متفرقات

---

قَصَائِدُ

# فهرست

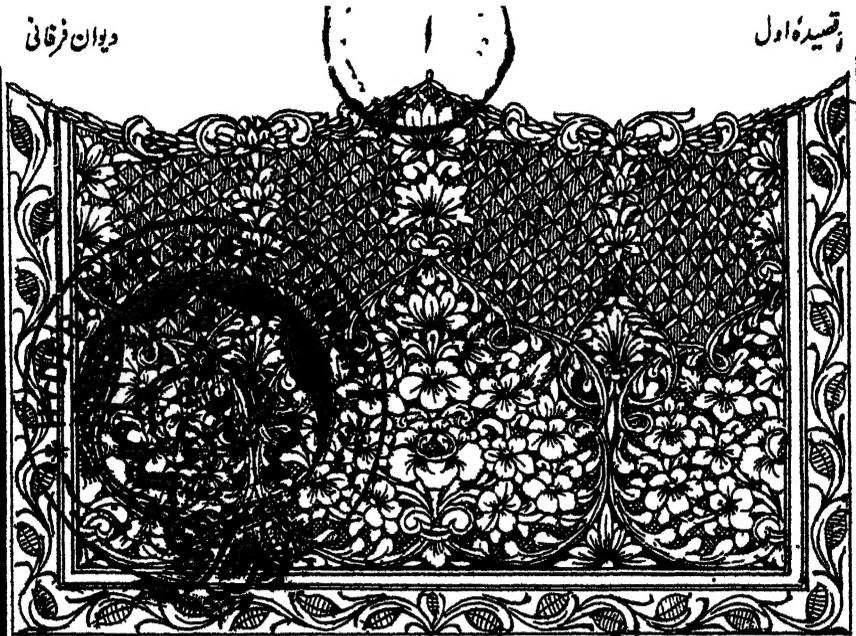
## ترتیب بلحاظ مکمل و حسن

ردیف	صفحہ	موضوع قصیدہ	مطلع و قصیدہ	مصنف	کیفیت
۱	۱	نعت بخارساتاب جلیل	ای بہترین ترنم ترکیب با وطنین عمرای آسمان زمین شاہ مرسلین	۱۲۸۳ھ در دہلی	شروع عنوان از مصنف
۲	۵	ایضاً	ای حرم توجان آفرینش نام تو نشان آفرینش	۱۲۸۳ھ در دہلی ۱۲۸۳ھ در دہلی	شروع عنوان از مصنف
۳	۴	منقبت حضرت امیر المومنین علیہ السلام	چو دست از چاہ طلمت چو دست شاہدین ترجمہ طام علی برآمد با ننگ یا بشری	۱۲۸۳ھ در دہلی	شروع عنوان از مصنف
۴	۱۵	ایضاً	گل گرفتار از روی چرخندان گشت باز آتش کرگزنہ بنش و ندان تا یا گشت باز	۱۲۸۳ھ در دہلی روز آدینہ	شروع عنوان از مصنف
۵	۱۹	ذکر حضرت امام حسن علیہ السلام	شد وقت کہ در طرہ سبیل شکن افتد باغہ گل شراب چو در مقترن افتد	۱۲۸۳ھ در دہلی	شروع عنوان از مصنف
۶	۲۲	دروقات قبلہ کو بیجا مولوی سید محمد حسرت مجتہد لکھنؤ	بی نور شد شریعت و بی تاب شد جهان از دلخ و در مجتہد العصر الزمان	۱۲۸۳ھ در دہلی	مع قطعہ و قیاسہ از شاہ احمد کہ آنرا در قطعات تالیف بطور رسالہ جدا گاہ طبع شدہ بود در ۱۲۸۳ھ شروع عنوان از مصنف
۷	۲۵	در مدح حضرت واجب علیشاہ بہادر سابق بادشاہ	سید بہرگز طرف شرق مدینا انان گن وسادہ از قوت مینا و شہ بلنور روشن	۱۲۸۱ھ در دہلی	در کتاب سوانح شاہ او در ۱۲۸۱ھ برادر و سید سید سید سید سید سید بال انتقال صحیح طبع شدہ بود مع شروع عنوان از مصنف

کتاب	موضوع قصیده	مطلع قصیده	مصنفه	کیفیت
۸	۲۸	در صبح نواب و جلاله که یار کارزار و کجاست دل آزاری	۶۲۲	۲۸ دی ۱۲۸۳ هـ نشر عنوان از مصنف
۹	۳۱	در صبح نواب علی شاه بهاره ای خیر پور سده	۳۶	.
۱۴	۳۲	نواب گلستان صاحب دالی را پیور	۴۳۱	۱۲ شهریور ۱۲۸۸ هـ ۲۸ جولائی ۱۲۸۷ هـ مطبوعه نجفی القابلی کوه
۱۱	۵۶	درین مقدمه کافینیز بهار در هندوستان	۴۱	۱۰ جنوری ۱۲۸۷ هـ در میشته
۱۲	۵۸	در صبح سرجان (بعده) لاذلا ترشح صاحب بهادر	۵۳	نشر عنوان از مصنف
۱۳	۶۱	در ودل محتشم الیه الوداع امین بنیان سلطان کشور میرود	۳۳	۶ جنوری ۱۲۶۹ هـ
۱۴	۶۳	در صبح لار و دیو صاحب بهادر داسلری و گور زنجری	۳۳	۱۱ شوال ۱۲۸۸ هـ قوی ۱۲ شهریور ۱۲۸۹ هـ
۱۵	۶۵	در صبح آرزوی ایبت مکمل و صاحب بهادر	۳۸	۶ ربیع اول ۱۲۶۵ هـ نشر عنوان از مصنف
۱۶	۶۷	در صبح امیر علی بر شمس بهاره جودیل کشته خجابه	۴۶	نشر عنوان از مصنف
۱۷	۷۰	در صبح سرجان که در صبح بهاره نوشت گور زلال آباد	۵۵	نشر عنوان از مصنف

ردیف	موضوع قصیده	مطلع قصیده	تعداد ابیات	مصنف	لیفیت
۱۸	روضه آرایین کشت صاحب بهامد بورژواله آباد	ای بهن جای ناز تو بهت کشور است کار این کشت صد فلک قبر مبرست	۳۳	.	نشر عنوان از مصنف
۱۹	روضه مشرفی نربل صاحب با درج میرشد	خواهد دم که کشور چو بسیل بر آورد گلگانگ درج جارج نربل بر آورد	۲۶	.	.
۲۰	روضه مشرفی آرزو صاحب به هفت عشرت مشرف	تعالی زنگ بوی آینه چاه هندوستان دو ملک آبا عیش افزون دم حرمان	۳۵	۲۳ دی ماه ۱۳۵۷ ۵ پاپریل ۱۳۶۵	.
۲۱	قصیده نانت ام	خوش آموختی چو غمزه چشمت ای دلبر دل فروز جهان منزه جگر و زو دستم گستر	۷	قبل قدر ۱۳۵۶	لغت و نشر مرتب

کل ۲۱ - قصیده - ۱۲۳۳ - اشعار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## قصیده

در نعت سید ولد نبی آدم علت تکوین هر دو عالم حکم انداز قاب قوسین  
سید ثقلین سلطان الکوین حضرت محمد مصطفیٰ اصلی التّد علیہ وآله وسلم

محراب آسمان وزمین شاه سلیمان  
برو کریم و داسه هدر و یکین  
سرود لیل و قانت و مستنصر و معین  
مفتاح کج رحمت و مصلح عالمین  
ره وان وره شناس ره آموز راه بین  
در اعروش مجلس ایاتک نستغین

ای بهترین نتیجه ترکیب ما و وطن  
مزل و مطلع و حبیب و خلیل و نور  
و تروشفیع و ستافع و برهان و مجتبی  
بوالقاسم و محمد محمود مصطفی  
هر وی و هر بان و همین قدر و هر ختم  
و تریز ش مصطفی اهدنا الصراط

مخلص بیکه تقوی و مژرد بقول اَعُوذُ  
 بر گلبن مطیب یا ایحیی الرسول  
 در روضه مبارک قد قامت الصلوة  
 آدم زنت گر چه بصورت زادی  
 می خواستند خاتمه بر خیر انبیا  
 رای تو پوچ روی تو رخشان و باناک  
 از نسبت تا سل تو بوال بشر بشر  
 از سفره کمال تو ادریس ز لکه بند  
 وادی مصاف بر شوکتی خفیه بزر  
 از منظر تو معنی شمس الضحی خفا  
 از طره سیاه تو تاری بصدتار  
 یا قوت برده قوت ز رنگ عقیق تو  
 باعل شکرین تو اعجاز هم نفس  
 با راحتت اراحت سرگشتگان نیدم  
 یا خلق از برای خدا شاد و نازه روی  
 طاس فلک ز بانگ نماز تو پر صدا  
 شاه برجوی شرف منب طیبی ذیبت  
 در قصر عزت تو مستبر بنده اقل  
 در خط کلک امر تو ملک قبول ورد

مخلص بطا و با و مخاطب بیا حسین  
 نشکفت چون رخ تو گلگه نازه و حسین  
 جز قد و لکش تو کجا سرور استین  
 اصل درخت تخم و همش بار تخم بین  
 زاز و دمید صبح جمال تو واپسین  
 خلق تو پوچ موی تو مشکین و عنبرین  
 وز دولت قبول تو روح الایمن ایمن  
 وز خرمن جمال تو بر جیس خوشترین  
 بر الدجی تویی به بر این آن و این  
 وز منطق تو سر ارام مبین مبین  
 وز زلف عنبرین تو چینی بشت چین  
 خورده بنوشند تو لعل مین مین  
 با چشم شرمگین تو انصاف هم نشین  
 با رفقت رفاهت افتادگان رهین  
 با حق ز بهر خلق نیایش گردوزین  
 گوش ملک زصیت عطای تو طنین  
 ماطق با قدرای لببت ع و دل طنین  
 بر بام رفعت تو زحل هندوی کمین  
 زیر نگین جاه تو استیلم داد و دین

سلطان کرده است سوگند و منزلت و قوت و توانائی از متعجب است حق بمقدار رسانیدن از متعجب است سوسمار یعنی گوه است آهو

است گرگ است با کسرت درخت است ریگ است خاک

استبرق بهشت و پلاس فراش تو  
 گوید همی معرف بارت بجزیریل  
 گم ز انصال مشت تو اجمار در سخن  
 مشکین دم از شام کونی تو باد صبح  
 چون دعوت کشاد بانی مصلوب  
 بخواه تو اگر تلمی جوهری مبدی  
 بیشتر نحت تو در حشر بیشتر  
 اگر طمع شود که نه اینجا مقام تست  
 ز انسان یگانه در آفریدگار  
 طرف مناقب تیرون از قیاس و نقل  
 سوده است بر کباب براق تو ماه سر  
 قریح شبی بزرگ شبی جذا شبی  
 بودی اگر چه دور شدی دور از خلق  
 فرمان رسیدش ز پابر کن بیاید  
 رفتی چنانکه باز گویند کا سخنان  
 حسنت مقبل که علی الرسم پارسه مرد  
 اکلیل شهریاری محشر فرار  
 نشا با نم که خاتم عبرت نشان من  
 لیکن چنان نم که بدین ترمات چند  
 جای که قدسیان توانند دم زدن

باشید کجی گو است سپهر برین برین  
 کین بزم سده نیست از نوت ترک نشین  
 که از افتراق پشت تو حانه در چنین  
 روز تازه از رول مخ قبر تو مسترودین  
 از عرش فرش باگ بر آمد که چنین  
 بر سنگ ناز موده ازینان در نشین  
 آه ای یک هباستانند مهر و کین  
 از کمن مشیر نیاید برون چنین  
 که قامت تو سایه نیتاد بر زمین  
 شطرنج تو فزون از شک و یقین  
 اینک دلیل روشن آن کلمه چنین  
 کاهنگ عرش کرد شمیستی بصد زین  
 گشتی قرین تر از چه بحق بود حاقین  
 دانست حق که پای تو بوه است نازین  
 باز آمدی چنین که ندانند کاین چنین  
 بهناد و دادت از بختیش آفرین  
 تو قیام رستگاری امت در چنین  
 افتاد مشک معجوب بر برگ یا سمین  
 گویم که چیست با سختم چرخ بختین  
 حاشا من و مکابره با این غث و سمین

سل نام ستون از غیاضه از غنچه از مرغ سله کنه از مرغ سله داغ به عوات سله لا غرت فریه ۱۲

دریغ تو کبر و تفاخر نیا ز نیرت  
 آن به که از مجاری احوال خوشتن  
 حاکم بیاد رفت ز دست زمانه بان  
 بیمار را تفقد بیمار حاجت است  
 تا کی خورم ز جور فلک بام و شام غم  
 بسیار دست داشته ام پیش تا کسان  
 فرقانی تو باشم و حاجت برم بغیر  
 بے برگی و حوادث و انگاه برنج تن  
 ضعیفست در قوی که نیا پیش بر است  
 اندام جمله دستخوش کوفت خاصه چشم  
 هر چند زور دیده بهین نعمت خدمت  
 باشد که هیچ باک ندادم ازین قبیل  
 الا باستان شریعت کزین میان  
 بهر تبول و شبر و شبیر و مرقعی  
 تهدید کن به نور نظر کائے گریز پا  
 با ذکر کشتای غرزه خیر خطاب کن  
 آن ذکر کشتا کدام وحی صافی عسل  
 میر عرب هر رخدا کاشف بلا  
 دانانی راز و فارسی مضار مشرقین  
 موسی بے خافت و عیسی بی خلاف

یعنی بست شرکت ذوق و تقویه متین  
 گویم اگر حیل از تو نهان نیست هیچ حسین  
 روزم سیاه گشت زنجت نثر ند بین  
 با چشم خود بگوئی که احوال ما به بین  
 تا کی کنم ز سوز و درون زور و شب این  
 خواهیم که دست دارم از نیکار بعد ازین  
 جان تو مرگ بهتر ازین ننگ بدترین  
 زنده مرا بخوان که بخاک اندرم فین  
 عمریت نیست تنم بود ره بی متین  
 فروش بگاهش است چه مانده زین شین  
 کز رفتنش همین همان میشود همین  
 زیرا که عمر اندک و مرگست در کمین  
 محرومی مزار تو سیداروم غمین  
 هر چار چار گوهر اصداف طیبین  
 از بهر مهر ما ز فلان مسره بر چین  
 کز سر کند حصون حیون مرا حسین  
 یعسوب دین امام مبین انزع بطین  
 مولای خلق والی ایمان ولی دین  
 دارای خشر و قائم ز غرابت سلین  
 داود بی زبور و سلیمان بی نگین

<p>ہم تپہ اش معاذ مساکین مسکین  دود از ہنای قہر کھا مرشرکین  کاب حیات شخہ نبل قطرہ ان معین  روی قضایہ یاری تسلیم اور زین  ہم مصلحتا مصحت از گوشہ بستین  وز منہیان بارگش منہی زمین  با قاتل از کمال کرم آشتہ گزین  حفظل بود بکام حل طعم آبگین  باشربت طہور نخواستہ پیاکین  ہرگز یسار را نبود پایہ برین  آخر روم بحبلد برین نیز ہم برین  با دابروح آسند اولاد جمعین</p>	<p>ہم سُدہ اش مطاف سلاطین کاکا  جز ذوالفقار را کہ بر آورد و غمنا  عینی است جاریہ سرکاک کرمتش  حکم قدر شہرت تنفیذ اوروان  ہم معجزات مرسل از گوشہ آشکار  از بندگان معتمدش بندہ فلک  با قوم از رعایت اسلام جنگ جوی  حاسد بلذت سخن ما نمیرسد  باموج سلسبیل نشخود و دینل  ہرگز گناہ را نبود فضل بر ثواب  بر ہر تو ز دند شہا تان من نخت  ختمت بر دعا کہ در و جند امدام</p>
<h2>قصیدہ</h2>	
<h3>در نعت حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم</h3>	
<p>نام تو نشان آنریش  بیرون گمان آنریش  مقصود زبان آنریش  بیچ است میان آنریش</p>	<p>اسے جسم تو جان آنریش  اندیشہ نعمت بیکرانت  از طول مدح گوہر تو  چون خالق خلقت آفرین گفت</p>
<p>۱۔ آستانہ ۱۱ مفضل بیان شدہ۔</p>	

جز ذات تو کیست جان عالم  
 یکسوئی روان بناز سرودت  
 از دست سخای تو نشانی  
 بود تو سناخ طرف دارد  
 هنگام حساب داده تو  
 چون تیر شدی بقاب تو سین  
 جائیکه جنبیه را جهانده  
 گشت از پی چون توئی هویدا  
 یثرب ز ظهور نور تو شد  
 ز این مستلح الفت تو  
 بغض تو و حجت تو شکر کیست  
 خلق تو نسیم نو بهاری  
 در محله شفاعت خلق  
 در واصل تو بجی رسیدن  
 میغ سر نیزه فلک سات  
 از کاعنذ ذکر تیغ تیزت  
 شهر اسمی ز صوم تیغت  
 سنگ دل خصم بت پرستت  
 در بزم عدالتت دو تو فرشت  
 بر آئین رضیم پاکت  
 چون تو گهری برون نیامد

اے عالم جان آن سریش  
 یکسوی روان آن سریش  
 لعل و درکان آن سریش  
 هنگام است آن آن سریش  
 صدپاره صبان آن سریش  
 از بند کمان آن سریش  
 گم شد طیر آن آن سریش  
 با غم شان آن سریش  
 فخر پدیان آن سریش  
 اگر تے دوکان آن سریش  
 در سود و زیان آن سریش  
 جوش تو خزان آن سریش  
 لطف تو صمان آن سریش  
 معطوف همان آن سریش  
 نو نایبشان آن سریش  
 ششیر میان آن سریش  
 ماه رمضان آن سریش  
 شد سنگ فسان آن سریش  
 کتاب و کتان آن سریش  
 آئینه نمان آن سریش  
 از کندن کان آن سریش

ہر کوہ ہر زان آفرینش	در کتب محبت تو نادان
اے سرداران آفرینش	بشنو سخن روان ز صا ر م
داد از حدثان آفرینش	فریاد ز دست جو رعالم
اے احمد جان آفرینش	خود گو کہ بجز تو از کہ نالد
ای نوشروان آفرینش	دادش بیدہ و بیاد اورش
ای پستی جان آفرینش	دستی کہ دست رفت کارش
نظار گیان آفرینش	اودر عنسم و بر سرش ستادہ
ماندہ حیران آفرینش	نی قدر شناس نی خرمند
ہم این دم آن آفرینش	تا بخرد و تا کند و نا اہل
آب حیوان آفرینش	چون زہر نمید ہ کسی کو
ای مرتبہ دان آفرینش	آن کن تو بدو کہ بایست کرد
پیدا ست نہان آفرینش	گوید چہ زیادہ زان کہ بر تو
تاہست نشان آفرینش	نختم تو ذلیل باد و گننام
تاہست مکان آفرینش	ہر بندہ تو مکن او باد

## قصیدہ

در مح شہسوار مضار لافتی و تاجدار ملک ہل اتی خواجہ ولد ان قبترقاہم جنبت و کوثر

نیرودہ یقین امیر المؤمنین ابو الحسن علی مرتضیٰ علیہ نقاس التجتہ و الثنا

چو رست از چاہ ظلمت تجو یوسف شاہر عیناء

ز جمع طارم اعلیٰ برآمد بانگ یاکبشری

ق میداشت بردست آسمان پر در و پر گوهر  
 متعج خورشید از نیام ستر شب بیرون  
 پنه بجز سرتابن زمین چون در خزان گلبن  
 نشان کز زمسم خیزد فروغ معنی روشن  
 نما چون حق بازان صد هزاران مهره سمن  
 بیرون بکران فلک سر دریم نخلت  
 ست افتاد بر ظلمت سر آمد فتنه جادو  
 مانی تافت خورشید و عمود صبح شد یارش  
 بین سیاهگون بحر معلق بس جابستی  
 ایران ز بنق و نسرین درین بستان مینای  
 بین گمشد کادیم نور گسترند سرتا هر  
 ار آید تیغ از بهر صفر از خور بیرون  
 با بصولت آتش همی بر جان خود لرزد  
 بین پر کار گردنده یکی چشم جبر بکشا  
 فقط شد ز زره روزن دیوار چون از سم  
 شنگه پیر گردون را کلید صبح شد یاره  
 دریا ماهی آمد تا به زمین دریا به خضر بین  
 می باور کند زنگی زنی شب نام استن  
 نیامیزد دنیا میز چو گولم بچسبم نادر  
 زنی کان با گیرد زود زان نیست زانیدن  
 پیران شد ز طورا آسمان موسیچه خبسم

نشان کن شد اینک ره این دلبر عنا  
 بران گوته که زین سوز نے از حله خارا  
 به تیغ خور بریدش قباے نور بر بالا  
 جمال روی خورشید آمد از زلف ظلم پیدا  
 بلعب مهره زین نفقت از حقه مینا  
 نمود از خشم مشرق عروسی خوره خرا  
 بر آمد از استین موسی خاورید بیضا  
 ازیر خمیر روز جان افروز شد بر پا  
 بر آب آمد یکی گرد آب وی غرق شد کجا  
 شده غائب تنگفته آنگهی یک ز گس شهلا  
 عجب بنگر که کیت من پس آنگه خوان چنین بنیا  
 کسی هرگز تو بنی دید تا بهیرون بر سو  
 اگر آتش از حنلاق باز دار و صولت سرا  
 که شد اندر شریک دایره چندین نقطه روا  
 ملون شد ز تاب خور زمین بانت کحر یا  
 سحر که قفل زین کار کبشادش کلید آسا  
 عجب تر گویمت تا به که ماهی باشدش ماوا  
 بزاید بچر چندین هزاران ساله چون حوا  
 که دانا بشرد او را هم از ابناء هم از آبا  
 که زاد از ما ک لیل سیه رو چشمه رخشا  
 سحر بیدار شد تا که ز بانگ شهر عفتقا

به حقا بلکه ط اوسی مصحح بال وزیرین پر  
 نه ط اوسی که کاوسی عیانش روشن یک  
 رخ نورانی او حجت ذوالصنّف الکریحان  
 زرانند و از قاشش شرق و غرب گنبد گردان  
 فقیرش ماه تابنده بر او انش شتابنده  
 ز رفعت نخل باسق ناریسیده بر شرفگاهش  
 تجاکی لایله افق رنگین بلون گونه و اوق  
 شب آهنگ زهینبان شده در گوشه متواری  
 نیایش گشته مردم بزرگتر شب آنگزلی  
 نه بر سینه زخم باری نه در دل از خفاغاری  
 خلاق ازینی روزی قدم زن در ره کوشش  
 یکی همچو تهیدستان یکی بر سیرتستان  
 بر رویان خرامان هر طرف چون بگک کساری  
 تن از قره لب از شکر خط از عنبر خداز حمت  
 ز گفتار لب شان مرده هر سو شده زنده  
 ز چشم خوابناک از یاد آمد خلق و چون باشد  
 بر روز روشن خسارشان آن زلف هندوین  
 بدان چشم مقام پیشه کم زن بیاری  
 لب و گوش از صفائی در روز گشته پرگوهر  
 چو گل رویای شان در غمی شده مستجاب ازی

ولایت گیر و عالم گرد و فتح روی و خوش سیا  
 هم از وی دلف نذر زهره هم از وی نغمه رد اجری  
 خط پیشانی او تر جان آخر حج المرع  
 از آموذ از سخانش استین دامن غمبزا  
 مشیرش قاضی شائوش وزیرش صاحب جوزا  
 ولیکن رشته تابی میرساند تا رسد خرما  
 بنا میزد جهان خورم لبان عارض عذرا  
 بر آهنگ ره توحید گشته صبح خوان گویا  
 نو اساز آمده بلبل بوردن تیغ اهل علی  
 نه کس را با کسی کاری نه بیماری خوشا و قتا  
 به نوعی گشته هر جنبه مراد خویش را جو یا  
 یکی بر وجه بے برگی یکی از روی استیفا  
 از روی و بوی شان افتاده در شهر اندرون غفا  
 قدا از طوبی دم از مغز دل از آهن بر از دیبا  
 زرقار قدشان قننه بر خاسته هر جا  
 اگر فرمان دهند آن نغمه خوشخواره را حاشا  
 زده بر کاروان دل ره امن و امان عذرا  
 بر داد اولین برده ز خلعتان خانه و کالا  
 برودش از شکنج جعد شکیلن گشته عنبر سا  
 شکسته قلبها در پی قیامت بوسه ن بریا

بغارت برده از یک عهد چون کابل کشمیر  
 بنا شد حور در حنبت چنین نازک چنین چابک  
 دیزین ساحت نومییدی من اندر گوشه حرمان  
 دل شوریده من در گرفت از آتش فکرت  
 فرودفته بخود سرگشته وش تا چون برم بیرون  
 نه من ره بان نه کس عمره عجب ای عجب کاری  
 گوی از دهشت موقت سرشک من شده خونین  
 بسر درود و دلسوزی بسان دودکش چنان  
 همی گفتم بدل کا مدبایان عمره غفلت  
 در یقین آقام ز روشد نامه سیه لیکن  
 تخم بگذاخت از لایح و الم خون شد زیاری  
 جو اجم حیت چون پرسند در دیوان یَوْمَ الدِّينِ  
 نه کرداری که پایشم آیدم چون دیده بر بندم  
 نه نعتی نه مناجات نه سبوحه تهلیلی  
 نه بس دیری کا جل خوا بانم در کج تنهائی  
 دیرین بودم که ناگه از من از قصر زنگاری  
 که ای فرغانی فانی حدیث کثره میرانی  
 ترا چون مصطفی افتاند ترا چون مرتضی یاو  
 سیجا بر سر بالین پس انکه از من کا هاش  
 اگر دل تنگت از غصه نظم است هم تن زن

بیخا داده از یک غمزه چون حنبلح و یغما  
 زوید سرود در بتان چنین دلکش چنین زیبا  
 خزیده واله و حیران بمانده مضطر و تنها  
 بر آن بر ختمی از روی حامی گونه گون سودا  
 بگاه کوچ خست نخوش از سیلاب این دریا  
 نسیب گزده ماران خوف زوان بیم آرد برها  
 گوی از وحشت گورم قفاده لزره برا عصا  
 بدل برداغ محسومی بسان لاله محرمی  
 قیاً و نیلاً و نیلاً و نیلاً و نیلاً و نیلاً و نیلاً  
 نگشتم گرد کاری را که سر سبزی دهنسردا  
 نگردیدم سر موزا پنجه بودم آه و انفسا  
 نکردم حبه سهوی گناها کرده ام عدا  
 نه گفتاری که نامم را پس از مردن کنده ایا  
 زیان کردم زیان المختصری دین و بی دنیا  
 حذر زان فرخه تباری فغان زان حفره ایزا  
 رساند اندر صلح من سروشی باگ عوش افزا  
 نمیدانی نمیدانی تو این ابلی کلا  
 چشم داری ز بخت و خشر و شر و گورتن فرسا  
 شفا عگر بد بختی پس انکه از گنه پروا  
 ز دیوان غسل کم گیر مشتی ترا ز زور آلا

لب از موح و غزل بر بند و کشا جز بے حیدر  
 زبان تا جندت بین جز بوی شیر حق کم گو  
 اگر چه مردم نیست بر شاهیش گفتن  
 و لے دانی که بر بوی صلاهی عام شاهانه  
 اگر یک طرفک تشنه به منقار آب برگیرد  
 اگر نم جان تو زین دلدهی وز معدن سینه  
 دشتاے نغز و دلکش ساختم چون گوهر آبیان  
 اگر با و ز نداری گوشتد اراینگ که بر خوانم

بخوان اخبار و صحت را چه سود از زنده و از استا  
 خوش استاین می مشکور استین ساین <sup>مستحق</sup> مستحق  
 که در تنزل بستاند خداوندش برون ز احصا  
 گس را تا که ز باشت ظنین بر سفره نغما  
 چه کم گرد و ز دریائے کذافی مدحه ایضا  
 بر آوردم به مستیس تفکر لوی لالا  
 بیان تا زیوری بندد گلوی شاهان شا  
 سر آخاز مناقب مطلعی شاکشته مبدا

### مطلع ثانی

قبای لاقحی <sup>کاتب</sup> کاتبید بر کسی الا  
 شیع عرصه عشرت قسیم جنت و کوثر  
 بهار گلشن ایمان صیای دیده عرفان  
 حماد دولت و ملت نظام سنت و حکمت  
 توان پشت فیروزی رودان شخص کین قوی  
 سطارع النسی و جانی پناه اسود و احمر  
 بریق حارض عصمت غریق بجزو محنت  
 اسیر امت طانخی معین مرست و ناجی  
 شکنج گیسوی نخب خضاب ابروی مطوت  
 هلال عید و سیند اران جلال حلقه اران

وصی احمد مرسل سعی ایزد داتا  
 طراز خطبه و منبر ظهیر شرب و بطحا  
 لباب طینت آدم چراغ دوده حوا  
 امام مشرق و مغرب قوام صورت و معنی  
 سه سالانہ پیغمبر دلیل دعوی انسا  
 حنیو بود دل و قنبر هر بر همیشه همیجا  
 رفیق منزل عزت انیس بزم ادا کنی  
 صریح موقف طاعت مغیث مضرع اخری  
 نگار پنجه بهمت جسم زلف رخ زلفا  
 تناء و دری رفت بهای در استعلا

سلا با نعم و فتح تفسیر زنده و کسر تائیش ۱۳ و دستا و ز کرم ۱۲ و آواز گس ۱۱ و سکه صفت ۱۰ و گوی بند و فریاد گیرنده ۹ و طور رفت ۸

سوار ساعدین شمسوار عرصه محکمین  
حق و صاحب لوا و عدل سیف الله و اللہ  
هو العالی حق هو الکریم هو الکریم هو الکریم  
نپیغمبر ولیکن رازوان مانند پیغمبر  
نه چون جان آفرین در هر دو کوش آفرین خوانی  
زبردستان عالم زیر دستش از پیدایشی  
همانا گفت از اینجایش نصیری صانع گیتی  
نوال و بذل او هر چه بر صامت چه بر ناطق  
دل اندر یاد رحمتش چه در سپید لاله دینان  
هم از حلقه بگوشانش سپاهانش جسم و قیصر  
غلامش سرخندان بجار رستم و بیژن  
نظر کشتا و بسنگ غرق جو دادست که نامه  
رسیده از شرف جای که نبود چاره جز از دغان  
چو بوی گیسوی حور اشیم کلک و مشکین  
ستاند از سید عالم که اتحق نیک شائستش  
خطاپوش و عطا پاش فلک تحت بین مسکن  
ز بنی تویق او نشور عسر جانور مطوس  
رقم زد صلح قدرت مثال جو در بنامش  
در آمد عقل اول در درویرستان تعلیمش  
چو سر بر زد ز کعبه با مد روز میلادش

ق

امیر المومنین حیدر مراد و آل منی اکبر  
نزارد جز بر حیدر کسی سیاهای این اسما  
هو العالی هو الکریم هو الکریم هو الکریم  
نیززدان لیک چون زردان حکیم قادر و کیتا  
نه جسم پیغمبرش یک تن گیتی اندرون هستا  
یک الله فوقی ایاک نعبد و ایاک نستعین  
که از گیتی نه کس با ناباوانی او کس با تا  
کشاد و بست او کیسان چه در دنیا چه در حقیقی  
زبان در ذکر قرآنش چه در ستر اچه در صرا  
هم از پائین پرستان و شافانش کی و کسری  
گدایش سرفرواز دست جاج بمن و دارا  
فرزاد گوش و بشو صیت فیض است سرتایا  
موافق خواندش مولی مخالف گویدش اولی  
چو طیب خلد جان پرور نسیم خلق او بویا  
گسی رایت گسی آیت گسی با تر گسی زهرا  
جهان گیر و جهان بخش و جهان بان و جهان آرا  
نمی بی امضای او پر دانه رزق کسان مجرا  
بفتح ذالک و فونفا کشید انهل اتی اطغرا  
هنوز آدم نه زرد زانو میان مکتب اسما  
هبل شکست ثلاثا قادر و خوار شد غزرا

عکس ۱۲ تشبیه و نظیر ۱۲ ۳ بار مشبیه میزنند - از منتخب ۱۲

ازین سوادین شادای دین پیش و ازین لغت  
 بسر بر ترک ترک نیست که گندم و بان بستنی  
 صنفی را گشته فرزند از و بگرفته در رفت  
 نه تنها عالمی دیگر یک دل صد جهان مضمر  
 مکارم را دلش مصدر مواهب لا کفش ضمان  
 چو ابراهیم چون نوحش حرم مطلع بخت مغرب  
 هم از بالای او جبریل ماندی چشم او خیره  
<sup>عَلَى بَابِهَا</sup> گفته رسول الله در بابش  
 دلیل <sup>وَالْمَن</sup> واکلا که بروالایش شاه  
 رسول را چو باز آمد بغیر و زری از ان مجلس  
 هر آنچه او رفت و دید آنجا علی نازفته گفت اینجا  
 عذار و دستدارش روشن از تو قیام قلا قلم  
 چو ابرار لطف او گردید زمانه بے نیب از آید  
 چو برق قهر او خندد بسوزاند بسی حسرت من  
 ز بس حق با وی وی با حق است از قول بغیر  
 ذکایش عالم النجوى دبا لیش سماع الشکوى  
 ایسویل بدخواهان به بنیش <sup>لَهُمْ وَجِيلٌ</sup>  
 چو میلم گردولایش راضی نرت باشد استن  
 چو بر قصد خزار آمد بد و آورد بتواند  
 رود از صدمت زورش بباد اندام خاک انگه

جهان زار شد حسرم سپهر پیر شد بر تا  
 ترک ترک اولی گفت یعنی ترک ترک اولی  
 پیمبر را شده هارون ولیکن بهتر از موسی  
 هزارادیس صد صالح و دو صد و التون و صدیحی  
 معاصی را لبش شافع مساکن را درش لمجا  
 زهی مولد زهی منشاز به <sup>مَضْحَجُ</sup> زهی مثنوی  
 هم از بیامی او خواندی پیمبر <sup>لَهُم لَكَبِيرَةٌ</sup>  
 اگر از در دنیا <sup>و شحنة</sup> شهرت کند رسوا  
 بدست آورمو مالش بر سر از عباد <sup>و عباد</sup> عباد  
 کزان یزدان همی نازد که <sup>أَزَالَتُنِي</sup> اللهی  
 مگر یاز میان چون خودین <sup>وَمَا أَوْحَى</sup>  
 جبین دشمنش تا از سواد <sup>لَهُمْ مَوَالٍ</sup>  
 او گردیدند زحمت کشت و در قطع  
 نبالد خوش <sup>و دانه</sup> زویدت و فنا  
 هم بر حق زنده رای <sup>و هم</sup> بر حق دهد قوی  
 دلالتش نقد العرفه <sup>و ثنائیش</sup> کاشف البلوی  
 تقیم سایه بلوی <sup>و مباحث</sup> طوبی  
 رطب چینی ز نخلستان دین <sup>بے</sup> زحمت سلا  
 کرا طاق <sup>کرازهره</sup> کرا نیس و کرایا  
 فدا از شیکه <sup>بورش</sup> شغب در عالم بال

)

ق

چو موران پیل زوران را زینبیت زهر و گدازد  
 از بان تیز شمشیرش بسنگ روی درگیرد  
 فلک بر جان خود لرز ز هول حشر کاری  
 گشاید ذوالفقارش چشمه خون از دل سنگین  
 بضر ب تیغ صفت درد بنوک تیر دل دوزد  
 سحاب سیف او بر تشنگان از گمه بارد  
 بلرزد طره پرچم ز باوقند پیوستی  
 نه خیر پیش او خیر خندق پیش او خندق  
 شمار مدحت حیدر چه یار و عقل سرگشته  
 سزاوار ثنائی از مردم نیست جز مومن  
 شنش با تویی شائسته دست او لا امری  
 ترا چنگ خمیر من نیاید امان نقت  
 وگر سختی بکار آید از نیروی طبعست آن  
 در خوا همشگری شاه از دم بر بوی احسانت  
 بچشمان نترزم یک نظری باید از چشمت  
 بسنگ سایه بر کارم که سخت افتاد کار من  
 بر همت ز آب و گل بیفز او چشم و دل  
 وگر میرم درین حسرت ندارم دست ازین غم  
 بتوانم ختم کار و گرانی از میان بروم  
 زبان چون خامه شد خشک سخن گدازد

حواریان شیر گیران را ز دشت خون شود آشت  
 چنین باید سخن را نی چنین شاید دم گیر  
 زمین من بر باد در گیرد ز بار سپیکر قتل  
 بر آید بانگ احسنت اینست حرب از صحرای  
 بنام لیزد بنام لیزد زهی دوز آن سه دوز  
 خاک آبی که هر جا سردمانند ازدمش اعدا  
 به بند و پنجه رایست ز خون دشمنان حنا  
 بیک جستن ازین را نسوبیک حمله زرش دروا  
 حساب نعمت داد و چه داند از آه سنا  
 که شکر خواره از مرغان نباشد هیچ جز بقا  
 سخن نهادن با بر جائی احمد جز تو کس حنا  
 سخن در عدد و دنیا نشا در عدد و قصه  
 نوشتندش کراما کاتبین زردان نمود اما  
 برون از عیسی میم که داند چاره درضا  
 که آید روشنائی باز و خیزد پرده حمیا  
 تنم چون سایه بر خاکست من رنوج چون گل  
 که بدم محمل و گردم بسوی وضع ره بسیا  
 ز به طوف آن مرقد کند جان من استقرا  
 اگر خواهی بخود بنیاد و گر خواهی بران شاه  
 ز بجزت لزم رحمت کنون وقتت استسقا

ملایخه در بطن باشد سنگ و کوه سطلوی ۱۲ سگ زن پسر مرد ۱۲

همیشه تاب سا زوزیر بر طوط چمن طوط  
دل بدخواه تو تارای چو آئینه بزرنگ اندر

همیشه تابزاروزار بر گلبن هزار آوا  
رخ مداح تو تازه چو گل در حله خضرا

### قصیده

در نقبت جناب امیر المومنین علیه السلام بطرح مطلع مشهور طوطی هند حضرت امیر خسرو دهلوی  
رحمة الله تعالی علیه بواسطه بستان بشگفت در روی لاله خندان گشت باز در بر رخ گل طوط سنبلی  
پریشان گشت باز اگر چه مصنف نیز خواست که بوجه کم عیاری این سواد را بر بیاض در آرد- لیکن چون  
از نام جناب ابوتراب علیه السلام طرازی یافته مس او یکیمیا و مهره اش بگوهری بر آمد- هم بدین جهت  
سر سروده ورق گردانید (فوتانی).....

گل در گشت تازه روی و غنچه خندان گشت باز  
رنگ و بوی رفته باز آمد بروی شاهان  
شد بنفشه سرنگون در پیش سر و سجده کرد  
لاله کاندر می گساری بود پیمان شکن  
بسکه فیض نامیه حام است در گلزار و سر  
پیش روی گل نهاد آستین شبنم و بروی  
سرودگر کوفت پا بر جوی از بهر اصول  
باز قمری ساز کرد آهنگ مستانه بی باغ  
دل که از جان می دهد گل بلبل آزرده را  
حسن پرچاپچ موئے سنبلی آشفته دید  
از نسیم باغ شد لبستگیا بر کنار

آن قدر که گزشت بنفش زمان نمایان گشت باز  
بر رخ هر سنبلی گیسو پریشان گشت باز  
بر لب جو جلوه سر و حسن را مان گشت باز  
جام را بر کف گرفت تازه پیمان گشت باز  
بلبل تصویر هم مصروف طیران گشت باز  
وز صفای عارضش آئینه حیران گشت باز  
بر فرخ عشق قمری شیدا نوا خوان گشت باز  
صونی سر و از نوایش پای کوبان گشت باز  
بیدی کان دید بیدل فت پیمان گشت باز  
عشق چیدش که پیمان عشق پیمان گشت باز  
خنده زن سوفا روش لبستگیا پیمان گشت باز

می چکد در جو بهیا از روی گل خوشی پے پے پنی  
 شاه گل از رخ خود باز برقع باز کرد ؛  
 زیر چتر ز گس آسودند مرغ و جن و انس  
 گلگنجی کو از پی تن پوش بر گے ہم مذاشت  
 جلوه حوری همیدارند سبزان چمن  
 بوستان بشگفت و از رنگینی گلگسای تر  
 از دوفور گل شود مجروح دوشش درگذر  
 خوشدلی کا ندر خزان از خلق بیرون بوقت بود  
 گشت گلگون تو سن او گر چه دیگر رنگداشت  
 میرسد گل از نور تدم مردم بر به بر  
 پے پے هر کس رفت اندر بلخ بست اورا خنا  
 باز ز گس بر سر خود تاج زرین را نهاد  
 سایه گیسوی خوبان باز در گلشن نهاد  
 سایه گاه سوزید وزیر او سروی نشست  
 گریه مینا دگر شد با زاما از طرب  
 شعر صرام را سراسر آیدند مرغان چمن  
 مست افتادند خوبان در چمن از میکشی  
 در چنین وقتی که از چوشش گل و فیض بهار  
 کلک گوهری ز من گوهر فتانی ساز کرد  
 آنکه پیش استاد اجتهاد تقوی شش

آب جو با طعنه زن بر آب حیوان گشت باز  
 ز گس حیران بر ریش وید بازان گشت باز  
 گوئی این چتر هم چتر سلیمان گشت باز  
 از هوای معتدل بارگ و سامان گشت باز  
 گوئی در دایره گلزار رضوان گشت باز  
 هر خیا بان چمن تنگ گستان گشت باز  
 بر صبا مشکل گذشتن از چمن آن گشت باز  
 مقدم فصل بهاران یه همان گشت باز  
 هر سواری کو ز گلشن استپان آن گشت باز  
 لعلگون از سایه او خط جانان گشت باز  
 هر نگه کا د گلگشن گل بد امان گشت باز  
 جعفری در درمن گلشن تر افشان گشت باز  
 ترمی و بیل تر تابش سنبلی خوان گشت باز  
 ده که هر سایه پر از خورشید تابان گشت باز  
 در لب گلچهره گان صد خند پنهان گشت باز  
 عنایب هر زمان نای خوش جانان گشت باز  
 مشکل جویندگان وصل آسان گشت باز  
 اندک اندک شاد بی لها فزادان گشت باز  
 طبع من بجزت سرای شاه مردان گشت باز  
 کا فز آمد زلف معشوق و مسلمان گشت باز

آنکه جان خضم بد کیشش چو تیر آمد روان  
 آنکه گراهی گله در سایه دست سخاش  
 آن علی مرتضی شاه هدایتش حسد ا  
 آسمان سنجیدگی عدل او چون دید گفت  
 در دمندی که طیب التفاتش بهره بُرد  
 چون عدو لشکر بیوش را ندگردون گریه کرد  
 جوهر تیغش چو بر روی هوا شد جیلوه گر  
 در مقامی که این تیغش نشان آتش ز آب  
 جسته زو جایکه تالی تیر او جان عدو  
 از سوی سو قاتیرش لعل زمان دوست ا  
 تا م افشانی ابر رحمت او دید عمام  
 این خوش آن دست خدا کرد نگاه سایه اش  
 جدا شاه و زهی عرشش که هر کس پیش او  
 رفت چون از حق سم سمندش گرد بر  
 چون عدو بگریخت از رزم و بسویش از گشت  
 آسمان حال تباهاش دید و حیفی خورد و گفت  
 گل ز دست می بر و نالید دست جو دا و  
 بیدل روی بتان کز آفتابش بهره جست  
 سر و را دین پرور اگر دوان جنب با خسروا

در پی زلغ کمالش رفت قربان گشت باز  
 خشک همیان رفت پر دینار چنان گشت باز  
 کو چو شیر ی کرد شیر از سوی سلمان گشت باز  
 جمله بوج آسمانی برج میسزان گشت باز  
 در د میدان بر و خود در در دمان گشت باز  
 گاه ازین کافر که از خود خانه ویران گشت باز  
 آسمان گفتا که سپید ادم مرغان گشت باز  
 جان اعدا رفت گریان پیش ویران گشت باز  
 جانب آتش روان با رقص دستان گشت باز  
 وز سوی دیگر بدشمن غسل پیکان گشت باز  
 گشت ا بگذاشت سوی خانه هقان گشت باز  
 در بر مان کیسه پر لعل در خشان گشت باز  
 رفت مخدول جهان مخدوم گیسان گشت باز  
 گفت سپهر چشمم انجم سر مه افشان گشت باز  
 بر رخش دروازه صد یاس و حرمان گشت باز  
 کافت تن فتنه دل دشمن جان گشت باز  
 داد رنگ بویی و برگش تازه عنوان گشت باز  
 یاد طاق ابروش بر طاق نیسان گشت باز  
 ای که هر کافر زوی تو مسلمان گشت باز

س لعل دو قسم باشد لعل زمانی - و لعل پیکانی - و اکثر گاه سو قاتر آل کنند و از سوی دیگر بویی پیکان - مناسب لعل پیکان

نظا هر کما اینجی علی ذوق اسلم - (من معنف علیاً الرحمة) سدا خوار کرده شده - ۱۱۳

تا در افتانی دست بود تو چون آب دید  
 نوره کاهد بسویت مهر روشن گشت و رفت  
 از سیاستهای تو شد ما رخا دم پیش هوا  
 صاحب اصارم منم که بعد مردن در مزار  
 اگر چه چالش تیر کردند از ما نذران  
 پاریسی از بعد خسرو بود تا ایندم سفال  
 نمکته های سوز پیشینه رستم کردم و گر  
 لیکن امروزم بسی کرده است درم جو عشق  
 دل درگشده بنده من بر یاد بر پایه نگه  
 هر سر میوم گو اوست از پی دعوی حسن  
 رفتنی خواهد دلم بهر طواف مرقدت  
 عهد کردم چون نشاند بخت بر خاک درت  
 ای عدو بنده این گره از کار جان و دل کشا  
 رنگ بر رودار داند پرده غیب از قبول  
 بس زبان کوتاه کن طول سخن از بهر حیثیت  
 بان دلاگر میتوانی دست از بهر دعا  
 دوست آباد تا گویند سکنان جهان  
 عمر خشم تو پایان بر شد از سر هر زلف

لعل سوی کان و گوهر سوی نیسان گشت باز  
 قطره کاهد نبزوت بحرمان گشت باز  
 بر در عصفورا ز احمد دل تو در بان گشت باز  
 بلبل شیراز از صوم تم پرا نشان گشت باز  
 میر طاز من بشک و ان صفا هان گشت باز  
 زابریز تری ز بانم تازه ریسان گشت باز  
 خامه از سوز دلم سر و رخ افغان گشت باز  
 نیشتر در دیده من نوک مرغان گشت باز  
 موج اشک خوبی من سلسله اسبان گشت باز  
 موج زن در سینه من عشق خندان گشت باز  
 لیکن آن رفتن که بتوان رفت نتوان گشت باز  
 اولین هم دل کنم قربان و هم جان گشت باز  
 کین برش سوختن این سوز نوره تر نان گشت باز  
 آنچه کلم لعل است از شکر زبان گشت باز  
 پیش این در کاسه نش خاک زبان گشت باز  
 وقت سعادت در فیضان یزدان گشت باز  
 کین بیابان شد این ده بیابان گشت باز  
 هم برین حرفی تو همین سوی بیان گشت باز

## قصیده

در مناقب امام برحق پیشوای مطلق سبط اکبر حضرت پیغمبر زکی مجتبه

## مسیحای خضر قباگزیده زمین وز من ابو محمد حسن علیه السلام

شد وقت که در طه سنبلی شکن افتد  
 از لطف نسیم سحری گل دماز گل  
 چون صوفی ارزق کسلب امروز بنفشه  
 سوسن به نشای رخ گل نطق کشاید  
 از پوست برآید ز طرب غنچه رنگین  
 سوری کشد از سوراخ اطراف چمن سوز  
 شاه سفرم او رنگ زنده بر سر سبزه  
 چون آب زنده نمیشد تر بلبل گویا  
 ضرر آب صبا سکه زنده بر زر خیره  
 دیبا کئی زمین صورت از رنگ نماید  
 بر کوه سر پرده ز نداله نمان  
 طاوس برقص آید و شمشاد بجنبش  
 گلچین شود از طیب ریاحین چمن باد  
 زنگی بچه تاک کند خدمت گلبن  
 در حرم من در دانه و شب نیم گل رعنا  
 آن خردک غنچه که بود خورده بهشتش  
 هم مصحف گل باز کند مقری لبیل  
 هم پرده تسخیر زنده سارگ و طوطی

باغره گل نزاله چو در مشت زن افتد  
 وزین بهاران سمن اندر زمین افتد  
 احاح کنان در قدم تارون افتد  
 ز گس زخاری شب دروسن افتد  
 وز خنده گل توبه را ز سپهرین افتد  
 تا بر صف اندوه شکن بر شکن افتد  
 اکلیل ملک بر سر او تلج زن افتد  
 و آتش ز ساعش گل تراب بن افتد  
 در دامن گل بهر نظر آره شن افتد  
 خضرای دمن رشک طلسم چمن افتد  
 صحرا سپه سبزه تر را وطن افتد  
 زیرا که خوشش یا سمن و نترن افتد  
 دانگه زدمش تا فوجیب ختن افتد  
 ز انسان که برهن بنما زوشن افتد  
 گوئی تسهستی که میان پرن افتد  
 از دایه بارانش لب اندر لبین افتد  
 هم فاخته در خواندن بهید کهن افتد  
 هم نوبت تشویر بزراغ و زغن افتد

ببل بیان سازدو صلصل نزارغون  
 میخ آید و بار دزلطف فطره چو گوهر  
 در حله آسبزا تن سوسمی آنک  
 شهزاده کونین امام انفتلین آنکه  
 آن سیدشان بهشتی که والایش  
 اگر خلق حسن هست و اگر خلق حسن نیست  
 اقرار به کمیت ای و والایش آرد  
 در راه بخشندگیش بر برب آید  
 بازوی حسد را نبود حد احاطت  
 جنبد چو بدحت گری رای منیرش  
 بار و گرج بر لدن از لب لعش  
 در انداز و خصم و ولی چشم عنایت  
 تا بوی که سلدار سپاهش شمرندش  
 کیوان که ترفع رستم اوست نیارد  
 که از کف او جیب اهل پر گهر آید  
 روزیکه در عارض او عرض تجل  
 دیگر ندرد باد خسران پرده گلبن  
 بر طور سخایش چو شود آزارنی گو  
 آید ز شکر نیم لبش بر سر ویابد  
 در مویک او هر که مقریافت ز آید

نوری بجزوش آید و بطرود زن افتد  
 عنوان غبار از ورق یا سمن افتد  
 سر سبز و مبارک چو امام زمن افتد  
 از لذت نامش شکر اندر زمین افتد  
 واجب بر این کتاب و ستن افتد  
 در هر دو صفت قرصه بنا حسی افتد  
 اندیش چو در مانظر و ماظن افتد  
 پیرایه بختاش او تن به تن افتد  
 از بسکه بدش سخن اندر سخن افتد  
 چون شمع زبان تسلیم در لگن افتد  
 و زابر همین تراله و در عهدن افتد  
 خورشید نه بینی که بر لعل و دمن افتد  
 هر مه فلک از بهر سر نو سمن افتد  
 تا بر سر بام شرفش نوبه زن افتد  
 که از لب الوصل مین در لگن افتد  
 جبریل امین حبه کنان چمن شمن افتد  
 اگر سایه ابر کرمش بر چمن افتد  
 در حال ترانی شنود حرف لن افتد  
 اینست که لشکر کش و شکر شکن افتد  
 در معجز او هر که شک آورنون افتد

روزیکه بر آید بوغاشیه پورشش  
 هم دهم خمسه جمشید در آید بسزایز  
 هم شیر کند میکیه که از پس لو آهو  
 اجسام چو ارواح نیاید بر بصر دور  
 دشمن چو بر دیان که در خنده چو خور آن تیغ  
 ساقی بد به جام می مرد و سنگ بر  
 ای نفت نبی مثل عملی بر درو عالم  
 خواهست بن می برد از چند سخایت  
 شاه تا تو کرم ابن کریمه و عجب نیست  
 گرفت ز همدم دل غمناک اغشینی  
 و تنگم ازین کاستن عمر و بصارت  
 خواهسم بدعا کوری بدخواه شمارا  
 بے نوری آن چشم بجان تو دریغ ست  
 بر من نظر انگن که اگر تیغ نگاهم  
 فرقاتی ازین گفت دشنور و بدعا کن  
 تیر میانست بغرض باد مقارن

آوازه در اقطار رواق کمن افتد  
 هم زلزله بر خوا بگه تمتمن افتد  
 هم دست بره در مکر گردن افتد  
 ارواح چو اجسام ببند کفن افتد  
 از تار شاعش بگلو با سن افتد  
 ابدان بدادیان همه چون بن افتد  
 هر جا که صد تو اویس قرن افتد  
 بے رخ اذی آید و بی بار من افتد  
 اگر سایه لطف تو برین ممتمن افتد  
 خواهسم که مرا طیبه طیب وطن افتد  
 آن کن که غسل در عمر کاستن افتد  
 ای وای اگر نوبت کوری بمن افتد  
 که ز بهر شاد غم و اشک و خزن افتد  
 زانگونه زواید که سر آنرا سفن افتد  
 تا معنی اخلاص ز سر ز علن افتد  
 تا چرخ بر اعدای تو ناو کفن افتد

## قصیده

در مرثیه و تاریخ وفات برهان الفضلا، سلطان العلماء و نورعین امامت عین نور کرامت اسوه  
 اولاد سبطین - قدوه امجاد خائفین - بحر زائر فضل و کمال - طود شاهن جاہ و جلال

ارفع ریایات ملت بیضا جامع آیات شریعت غرا صدر امت بدر ملت یگانه اوج حضرت  
سید محمد مجتهد الزمان اعلی الله درجاته فی الجنان وفاض علیه شایب العفوف الرحمن و ان

بے نور شد شریعت بی تاب شد جهان  
طاق هدی شکست که معماریت برد  
هم سز و نیمه گشت ازین تیغ بجز  
لب تالب فرشته دروغ است یا اسف  
هر چشم شد با تم سید سیاه پوشش  
در چارشنبه بست دوم روز از ربیع  
در سال یک هزار و دوست و دو چهل و چار  
یعنی محمد ابن علی مقتدای خلق  
هشتاد و پنج سال در بخا درنگ کرد  
گر ز به راه و خور بود ابرج بود و چرخ  
در کار دین پر بست کمر بر مشابته  
یا پیش گرفت عرصه عالم بزوالفتار  
درد که از نشیمن خاکی پریده شد  
طبعش بر از من اهل تحقیق موج زن  
درد او حسرت که گلستان جعفری  
در قه و در کتاب و در اخبار و در کلام  
آوازه اش فدا در اقصای روم وری  
در کربلا و محه و در شرب و بخت

از داغ و درد مجتهد العصر الزمان  
دیوار دین نشست که بر خاست پشیمان  
هم سینه زخمه گشت ازین تیر ناگهان  
سزاسر زمانه سوس است یا فغان  
هر جزع گشت در حشم دریا گهر نشان  
بی برگ شد حدیقه دین از دم خسران  
ایلم شرح فرد با نذر حنایگان  
بر هم نهاد دیده حق بین و داد جان  
اوپس بود و ملت تازی از جوان  
در علم و در بودا و بحر بود کان  
کان از میان کشاده نشد جز در جنان  
گفت او مرا بنده همین کلک و زبان  
باز سپید مجد و شدش سدره آشیان  
کلکش بدار ذائق تنزیل ترجمان  
که از بیانش بهش گفیده که از بنان  
در صد قران نیاوردش چرخ هم قران  
صیتش برفته ز آستین زرد و اسپهان  
انداخته را یاد سله و گوگنه گوته خوان

بالند کہ گریب یکہ و دشتگاه وے  
 در بہنہ بر یکا نگیش مقرون ہمہ  
 تا خواجہ مردود و دودہ سادات تیرہ شد  
 بیرون ز گور جہتہ الصحر کس نید  
 دی شد بہار شرع ازیرا بنفشہ بین  
 روسوی شارسان شرف داشت قافلہ  
 چون کاروان راہ فقادہ نشستہ اند  
 الحی کہ بعد واقع ہائل حسین  
 ای آفتاب روی پوشان و شرم دار  
 ای آسمان بگریہ فروریز اشک سخن  
 ای خاک کج کنشین و فلک لہ ابو گیر  
 ای دست اجہتا دزن دست غم بسر  
 ای منبر آہ برکش و ای سجا شک باہ  
 آن چہ ہجو مسرہ میغ اندری درینخ  
 ای رستخیز نیکر ایام تست ہین  
 گر یید زار اے فضلای زمان کہ رفت  
 اے دیدہ مردمی کن و پالای خون دل  
 دیدی دلاکہ بر تو چہ رفت از جلاے دہر  
 از بخت داشتی طمع دولت قفاش  
 اے خام دست نطع و قاسر بگ زن

دیو و فرشتہ و مسہ و انجم و ہنشان  
 در فارس و عراق ہم آلاپستان  
 تیرہ بود ہر آئینہ سربہ شیخ و دومان  
 در رنگ حفرہ منزل دریاے بیکران  
 کو رو کہ بود و کوثر و در زم روے تا توان  
 در نیسراہ ماہ ز پدرو در راہ دان  
 خلقان بسوگ و ماتم سالار کاروان  
 ہیج آفسریدہ یاد ندر اندر ہم چنان  
 کان آفتاب شرع شد اندر زمین ہنمان  
 کاغشتہ شد بجاک پروبال آسمان  
 کا فقادہ بر بر تو چنان گنج شایگان  
 ای صدر احترام کبش پائے از میان  
 ای خطبہ مویہ گرشوای جمعہ نوحہ خوان  
 وان شاہ ہجو ماہ گل اندوگا آمان  
 اے صورت م بر آر کہ ہنگام تست ہان  
 سرحلہ افاضل و سخیل راستان  
 صفہ اشکتہ می نشود جبر بناردان  
 آخر گنہ گنہ مت کہ بود کاہے زیان  
 تو چہ چنان بجائے و فراز آمدش زمان  
 بازی طرفہ داد ترا گنہ بدکیان

کے سودا درت جرنع ای بستہ ہوا  
 مینال زانکہ تیریدرجست ازکمان  
 آوخ کہ ماند حسرت دیدار جاودان  
 لیکن بدین شتاب نمی داشتم گمان  
 درخدا متش کشیدی از دیرہ ارمان  
 بگرستمی بچی بخش از میان جان  
 مردانہ جستے بدرا زدام خان ومان  
 بودی علی الدوام پرین ای ہم عثمان  
 نہ بر مراد طالع من گشت کامران  
 کان فخر روزگار دوروز است میمان  
 تقدیر کردگار تہ شد بر ثمر عثمان  
 وقتت گزنی بدعا ختم داستان  
 برتر بقیش ز رحمت حق باد سائبان  
 بفرست سفنهای کرامت زنان زمان  
 بادے همیشه عترت ادرا نگاہیان  
 گفت ابن کہ ای سخن ساحر اللسان  
 در صد این قصیدہ علی الرحمین وآن  
 لطفے بود بغایت و فضلے بود گران  
 بے زحمت تفکر و بی منت بیان  
 از صفت صفریم و گزشت بعد از ان

زان بیکہ شد عزیز و عالم سوی بہشت  
 می سوز زانکہ میریرون رفت از وطن  
 آوخ کہ چیت در روز گرسیدی نماند  
 بودم یقین زد در فلک طاقت ہمین  
 آخر چه بودی از بجنورش رسیدی  
 آخر چه کم شدی ز تو ای بخت شو اگر  
 گر مرد کار بودی اے شہر بند آرز  
 حمد علی برادر من دوست داین  
 نہ رو نہ تا دختر او در مبارکے  
 فارغ میم و شاد کہ دانست اے اے  
 در دل نہال شوق نشانم طاقت  
 قرقانی چہ فائدہ از گفتگو بے پر  
 تا سائبان اطلس نیلی رود بہ باد  
 یارب بر آن مزار معطر ز روے لطف  
 یارب ز نایبات و ز اعدا ث روز و شب  
 اینجا قلم رسید کہ از دوستان یکے  
 سال و مہ و فوات ہمہ گزاردی  
 اما گر از طریق جمل باز گویش  
 گفتیم کہ مشرفان قضا خود نوشته اند  
 یعنی کہ از عداد محمد بگیر عقد

<p>چون جمع شد و از زده خیزد با متحان تاریخ بجزت آیدت اندر رستم عیان پس دانود خود که بانادسا لیان مارا بحق احمد و کرا و اربان</p>	<p>میم دوم چهار روز لفظ و دال هشت این جمله چون بند سی اندر رستم کشتی احسنت اینست نام مبارک کمال فوت یار بر رهان دست هوایم زد و نفس</p>
--	--

## قصیده

در ستایش بندگان سلطان ابن السلطان اتحاقان ابن اتحاقان المولی الاعدل الاعظم الملک  
الاقدم الاکرم سلطان سلاطین الاسلام آیه اللهین الانام مزین سریر سلطنته الکبریٰ مهیبینی  
حکامه العظمیٰ حامی حوزة ملته البیضاء مرجع قواعد شریقه الفراء قیصر زمان سلطان عالم البیضاء  
ناصر الدین محمد و اجد علی شاه بهادر اختر خلد الله تعالی آثار سلطنته و ابد میامین شوکت و صلواته

و ساده افروخت تخت مینا سواد شبانم دور روشن  
که برقرار وظیفه قرصی جهانیان را رسد معین  
سیاه شب تا زجب خلک کشیده یوسف کن بصدفن  
چو دید لبوس لیلی شب که بوده ناخوشتر از مکه کهن  
عروس خاد بر جلوه آمد بر طر زینک بوج احسن  
جلخ زرین کشاده مرغی رسیده بر چید جمله ارزن  
بمغز جن و مشام انسان شمیم عیسیم چندن  
لسان دیباشده منقش شکل سند شده مگوئن  
فاده غنچه پوست بیرون دریده نسیرن قمصین متن  
چنانکه سبزه میان گلشن چنانکه زده میان بوزن

پسیده هر که ز طرف مشرق دمیله از انسان گل گلشن  
دقیقه گردید از آس گردون جود با تخم یک ساعت  
گلند دلوبی ز راه انور ز غیظ ابیض بتافت رشته  
طر از خیر الثیاب بستش صباح فصاروش چشمه  
پسیده آینه داشت پیشش شفق خاب عین مشاطه  
بگشت بنری بده ستار زن فنون تعیین چون انصاف  
چو عود شب را بجز خور نهاد گردون رسید ناگه  
محیط خضراء و طغ غیر از عکس سمرخ و خیال سبزه  
غزل سرشاد عیش قمری نوای عشرت کشید بلبل  
با بهتر از است ازین طرف جان رون قالب بی تفریح

میان شام و سحر ز اعی بر رفت بهر حال و در وقت  
 خلاصه سلطان تیره و زازاق بر آمد بفتح و نصرت  
 رحیمت دانی که شاه انجم خست سر بریزند مشرق  
 بشرق شایسته ست والا که اقتباس اوق جایش  
 اگر دانی خسته نامش بدانکه آتش شد اسم اعظم  
 جناب واجد علی عالی نصیر دنیا و ناصر لیدین  
 محمد احسان علی سجایا حسن شامل حسین خصلت  
 بزرم قارن بزم خسرو بود حاتم بجاه آصف  
 بساط مجد و بنای شاهی سیر ملک و لوح ملت  
 سخای کامل عطای شامل کفایت عاقل برت سائل  
 مطیع و منقاد و رام و تابع بزیر زمین سوا کفایت  
 یست و کردش قباد و بجزو میگردانند افسر نهاد بر سر  
 شهبان عصر و ملوک و ران بصدقه قدرش ز نوی دست  
 گذشته حیثیت نقاد امزش بر فتره زان سو صفات عدل  
 منی پسند و نجات کافر اگر نه حکمش بدست قدرت  
 میسر سیارگان رضائش مدایر جبرین و لائش  
 اگر بر بند بچشم سطوت بخوم گردون بهم گذارد  
 تن ضعیف ال همیشه ز ندبودی و خار و لاغر  
 نعام فیضش اگر نبارد نظام عالم ز بیم برافت  
 مفیض جودش که باد و اتم اگر بعین گرم به بند

بر بیات لوامع آخر سحر مقالش بشد سبرهن  
 چنانکه گوش ز لطن ماهی چنانکه رستم ز چاه بشیرن  
 بیا و بشنو که بر گرفتیم ز سر مکنون کنون نه بین  
 جهان منسوز تر از خرچ زین اگر نه کردی بدی خواهی  
 سپاس صد جان نیر از من کبر تو اینک کم کنین  
 خدیو عالم نسیب آدم کریم عظم حبیب ذوالمن  
 بشر بصورت ملک یه پنج بسته عادت قوه دیدن  
 بفرزیدون بدم میجا بدل سلیمان به تن آمتن  
 بد و مهند بد و مشید بد و مشرف بد و مزین  
 بد و مباحی بد و مفاخر بد و مسلم بد و معین  
 سمن و دوران سپهر گردان جهان هر کش تان تومن  
 نطق خدمت و ال طاعت علمی و خطیب سن سگشن  
 ستاده خاتم فتاده ساجد بانه حیران نهاده گردن  
 ز طوس و کاشان ز مظهر کفایت و ایام بوم و از من  
 همی تواند که بگزرا ند قطار استرتر رسم سوزن  
 اگر بگوید باست با خورنه شام بینی و گر خفته  
 چنانچه اندر جواز کجند کنند خرد و کشتند روغن  
 با نقاشش شرفه با صطاعش شده سمن  
 ز صلب نیسان بقبر دریا گسرنه گرد و درگون  
 طباق سبده شوند سبعین جهات سینه شود مثنین

سار پوشش دیگر ۱۱- رنگ تیره خرمی باطل ۱۲- شخص عالی نسب ۱۳- از غایت ملک ترکی تویی تویی ۱۴- از غایت

صورتہ بندودگر میوئی نزل آتش ز رنگ آہن  
 ز قطرہ چشمہ موجودیاز ذرہ کو کب زدانه خرم  
 بہار عکسش بخط سبزہ خط اعلامی زر مرسوس  
 گزیدہ خوشخوش بکافان خضای شاہ میر ملت  
 نرینی آخر لشاہ وہلی چہ کرد بازی سپهرین  
 خدا ز آتش خلیل خود را دامندہ گلہلمیان گلگون  
 زمین عبید ز رخ و خنجر چنان بچشد زرع و جوشن  
 بساط اختر شود و غیر خراست نیلی شود مطین  
 بگیرہ رستم چو پیر زالان بنا لہ من چو لہ زمین  
 سز در فرات ز عرش و کرسی ہائی قدر تر نشین  
 کفت تو مصدر دل تو منظر لب تو کمن تو کمن  
 ہوس ز حرمانی ہب ز معدن گہر لہ یادم ز مخزن  
 بنودہ ہرگز نبود خواہد بخت چو نتوشے ممکن  
 بظلم جہا تو بود ما و ابادا بر ملکش تو بود مسکن  
 رسیدہ کبیت شہر و قریہ سیدہ نعمت بکوی برزن  
 نہ من بہ تنہا کہ عقل اول خموش کرد بانہ کن  
 تو ہم بجایش عنایتی کن کہ خون بگریہ سپہر بر فن  
 کزین بسا ان ترک ستاید اگر مرادش رسد بہ من  
 مواقاتت بست و روشادی مخالفانت بدر و شیون  
 بہ دام عرک شدہ مطرز بطال عرک شدہ معنون

درخش قمرش کہ کس میناود اگر یعنی نتائج آید  
 بیرون ز سلطان کراست امکان کہ می نایب چشم احسان  
 چنین کہ دورش خوش است مخرم عجب شکر بگیرد  
 کشیدہ دست از دیار و کشور زہی فاو ثبات پیمان  
 از راہ صورت بودیت نروی معنی کمال حکمت  
 بلے چہ باشد خرد کہ بندد بکنی چون خیال مغل  
 حد زرق و تکیکہ بہر بچاسہ براند بان دریا  
 ز باد ستم نگاورانش ہوا بگیرد خبار از زمین  
 ز طعن و ضرب میلان لشکر زیر ستر زمین دید  
 خدا آتشا ساختا پرستا خدا گانا ہمز پسندا  
 فعال بذل و رموز علم و کنوز حکم و کرام دین را  
 جدا نامندہ ز کام خاطر کسی بدور مبارک آلا  
 بسی بگشت و بسی برد سپہر گردان بگرد گیتی  
 خوشا زمانی خوشا ادانی کہ شاعران و سخنوران را  
 فشانندہ فیض شہی جو از نہادہ روز بہی مواند  
 ما اثرت را خرد نہ سجد مناقبت رازبان ستابد  
 ستودہ فرقانیت نبوی کہ گفت لفظش فلان کوی  
 بجان سلطان بخش قرآن گنج ایمان بصل یقین  
 سخن ز حد شد دعا گویم کہ تا صبح قیام ساعت  
 مثال کمنت بنام نامی سجد نصرت با ہم سامی

سلفرش سبز کنایہ از زمین ۱۲ کنایہ از آسمان ۱۳ سبغ از رنگ تیرہ ۱۴ ز نقیب سبغ یعنی قبل احاق اود ۱۵ کلمتو ۱۶

زمن و حمایت علی التواتر پرخ این شوق اجابت  
به جاه احمدیه زهید رعبیر حسین سخی من

### قصیده

در شمای حضرت و دعای دولت امیر شاه نشان خدیو خاقان شان بر آرزو تلج کامکاری طرازند  
 تحت بختیاری سرور سردان دآورد اوران قطب فلک شجاعت و بسالت نیز تبرج سخاوت و  
 جلالت - شمع جمع امراء طور کلیم مجد واعتملاء یگانه روزگار - آیت آفریدگار - صاحب سیف و قلم -  
 والی چتر و علم - مالک الرقاب - رفیع الدرجات - سید السادات - جناب منظم الملک محسن الدوله  
 فریدون جاه تو اب سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ناظم عظم مرشد آباد -  
 اذ امر الله تعالی ظلایک علی عاطفیه علی رؤس العالمین الی یوم التمام بحمد و ذم  
 الاطیاب الاطعمه کرام الامجاد

<p>که یار کارنار د بجز دل آزاری      که گشت کوب اشکم بر آن بسیاری      زبانه زن شده چون شعله شب تازی      ندیده ناله محنت نورد خجاری      گزیده صنمستان چن تا تازی      زنده بوسه پایت بتان فرخاری      ز بسکه در هر سوی زمین خجاری      روا بود که ز خونیر جوشق بیم آری      تو هم چه میکنی انی دست فلک یاری      خدای را این تا توان چه میداری</p>	<p>ترا سزد که کنی روز و شب دلازاری      سزد که روی زمین بر زند بخرخ بلند      سیه زیرگی و تنگیست سینه و آه      بنسته جارحه بخت طرف آسایش      آیا نگار پر بچهر و لعبت چینی      چو در خرام در آئی بدان قد چو الف      بجز نهال ستم بیج سبزه بر ندم      بگو بچشم که بیار میت در از کشید      فلک بس است که زارم کشد بر تیغ خفا      نسیم دنی ز رونی جان نه دم در دست</p>
--	---

ز ترکتا ز غمت باش تا کنم ناله  
 جناب منتظم الملک محسن الدوله  
 سپهر نزلت بسید و فریدین چاه  
 یقین بدان عیش زان شبست نصرت جنگ  
 بیزیر حکم وی اقلیم مرشد آباد است  
 جهان پیروان شد بعد مدلتش  
 قضا چو خواست بجز شکر ارواح  
 مشیت طبع از در شود چو بطن صدق  
 چنان نشان از زوال را از سر طرکم  
 بخواری از نه زمین پیش خوب تندی زر  
 اگر بخواب نظیر کسان پیدا آید  
 بقر نوبت او توبه نصوحا کرد  
 ز بسکه آمده سبزاری صطلاح کفش  
 دران معتام که ادرار داجر کفش  
 اگر خلاف رضائش نفس زند افسر  
 برون زد کرد حالش اگر گالدینج  
 باد تا قذا و بیج گرزند پهلوی  
 نسیم تاده خلقش در اهتر از آمد  
 غلام صدر رر فیمش ترا بے ومانی  
 بر آورد ز سیریل شیر گیر و مار

بیارگاه خداوند نامب باری  
 طراز مند نوایی و کلبداری  
 خجسته نام چو منصور علی آری  
 که کرد با عیش نصرت خدا یاری  
 بله مرید بر مرشد کند پرستاری  
 نذیر روی زمین جز که خط زنگاری  
 بدو سپهر عثمان سپاه سالاری  
 کند چو خامه او در ورق گسب باری  
 که از پرده نشین گشت مجرب بازاری  
 اکنون ز موبتیش ز می کشد خواری  
 نظیر او نه خواست می نبیداری  
 فلک ز قفنه سگالی جهان زعیاری  
 گرفت مرزعه حاجت زابر نیزاری  
 سپهر بیخ منت او از مدار در آری  
 کند تبارک شایان صحراناری  
 کند بست دعا پیشه صبح زتاری  
 نسیم صحبگان باشد از بسکساری  
 کشاد باد صبا طنبها عطار ی  
 میطیع حکم روانش هوائی و تار ی  
 اگر هجابت او پیشه را و هد یاری

<p> بنوح و خضر بخشند شغل ستاری  همه بروی زمین آب حکم او جاری  گذاشت زریق بینا غمی فراری  نه در مالک او جز بطره طراری  ز حله کرمش نیست هیچ تن عاری  بدست محبت بنیاد کرد معماری  که نیست در همه انصای ملک دشواری  بگرد نقطه خاکی نمود پرکاری  سه دو هفته به همراه کرد ویناری  که تا به حشر ندارد امید هشیاری  که خون دشمن دین میخورد خورشواری  برون بر زرد بلخ سپهر واری  بیک کرم شکم آرزو بنیاری  بستبر و نه پایند دست افزاری  بزیر سایه چتر و فتنه زهناری  عروس جفو ترا گیسوان ستاری  ز خونقشانی تیغ تو خاک گلناری  بگاہ رزم ترا حمله های کراری  بدست خویش اگر مرگ را بینشاری  باب لطف خود از خاک را بیافزاری </p>	<p> بچار سومی بقائی که شهنه مدت اوست  همه بر اوج فلک ماه قدر او تابان  ز کیمیاگری گرد قلب پر دل او  نه در سلم او و خبر بغیره راه زنی  ز لقمه رعش نیست هیچ کام ممتی  خراب بود جهان آن چنان که نتوان گفت  بدان صفت شده به کار بسته کار آسان  بگر است حق آنسوزی که بخشش او  بدان امید که در خورد سکه اشش آید  بدور حوم وی آن هر خوشی ست نگس را  زبان نیزه کینش گردان دارد  و میکند تیغ شکوهش ترش کند ابرو  ببند مرتبه صدر را کشاده دست سرا  بدست تست جهان تیغ در نیام بخواب  بطل رایت جاه تو آسمان ساکن  شموس قهر ترا دستهای صف شکنی  ز جانگزائی روح تو آفتاب اصفر  بگاہ رزم ترا جرعه های جنبیدی  زالال چشمه حیوان چکد ز هر ناخن  مسیر ارض محقق شود بان فلک </p>
--	---

شماره کردن احسان تو زیب ساری که کرد از پنی در باسے قننه مساری روزد دست تو برسم و ز دستم کاری چنین که تخنم سخا و زمانه میکاری دین قصیده برون دالغز گفتاری یک لهر سزار نباشد سخن پیداری شکسته خاطر من ز درد بیکاری اگر تو یک نظر از چشم مهر گباری روا بود که تو چون آفتاب بر زاری بر از عنان سخن را بنجم بپاری بدین بهانه گر حق مدح بگذاری بکار و بار و دو عالم بچار و ناچاری چو خانه شعرا چه دشمنان تاری ز زخم عین غمنا یا ریش نگذاری	حساب قطره باران توان ولی نتوان نقاط کلک تو یارب چه سحر آمیزست ز بهر سیم و زار بر کسان تم رفتی در آفتاب قیامت بیارے آید ببوی لطف تو فرقانی ستمدیده بخاک پای تو صد را چنانکه دل میخواست چه جای غدر چه معلوم رانی انور هست نظیر من نتوان یافت در هر عالم چو شبنم از چه حقیرم فاده بر سر خاک بس ای زبان شکسته دراز لای حلیت بگو و عاکه فرود داشت برد ما بهتر همیشه تا نگزیرد زمانه و خاطر چو نامه صلحاری روی دوستان روشن بیم مهر نبوت بعین علم علی
---	---

## قصیده

در مدح جناب اب میر علی مراد خان صاحب بهادر والی ری است خیر پور سنده

درد که رسم راقیت و احسان بر او قتاد یا صطلاح نیست دین روزگار ما	دور سپهر خاک کریان بسبب داد یا پیش هم گمی نهادند این نهاد
--	--

نورش ز چشم رفت که نشاند آسمان  
 هم هفت چرخ منعطف از جاده صواب  
 بخت هم سرسید شد و شامش نمی کند  
 عبرت ز میزوانی شاعر توان گرفت  
 تمیز در سواد جهان نیست خوش کسیکه  
 چون تیر نازیم تان برهرف رسید  
 آفت زرد درآمد و گفت که آستلا  
 شد قننه بے پناه و نباشد پناه خلق  
 ذاب دین مآب و امیر فلک جناب  
 در موبست ز پنج خورشید و ستبرد  
 گر نیستی بخیل که از گاه ابر تر  
 چون خار کشته با گل نوزخ خوار و زار  
 با همتش نهاده کند سر خضوع  
 چون لوح او خطش همه را حذر رعایت  
 با مکنش جهان به نیاز و نسر و تنی  
 نور نجوم را وضو را نش اقباس  
 کالای امن و عیش گرفته از و بهار  
 کرد و نون کند چنان کار تک کرد  
 با آنکه رفت کوشش بعد از جدیرون  
 با لنگر تحمل او سنگ خاک به بیج

نیک از بد و وفاز خا و سماز خاد  
 هم چار طبع منحرف از بیج سداد  
 در خواب هم نطناره رخسار یابد  
 کا گشت خامه ساز و مردم کند مراد  
 روشن نکرد چون دل تا یک خم و سواد  
 هر زاو که که چرخ هر گشت تم گشاد  
 راحت ز در بیرون شد و گفتا که خیر باد  
 الا که آستانه جاه علم اود  
 دارای سنده و دوا و ریا کیر عقاد  
 گفتار روان حاتم و معش ز بهم جواد  
 میگفتی که هست چو دستش کرم و راد  
 با شمتش با شرمشید و کیتباد  
 بر طلقش دمیده سلیمان و آن گتباد  
 چون نام او درش همه را قبله مراد  
 با قدرش زمانه بفرمان و انقیاد  
 سیر سپهر را بسر کلکش استناد  
 بازار بیخ و فتنه از ویافته کساد  
 دادند و نه دهند چنان داد و داد  
 مانند او مادر گیتی خلف نزاود  
 با سرعت او امر او سیر باد باد

<p>دانش بری ز عیب و مقالش نمی زکذب      فراش بزم او دست سحر میکند ازان      آوازه در دستش و اهاب العطا      جز شمره محامدا نیست در دیار      جز بارگاه اونه بود حلق رامعاز      در فن کوشش هرا آنچه بچونی مگر فتور      نسرین چرخ را چه کبوتر کند شکار      ای علم و فضل را به ثنائے تو افتخار      از لطف تو مزارع حاجت با کنتاز      این رسم و این جلالت این جود و این سخا      فرقا نیم گے ز سگان در علی      نو مید بودم از همه ناگه سروش گفت      بر کیسه عطای تو بردوختم چشم      کوه کنم حدیث که عز تو همچو عسر</p>	<p>لفظش جدا ز سخن و دلش فارغ از عناد      ز رفعت تاب هم بین صرف در مواد      دست ایادی نموش ساق اعیان      جز فقه مکارم او نیست در بلاد      جز خاک راه او نبود سجده رامعاد      در قطرش هرا آنچه بخواهے مگر فساد      شهباز او چو پر یکشاید با صطیاد      ای دین و داد را به بقائے تو اعتماد      از عفت تو مفاسل عالم با رعاد      در ایچ عصر هیچ مؤرخ نشان نداد      و ز رو به زمانه بلا یلم با شتداد      روی علی هرا که بخشد علی مراد      شاید که آیم از میانت با اعتداد      با داجاه احمد و حیدر در از دیاد</p>
--	---

## قصیده

اتریش ستایش و ثنا - در ارزش خلوص و دعای یعنی قصیده را شیه مشوخ بنام نامی و اسم  
 گرامی - کنارنگ جمشید اورنگ - فرزانه فریدون فرهنگ - خدیو مالک رقاب - خورشید بلال  
 رکاب - ماه سپهر اقدار - سایه عاطفت آفریدگار - کینه سرو سپاه - قباد کلاه - سلیمان مکان - صاحبقران  
 زمان - قطب فلک کامکاری - نقطه دایره بقیاری - امیر کبیر - سکندر سرریه - آصف وزیر خفاطون

تدبیر- اعلم و احکم و اقدم- عظیم معظم و عظم- خداوند چتر و علم- نازش سیف و قلم- در باسے جود و سخا  
 جهان فضل و عطا- ناصب اعلام معدلت- رفیع ارکان مکرمت- قبله آمال جهان- سرو سخیل  
 همان نعاوۀ اولاد آدم- زبده ملوک عالم- مشتری سیرت- جبریل سیریت بهرام صولت  
 سنجردولت- آب و رنگ چمن کشورستانی- زریب و زین بزم جانبانی- فصیح سبحان بیان جبلین  
 مرتبه دان- معلی القاب عالی جناب نواب کلب علیخان صاحب بهادر  
 فرمانروای دارالسرور را مپور اخلد الله تعالی اقباله واجلاله و اداه فضله و افضاله

مطلع نخستین

خوشا زمان گل و جبت ز اهوای بهار  
 صبا عبیر نشانت ایر لولو بار  
 سحاب نافذ کثای و شمال چهره نگار  
 بیان عارض زیبا و طره طرار  
 همه فضاغی گلستان پیاده هست صوار  
 صور نگاشت تریکیک بجائمه و پرگار  
 گرفت آب وان تاد سرور اکبنا ر  
 چو بر جوانی مصحف جدا اول زنگار  
 بدین دو آتش سوزنده چون بنسوز خار  
 زانم از چه لابل نبوش کرد آخار  
 بخون کیست چنین شسته از خون بخسار  
 نگر که برگ بر آورد و بار دیگر بار  
 که شب نفیر بر آرد هزار بار هزار

جهان جوان و چمن سبز و قلد شد گلزار  
 پگاه مشک فروشت و شام عنبر و  
 نسیم مجره گردان و خاک نخله ساز  
 نگاه کن گل رعنا بر سپوی سنبل  
 رسید موکب شاه ر بیع از ره دور  
 مصوران بهاری ز سرخ و زرد و سپید  
 کشید باد صباتنگ غنچه را در بر  
 خوشست سبزه دلکش بگرد و ز طری  
 کشید آتش گل شعله و نوا بلبل  
 خیال سبزه خرم میان آب روان  
 ز چیت کرده طرا چنین سمن سیما  
 همان درخت که دی بار بود بل بارخ  
 ز خواب ز گس سرست و ز اچ عجب

<p>وگریشک و باهوست نامور تا تار          از شاخ و گلبن و خوبان رونق و نوار          شقائق و سمن و یاسمین و نسترزار          بنفشه زلف پرشید شانه زوشمشار          ز چربستی طراح باد شیرین کار          که هست آتش تازی و پارسی گلنار          صحفاست زیر بق ازان نداشت قرار          رسبزه ساعد سمن یا سمن سوار          بر زمین که زنی گام میوه و ازهار          حلی و حله برآر است صنع ماشطه و ار          بزرگ رنگ شعار و بگونه گونه قرار          حریر و اطلس و دیباست حله اشجار          فضای دشت لاویز تبت و تبار          بپوس مهره خاکی چو طبله عطبار          نه یک نفس ننداز دست لاله جام حنار          مکمل است بدرتخت اتحوان چو بیمار          ز تیغ برق گرش نیست بیم و ترس و تبار          چو داغ نیل بر خساره بت فرخار          ز وصف باغ چه پرسی که تخم کاکان کبار          کشاد چشمه مخنبن مبتقرضتار</p>	<p>ق اگر بخور و بخور است شهره خلد برین          بیا ببلخ که آن هر دور ابریم سین          سیل مزهره و پروین و نثره را ماند          سمن نقاب بر انداخت غازه ز دشمن          نبات را که دو معنی است هر دور روشن شد          بجله زخت حس و خار بر گیران سوخت          نکود حکمت ز نبق به یک مقام آرام          ز خنجر تارک سر سبز گلبن افسرور          بهر طرف که نمی رود حائق و اعقاب          ق گلو و گوش و بردوش نوحه و سان          بخرده خرده زرتاب و دانه دانه در          عبیر و مشک و گل است خاک باد چمن          بساط گلشن خرم ز بر جدست و عقیق          بزرگ رستنی نونچو خانه نفت اش          نزدیک نفس شود از خواب چشم جهر سیر          منورست چو خورشید بستان افروز          چرا بر آب سپهر افکنند نیلوسر          بنفشه گوشه بستان گزیده هست او          ز رقص شلخ چه تری که اصلکها نایب          بساخت پرده عشاق مرغ صیقله</p>
<p>۱۲ سوار گلبن ۱۲ سب باغ شرب دی ۱۲ سب قتم شرب ۱۲ صراح سب فرق ۱۲</p>	

اندر آن چمن بر بنا بر افشان  
 حام و فاخته و عند لب ز زاری  
 کعبت قافیه سیخ و ترانه گزوطی  
 ترنم دم بلبل نوازش لبان  
 ز سبزه صحن گلستان همه مردگون  
 بشیران ریاحین سستبرقی خلعت  
 نهادها متماثل چنانکه هم سالان  
 بر آتش گل تر برگ بید زد دامن  
 بوض روضه در آبی چو جامه پاکان  
 ز بندی دوزوانی که آب است نمکشت  
 تا ز کان چمن بسید و ار لرزد باد  
 بدور گل که بود عرقش از خسته عرق  
 اگر چه بود غنچه است پر ز زر خلاص  
 بر اعتدال هوا رشک بر دد ارو  
 بريح روح مبدل شده است بريح سزا  
 دست درو بین نقش لفظ فرو ر دین  
 ز در شبنم و تار گل لاله سنبلیله  
 بشت جامه گلها سحاب انگاه  
 بعارض گل ز خیز قطره شبنم نه  
 ز باغ بلکه بنائیت خوش بنا میزد

زبان کشاده به سبوح قادر مختار  
 تدرود نواری و دراج و کبک نرنگار  
 رباب ساخته قمری از غنچون نوده سار  
 تکلم لب موسیچ لمن موسیقار  
 زلاله ساحت ماهون همه عقیق نگار  
 منهد سان طبیعت خورش فلق آفتاب  
 ساکنا متمائل چنانکه اهل خار  
 دمیده از طرف باغ بوی خود قمار  
 به بیغ کوه برابری چو ناسر نجار  
 زبان سوسن آزاده حیره برگشتار  
 که هست سایه بید سیاه خنجر بار  
 ز موج آب چر آبست بر میان ز تار  
 ولی ز بخت بجز یاد نه بدست چنار  
 بر طیب طیبیت نه رود بیمار  
 که ریخت در قدم ریح لولوی شهوار  
 پرو راندش ایرا چو دل میان کنار  
 بگردن گل رعنا سنگد بلبل بار  
 نهاد درغ بر آن از نقشه چون قصار  
 چنانکه دانه جدی بود برو می صفار  
 ز غنچه گنبد پیروزه گون ز سرو متار

ز فرط طاعت سبزان حدیقه مینورنگ  
 نشست مرغ سحر که بجای ز غم چو شام  
 انداز ترا همت سبزه هیچ دیده ر مد  
 گویا بطف چنان خط میدرخشوه فروش  
 اگر نه پرده کشد رنگ خوش نظر بینی  
 نسیم آینه آب میکند روشن  
 نه هیچ خبر که سپهر غم غمی بگفت و شنود  
 سموط گوهر و در جان نگر سباط سباط  
 درخت شاهد هر هفت کرده را ماند  
 نو او برگ ز صد برگ یافته استارنی  
 ز کشته زار فلک در گرفت ادرارش  
 ز سنگ ژاله تو گوئی سر در خشکست  
 شد هست کار تو از گل مشکوفه کنون  
 کشید کار بجای که تنگ شد گیتی  
 خدای آنچه بخت بید در جهان آرزاق  
 ز بس فزایش و بالش بصور بیوند  
 اگر بر رسم جاکو دکه بگوید گل  
 ز جوش نشو و تابوی آن هست آید  
 اگر شکفت گانیت زود تر بینی

ز لون خط نقشه میاها مینادار  
 بل لعلین گشت ز رشت افشار  
 نه از طراوت گلبن هیچ سینه نیار  
 سمن بجلوه چنان چون نگار ساده خدار  
 فرو شده بزین از ترا کم انظار  
 نبات ساحت گلزار میکند هموار  
 نه هیچ قصه تیار جز بیک بو تیمار  
 دم نسیم سحر شد کلید قفسل انار  
 ز راه تنز از غصون و زاکتت ز شمار  
 بدی فوای هزار از دروای شمار  
 نموده زنده ز غم غم باطل مدرار  
 که شد شگوفه بوید باسان مغز ز تار  
 چه روی روشن و زوید گیوسی شب تار  
 گذشت سبزه ویرجان ز حیرت مدار  
 هفت و کرد هم از وی بشت با دیدار  
 ترانه که در نیوقت سزند از تار  
 بحر ف کاف گل آرد زبان دیگر بار  
 که گر پر زده نگار بند بر پرد دیوار  
 که همچو لاله دم لعل از دل با حجار

جمع ماریسنه آنها ۱۲ سلطانیان ۱۲ سلط جمع محضون شاه ۱۲ سلط کثرت ۱۲ سلط ابریزنده عیاش ۱۲  
 سلط کثیره الادار ۱۲ سلط تارک ۱۲

<p>بوقت رشته زوازاک مظهر معمار  رسید میوه ازان بیشتر که شلخ بیار  ز خوش هوای تنور و لطف موج شرار  بعکس مایه رش و نم ست درنثار  نه روشن ست نه تیره نه بار دست نه حار  کند نسب از در خانه بر کسان ناچار  گلاب شرم چکانه ز غنچه مسطر  که دانه سبز ز سر شد میانه انبار  باب تیشه کنون چوب تیشه و نخبار  درین زمان که منافع همی چکد ز مضار  ز خاک مهره بر آید اگر بکارے مار  مواقفان به تماشا مقامان بقمار  زیاد تو به لب محنت بستت فقار  ز شاخ برگی و از بلبلان هزار هزار  که داد صد گل سیراب نشه دستار  برنگ پیچرخ ساقیان یاده گسار  حقار صرف کنون بهتر از ضیاع و حقار  که کشته می گلگون نمی برد به کتار  از و پیاله و از سرخوشان بگیره و بیار  نه عاقل ست نه قافل نه مستانی هشیار</p>	<p>پو ریشه پهن شود در زمین و پاکشد  ز بسکه نفس نباتی زمان زمان باله  شگفت نیست که گندم صفت بیدندان  دل از کشاکش آره فرح درخشان را  ز اعتدال هوا و ز عکس رستنی آب  درین ربیع اگر خصله ز تنگ دلی  دم شمال سوال آب بر کشد ز آتش  زبان درس دگر می دهد درود  سزد که سبز خوش و تازه گردد و خندد  درین زمان که حلاوت ز تلخی زاید ق  ز شوره شیر بچشد گرا آب مے طلبی  معاشران تبفرج مصاحبان به نشاط  ز بوی باده دهن حریم عنبر بو  ز تاک ظلی و از میکشان گروه گروه  هوای باده و گلبن بهر سری سچید  درخت سبز و چین لعل فرخامی لعل  نوامی بلبله خوشتر کنون ز بر بط و چنگ  خوشست موج گل لاله ای خوشاسانی  از و شراب زردی کسان به بخش و به  مباد برنج کسی را که در چنین سره وقت</p>
---	---

نه در سرش در سری را ز کین او اندوه  
 نه همیش بحسب ز جام می که و بگناه  
 چو تار خود گی برگرفته نغمه خوش  
 بهوی زلف بر چون به شب که دخواست  
 شراب می خورد می کند صبح بعیش  
 بپرگ عیش گزشت نیت غم چه خوری  
 کدام مجلس مینوهند آن مجلس  
 چه مجلسی که کلمه دار را پیور آجا  
 سپهر بنده و گیتی غلام و بخت زری  
 صعود کرده دعای زمین بر اوج سما  
 بهائی مسند جایش چو باغ در میان  
 سفنجان بسرود و معتبران بدرد  
 ترانه گشته در هنر ن صحبت طنبور  
 چو صوفی که بوجد استین بر افتاند  
 زری ز حسن تو گلزار طیره و گل زار  
 غلام گیسوی مشکین تو شب دیخور  
 دلال ابروی فنان تو شکیب گل  
 شکست قلب جهان ترک چشم بیارت  
 ترانه دیده بجان مشتری نسریداران  
 قره بهم زنی و زان سپس شکر خندی

نه بردش نه دلی را بدست وی آزار  
 نه مونسش بجز بانگ رود لیل و نهار  
 چو زیر چنگ گوی بر کشیده ناله زار  
 بروی یار شود چون شود سحر سیدار  
 نیم شغل بجز عشرت نه کار و نه بار  
 بیاب مجلس مینوهند دل خوشدار  
 که روح باز در صبر اش بجا کزار  
 شکسته طرف کلاه نشسته خاقان دار  
 نظرم طمع و جهان رام و فتح حاجب دار  
 صعود کرده سپهر برین بفسر قنار  
 ز تاب چشمه جو دشس چو ابر در آذر  
 سفخوران برین دشت اگران بسیار  
 غزل سر شده مطرب بیاری نماز  
 سماع کرده ازین خوش غزل بر دیوار  
 به بست نرگس تو دیده اولوالابصار  
 فدای چیره چو مهرت سرده و پنج و چهار  
 کند گیسوی پیمان تو لطف از شکار  
 چنین هزار و چنان جنگ می نمی عیار  
 نیافت خوبی یوسف رولج جز بازار  
 خدنگ ناز نشانی بسینه تا سفر

<p>                 چو اهل بست که بندند مومنان ز نهار                  باین صفت که تویی آفتاب مه چه بکار                  که گشای حرام چو کبک دری که ز قناره                  مکن که رشته خفیف مست بنیان بسیار                  که اشک و قننه چشم تومی شود بیدار                  لب تو خاموش و از سینه می چکد اسرار                  تو خوش نشین و ازین کار بالغزه سپار                  مخور برین دل ز نهار خواه من ز نهار                  سرش ز درد بگرد دست دل بغضه نگار                  نه غمخوری که بدارد بواجبش تیسار                  ز غم گرده گرده از بلا قطار قطار                  چه وقت خشم که او شد ز زینستن بیزار                  اگر مثال رسیدت ز گیرگیتی دار                  امیر باذل و فرمانده صفار و کبار                  جهان کشای و جهان هر مرد و جهان سالار                  که خوان بود گلنده هست ز همه اقطار                  چو دزه چرخ زنده هفت گنبد دوار             </p>	<p>                 اگر کعبه نقاب از جمال بردارے                  نه حد فکرم بود سرم یزل بسیکن                  زجره باز نگاه تو بر تومی ترسم                  بتار طره شیرنگ بسته دلما                  بحال بسته اگر گریه آید تگری                  در وفا چه زنی نازک چو کین داری                  مبند ترکش و کسائی تیر و رنج مشوب                  ز آه صبح بیندیش زینهار ای شوخ                  بسین که بی تو چه آمد بروی فرقانی                  نه همی که گسار و غمش چنانکه سزد                  ز جان او رقی و ز عمر او نفسی                  چه جای دوست کس سوزد بر او دل دشمن                  چنین که کشتن او را دلیر شده                  خدیو عادل و دانش پناه دانا دل                  خرد گرامی و خرد و روزا ز و بخرد راے                  نجمه خان سلیمان گلین و حاتم کف                  چو آفتاب برین مطلعے که در پیش             </p>
---	--

مطلع دوم

<p>شهان شنیدم و دیدم جهان بشهر دیار</p>	<p>نیافرید چو نوا بس داری دادار</p>
---	-------------------------------------

سلا خوب و خوش ز قمار با ناز و بکر ۱۱ از غیث

ستارہ موکب گردون شکوہ و قطب نبات  
 قبا و بخت و منو چہرہ و سحر نسر  
 پیشک حملہ و آرش کمان و تور نیب  
 کیا می خامہ و تیغ و سنای ملت و ملک  
 ملاک ملت بہر ان عقل و حجت دین  
 نظام دانش و داد و وقوام فضل و بہتر  
 جہان بنیش و گلزار حسنق و منبع علم  
 طراز خطبہ و زیبای گاہ و ناصر دین  
 فصیح و نکته شناس و ادیب بجدل و خطیب  
 نقاد و سہ و شش بلکہ نازش نہ و نہ  
 خمیر و عالم و معنی پڑوہ و مرتبہ ان  
 عرف و معارف و معرفت و عرف و عرف  
 خیانت کشور و غوث اتام و غیث سخا  
 طغان نشان و فریدون و ادا و ابرج ارج  
 قضا توان و قدر کنت و سپہر مسل  
 روان بہت و پشت شکوہ و روی ظفر  
 نیاز اختر و بخت و مراد جان و جهان  
 مجید و ماجد و فرخندہ طلعت و فیروز  
 بسان چرخ بلند و چوشتتری مسعود  
 تژادہ تژہ ہمہ سروران کشور گیر

عطار د آیت بر جلس رای خوردید ار  
 ملک خصال فلک و ستگا و دولت یار  
 سکندر اختر و دارا سیر و جماعت از  
 سزای تلج و گین و ضیای خیر و خیار  
 دماغ فطنت و جان شعور قلب جبار  
 ربیع حکمت و شرع و نیب اصل و تبار  
 سحاب مہبت و کوه حلم و کان و قار  
 فروغ سکہ و نازریاست و دیندار  
 حکیم و حاکم و نحریر و ناطق و نثار  
 ستون قصر و در بل گزین مہبت و چہار  
 جواد و راد و جواد و دوشاگر و صبار  
 عطف و عطف و عطف و عطف و عرف مدار  
 مغیث عالم و فرخ پے و نگو کردار  
 قزل ہماہبت و کسری و ش و تیمہ اقدار  
 فرشتہ عادت و لقمان بیان و زیرک سار  
 ملاذ مجد و جمال جلال و حسن رفتار  
 خارہ مہ و سال و خلاصہ ادوار  
 مجید و راشد و رفعت سگال و لطف شعار  
 چو مہ سپاہ کش و پوچہ نیر سترہ گزار  
 نبرہ تژہ ہر جنگلیان شیر شکار

بهین نتیجه آمیزشس نجوم و گیاره  
 که عطا چو کی میسر بود دایم  
 فلک مکانت دوریاد لوزین طاعت  
 بلند پایه مساسایه مشهرایه  
 چو هر منور جم و افراسیاب بزم افروز  
 یگانه کلب علیخان پادشاه نشان  
 خدایگان جهان قهرمان روی زمین  
 قبل حمتل نخستین تهنی ز سهو و خطا  
 مدبری که همت ملک و دولت را  
 معالی که چو خواهد بنیسه دل ز حد و  
 منقعی که چنان چون سترومی ز زمین  
 بناید آب ز سرگذر دیمیان را  
 ازین قبل قدش تنگ دارد از اورنگ  
 بر نفوت طبع عطیه فرمایشش  
 بنز و ریزش دست خزیمه پردازش  
 ضمیر روشن او محرم سرادق غیب  
 نشان است نطع و ذکاش کتش آب  
 اهل که بود گر سوزند حاتم باز  
 هاسک فتح و ظفر ابریش استیناس

گزیده گوهر کمان نساج و آشمار  
 که سخا چو کی تسلیم اربود و خار  
 ستاره کو کبه و کان بین و کج سیر  
 کمال دایه کلیم آیه عیسوی اطوار  
 چو گیو در ستم و سهراب فارس مضار  
 مثال رحمت و مثال خشش عفار  
 که صیت سخرش رفت تا در سنجار  
 لسان روح مجروری زعیم و عوار  
 پرتغ راست نمود و به کلک داد قرار  
 اجل زیم نیار دشدن رآن سمسار  
 ابا از آب و دبا از باد و شر ز شرار  
 نه خوش بود بگر گوشگان کان اضرار  
 این سبب سر ادر از افسر آید عار  
 چر گنج خانه خسرو چه خاک را بگذار  
 چه نیم قطره شبنم چه جوش دریا بار  
 دهان صانی او در جان سر سرار  
 نمونه ایست ز سخط و ضاش متبر و دار  
 شکست بر سر خوان مروش تا بار  
 چنانکه دولت موبن را به تیغش استظهار

ق

ملاحظه فرمایید که پیاپی بار و دلیلی رخساره و روشنی ۱۲ از غیبت - ۳۳ سمار با لکسر بیت بمعنی دلال ۱۲ ستار  
 شخصیکه از هیچ چیزی نوزد نباشد در اصل ناآرا بود و الهت محدود را بجهت تخفیف حذف کرده اند از بار بعضی بیتها  
 ۳۳

سزد که مورچه سر بر کند ز بیضه مار	در سم معدنش حال گشت معجون پیوست
گراز لطافت رفتار آن میرد نار	بچاه آب روان اردوان در اندازد ق
اگر نشیند از آن بد دل کلوخ غبار	چو قوم عباد بر آرد ز باد گرد برد
زمین بجزه جام و فلک به بوی بخار	دو چیز هست بدو چیز زم اوستام
زیاس او جگر خویش می خورد کفار	ز نیم او بدل ریش می زید جادو
درب با همه همواری می کند هموار	گسته با همه پیوسته میکند پیوست
نبی ایادی او بآنور زنده خوار	نبی عواطف او آدمی خورد روزی
شد از خافت او غنما بر اصدادار	شد از رعایت او کار مفسدان چون زار
بر ساحت او رو نیل چیت سنا	بر فصاحت او سبیل چیت اُجارج
زمین ز طلت نافض فلک نه بچ و وار	پزشک نیستی ار رای او بندوی جان
ز عنبرین قلمش چیسرخ بر دشتار	ز مشکبوی نفسش یافت زندگی رضوان
ز دفتر ترشش نه سپهر یک طومار	ز تلم کرمش هفت بحریک قطره
شکوه ز بل تماشش سلا ز انکار	سپاس نعمت عامش تمیته ارواح
تا بر بهری مدح او کند او وار	و عابد بدست نام او زنده شیکه ق
بهار رنگ بر آرد ز آفتاب بهار	نسیم مرهمش گریا همتراز آید
اثیر تیرستاند ز خطه بلفار	و گر زبانه گشت آتش جایت او
ازین سبب که فرستاد حق چو او عمار	ازین طرب که گذشت از ساره باره کن
صنم چو صورت دیوار روی در دیوار	حسرم چو دامن کسار پای در دامن ق

بقیه ماثیه صفحہ ۲۲ - خورش و طام سفینی تشنه نیز که ۱۲ از خیانت سلاستیناس خورگرتن و الفت محبت او خیابان انس و الفت گرفتن ۱۲ از خیانت سلا با نفع آبی را گویند که در اش نمایان باشد و گل ولای داشته باشد تا کوش در آن بند شود و بیم شکستن باشد ۱۲ از هفت ظلم

گوزیند اشک مقل را بصفت طولیده در  
 شمه که گردن دعوی گری برافرازد ق  
 زنده گردن او گر زگر زنش در حال  
 قضا بهر چه رضایش رضاد بهر شاید  
 فغان ز فکر ت قاصر چه گفته ام که مدام ق  
 عیال حلم و نفاذ وی اند خلیل نجوم  
 یمن قدرت او سهل گشت بهر مشکل  
 اجل زنجبیر برانش بارور بستر  
 شود ز بسنده خداوندانگی راضی ق  
 ازین عدوش گر امسال کشتنی باشد  
 محیط بخشش او چون سپهر بے حدود  
 بکوی و برزن و شهر و دیش خطاب احد  
 گرفته صولت او یک دونی هزاران دژ  
 بپهنه او گره بر جای قلعه چرخ  
 شکنج ابروی خشمش کمان دوش خزان  
 اگر زمانه چو توسن بچنگ او ست عنان  
 بچشم سبب اگر تند بسنگ گرد بالا  
 هم از مرارت خفتش عمل بلابل نفس  
 فلک رکاب بپوسیدش و عقاب نگرد  
 یک ز منتسبان جناب او اقبال

گند اینم گدا را بیا ننگ گنج ایثار  
 کشد ز خط قولانی او سر سپدار  
 بقور بر سر او مفرشش شود افسار  
 که هست فصل خطابش ز بعد شکامار  
 مشیر رای منیر وی و قضاست مشار ق  
 ازین کی شده ثابت از ان گریسار  
 بعرضت او خوار گشت هر دشوار  
 جبل زدمشت پیکانش کیک در شلوار  
 که او نگفته بود ز دوزخ سیر کار گزار ق  
 ز مات تیاره کند رخت عمرا و پیزار  
 بیطرد و ملت او چون زمانه بی بون و بار  
 بمصوب بر بروج و برش لقب بر بار  
 کشاده سطوت او یکدونی هزار حصار  
 کشود نچو برایت بناخن لطفار  
 نسیم طره خلقش عبیر جیب بهار  
 و گر سپهر چو نختی بدست او دست چهار  
 ستاره بلکه فلک نیز گم کند بهچار  
 هم از حلاوت لطفش شترنگ نوشگوار  
 که هست کوزو کبود و تیدم خدمتگار  
 یک ز مننه زمان قتل او او دیار

بعضی باضم و کسرتان و تشدید دال در ویش ۱۲- از منتخب ۲- بعضی شیر و آوازه کنده ۱۲- از منتخب ۱۳

زمین زیباچ گزاران و چون زمین جوتی  
 به لفظ روشن و شیرین شنای زرم گمش  
 نصیب حاسد و از زمانه دانی چیست  
 چه پریم که عدویش ز روزگار چه رودید  
 چه سود کرد هودار او خبر داری  
 چه قسم چاکرش اندر آسمان دانی  
 پریم و زرش طیر چو دمی پرد  
 صغیر سائل و انا شده بگوش درش  
 لوائی عدل کشیده است بسکه بر بالا  
 چو نقطه گنبد دایره نمی کند حرکت  
 زار بر قرش اگر نم کشد زمین زمان  
 ز بهر هوش اگر خاک و خاره بهره برد  
 ز قصر او منظر چرخ سائبان کمن  
 چه فرزند بیت بر و مندیست پکش  
 چه کوشکیست بلند آستان فامت او  
 چو خون لعس بریزد خاک آب گهر  
 نه وقت سنگ جفایچ سز بجز مشر  
 نه جز او ای صنم هیچ خونی و قاتل  
 نه جز که هندوی زلفی تمدان هنرن  
 نه هیچ حرف شکایت بجز حرف اعف

ق  
ق

فلک خاشیه داران چون فلک نهار  
 زبان شمع بهر جمع می کند اطهار  
 هلاک و حسرت خندان و فقر و عجز و بوار  
 زیان و ذلت مهران و گوشمال و خسار  
 رفاة مال و منال و مراد و استیسا  
 حضور و نور و سرور و تفضل و اطرا  
 دو بال یافت یکی دمدم و دگر دینار  
 فکنده بر سر او سایه طائر اوطار  
 بساط امن فکنده است کیسه همصار  
 چو قنقه طلوع دشمن نمی شود بیدار  
 ز زهر باج سازد طبیعت جد و اوار  
 بر آب خضر بجز خواص سم الفار  
 ز راه او کرده خاک گرد پافسزار  
 که هست برگ و برش بر و سر و خیر و خیار  
 که هست عرش برین سطح و نور باش حار  
 گمان بری که ز کوه و ز بحر خم شد تار  
 نه هیچ خون زمانش بجز خناست جیار  
 نه جز نگاه بتان هیچ دزد و دزد افشار  
 نه جز که کشیده چشم شکر بیان عیار  
 نه هیچ عامل جا بجز سز و حوال جار

چه هست که تشویر قهرت انگور  
 چه رفعتی که ناز و زبان علوش را  
 چه سینه که اگر خامه نقش آن بند  
 چه صولتی که اگر تیغ کین برآید  
 ز دو اختر سعدش سیاهای از دوران  
 با اثرش نه پیمانۀ عداد و عدو  
 مسافت شرفش را قیاس خلق چنان  
 سر آخر دهن را سرور اسری گهرا  
 فرشته و بشر و عقل و علم و جان و جد  
 نجسته نقطه صد و تو مگر علماء  
 بر نهال حسن را مان تو ذائق  
 ورق نگاری کلک تو رقیه ارزاق  
 ز عراسم تو عالم فروز عارض سیم  
 خراز بام تو کیوان غلام نوبت زن  
 ز استواری تو هست جمل اریان  
 چون منطق تو بر اعجاز کس نشد قادر  
 فراست تو نشاند نهان صلب دغل  
 از بیم عدل تو اندازد را مانند فاق  
 ز لوعت که مستور گشت عنیب  
 بلون کفر شب تیره رنگ میمانست

درین زمانه بخت نمی رود چنان  
 حضور و غیبت نزدیک و دور و مجار  
 چه صور حشر بر آرد ز روزگار  
 گریزه از فرج امسال دور خرد در بار  
 سپید چون نه کند چشم جامه کحل شمتار  
 مکار مش نه با نازۀ حساب و شمار  
 که ساحت فلک را مساحت اشبار  
 نداشت خایه شش گوشه سبک چار  
 به بے هالی تو جمله بدهند اقرار  
 ستوده سده جاه تو قبله زوار  
 ز رعیا سخن را ذکائی تو معیار  
 که شمه سنجی تیغ تو آفت اعمار  
 ز فرمان تو نصرت فروش روی انصار  
 به بارگاه تو بهرام بنده جاندار  
 ز مایه داری تو تیسر علم را بازار  
 چه خاتمۀ تو بر اعجاز کس نگشت سوار  
 سیاست تو بر آرد ز تبار تبار  
 ز هول داد تو خرد در اندام خوار  
 چه جامه خم که نیار و دوسر برون ز خار  
 بدار ملک تو آمد چرخ ساخت عیار

سجی ۱۱ جمع شیر بالغ یعنی دجیب ۱۳ طلا ۱۲ ملک ۱۲ مقفله ۱۱ با کسر علامت کفار ۱۲

گذشت آنکه زراندر زمین نهادندی  
 زیار بر تو شد ز نهانگران ز انسان  
 بدین هوا که نباید ز ابر منت برد  
 بامه خرمن و خل هنر رسید و سزا است  
 تو جرم بخشی و ایزد ده سزا جز  
 چو رشته عورتی گرتند بگردت  
 بسایه تو خلیق در تن آسانی  
 بزخم سینه بدخواه خویش ز رفت نگر  
 تبارک الله ازین کوفه که مانندش  
 پناه تست گرو گز نه عدت و شکر  
 بحکم دانش و دین مالک ارقاب توئی  
 چو خون ز معرکه بر روی چرخ خیمج زند  
 شکم شود دده راپرز گون گون غذا  
 پس ز چشم حافظ پذیرندار و گوش  
 نه جز که خنجر بران دلیل راه عدم  
 ز نعره های دلیران زمین بلرز پاک  
 ز مهول بر دینک او ندر روی بکوه  
 نه هیچ غلغله دیگر مگر گریز گریز  
 عمود و خود بصورت چپک چون سندان  
 در آب تیغ شود عسرق کشتی عالم

بجای آن همه اقطار را کنی اقبار  
 که جلد گاو میسرت شد بصد قنطار  
 بنام دست حوادث زمین کند شیار  
 که مطلق تو شد یار کشته و شد یار  
 تو بے شمار دهبی او نهاد و زنتار  
 و سه طویله در تیش صد خروار  
 اکنون نه دهر مشعبه نه آسمان خدار  
 که میل سرمه قارون شد هست فوک سبار  
 ندیده اند و نخواهند نیز در اخبار  
 فرستگان چند را چه حاجت انصار  
 تنی که سر تو پدید روان سرش بردار  
 حقیق و لعل بدامن کند گلینه تغار  
 سگ نیام زبان را برون کشد او آرا  
 پذیر ز کینه بجان پسر خور و زنیار  
 نه جز که ناوک پیران سفیر بحر سفار  
 ز حمله های جوانان فلک بگیرد زار  
 ز سم اثر و دافعی خنزرد درین عمار  
 نه هیچ مشغله دیگر مگر حذر حذر  
 خدنگ و مرده یعنی چو نسر و چون مردار  
 ز چوب نیزه شود تیز آتش بیگار

لمان جواروی جانان هند تم میناد  
 ز جسم حادثه بر پا چو پیر گردد و شیر  
 شود بزرگ کسان رخنه در دل جوشن  
 چو باب گرز ز نذر بر سر از درین دودست  
 از کشته پشته بر آید لبان کوه و ز کوه  
 تیغ سنگ درنگ تیغ تاب شتاب  
 نشیند از دم طوفان ابر و باد بلا  
 درفش تو چو درخشان درخشان خشنه  
 تو در میان سپه کال الله الا الله  
 بازی و به سرور و به رایش و نجوشی  
 نه اضطراب که این مجلس است یلمیدان  
 کشاده تیر و کشیده پلارک وزده گرز  
 گوی در دیده صفت و گشت شکر گاه  
 فکند در سر اشرا گرز مغز تر قال  
 گز نذ تیغ تو آن آنه ز مرد گون  
 بریده یال یلان و سر سران کیسر  
 دودسته تیغ زمان میروی و حزم ترا  
 دور و یه صفت شکمان چو شیر میگذری  
 گوی دمیده ده مایر تو احمد مرسل  
 درون آئینه خنجر گهر بارت  
 اگر یکی نه مگردد آن زمان بیشک

شان چو غمزه خوبان کند ز سینه گدا  
 ز گرد معرکه گردون چو قیس گرد تا  
 شود بسوگ سران دیده ز ره خونبا  
 چو بام تیر نشیند بام کشتا  
 چو تیغ هر زنده مصر تیغ سر هر با  
 تیغ رای قرار و تیغ جاے فرا  
 نه خانهای لمان تیر سیر تا سوفا  
 فتح پرچم و بنجوق و فتح نقش و نگار  
 چو شیر ز کت کند آه و گوزن شکار  
 بخنده و به نشاط و به بهیبت و بوقا  
 نه اعتبار که این مقتل است یا بازار  
 فکند هر طرفه فیلهوان قطار  
 بان کند حد و بند بسته بنضم هزار  
 کشید بر سر اختیار تیغ جان اوبار  
 ترنگ گرز تو آن گاؤ سار مرد خوار  
 شکسته گردن گردان و گردان کبار  
 گله نکه به بین و گلی لظن سره بسیار  
 روان سمند تو در بحر خون شنا و روار  
 گله بگفته شتابر توحید رکرا  
 جهان معاينه بنید عقوبت قمار  
 نه دویان و نه هفت و نه دونه چپار

چونچ حرف غلط ہندی تو بسترش  
 نہال مت دہند ویا کہ نم سرکار  
 زد ستبازی گوپال خویش پرنگری  
 لگان تیر تو در چشم بچو نور بعین  
 سم نو نہ بلندت کند ز بر زیرش  
 چنان زند مرتبت سرسرا نرزان  
 زدشت غلغلہ خیزد کہ آنت مردنگن  
 چه جو ہرست نہ نام پلارک عجبت  
 ہمارہ خون خورد و ہم چنان جگر تشنہ  
 حریت تیز ز بانست و جحیش قاطع  
 رسیدہ انداز و پردلان باستجاش  
 بجنب آتش دی کا صل آن تہرند است  
 کشد ہابت او پیشتر ز جسم عدو  
 یریدہ اند با لای اد قبای برش  
 چه آب خوش کہ چو بر روی شمنش بونے  
 اگر نہ داشت خطر خاطر قضا ز دمش  
 پرن شمال و گلگونہ رخ آجال  
 حدید و باس شدید و وعید و جلد و جدید  
 چو مرگ تلخ و چومی تند و چون نمون گیرا  
 حسیب ضرب شکر فش ز پیچ کرہ ہمہ

گرفتہ آنکہ بود شکر عدو بسیار  
 نباشد آب حمام ترا جزین سرو کار  
 ز پا و دست ہندہ دشت و از تھارتھار  
 نشان تیغ تو برد دل چو ہر مردنیار  
 بیاد زلزہ غمبیرار و دبسان غبار  
 کہ کفر را نبود بعد از ان سرکار  
 ز کہ خروش بر آید کہ اینت شاہ سوار  
 کہ آب دارد و آتش کہ مورد دارد و مار  
 و شکر شراب تو ای مار و پیہ پی آمار  
 بحر تیز برد از لب عدو گفتار  
 فائدہ انداز و جنگیان با تشعار  
 روان سپر فگند آفتاب روز شمار  
 کند ز ضربت او بیشتر ہر آتش کار  
 نہ بود ہستی دشمن بجایے ماند و نہ تار  
 رود و نجواب ز آب رچہ خفتہ شد بیدار  
 بگرد خویش چرا بر کشید ہفت حصار  
 پیری خصائل و مقراض کیسویے او تار  
 جگر شکاف جهان ہوز و برق بی زہار  
 چو عشوہ صفد رو چون لعل دلبران سفار  
 رسید نقطہ کن را عدو ہجند ہزار

چو در مجاد که کوشد و پای مدبر صد  
 چو عاشقان خزین کشتگانش در محشر  
 چنین که خسته لبست و بان همه پر خون  
 چو تیغ مدحت شمشیر در قراب آسود  
 پس از حسام ضرورت بود حدیث و سن  
 زهی خزال تک شیرفش تقالے الله  
 دراز گردن و کوتاه گوش و گرد کفل  
 بر شمیم دم و خار اسم و عقاب شکوه  
 فلک گذار و بیابان تور و وطیر شکار  
 سبک خرام چو عمر و فراخ کام چو شوق  
 دوند و پو خزال و پرنده چون شباز  
 تائب رو چو شجاع و عول خو چو قمر  
 بگاہ پویه جگر تاب گنبد گردان  
 بر آب چین نقد چون خرامد آهسته  
 دمان و پردل و بنیاد فرخ و ششوا  
 زه جزد و پای پیش ره روی بد نبالش  
 ز ندگبند غنچه منرا گنبد بیش  
 چون غم سر بر آرد ز نای را مشک  
 چو باد پا است که چون دید با بر و گنبد  
 ز نعل آهنش از بندستی بر پای

چو در مقابله آید و چشم دشمن چار  
 بقلب های دو نیم و بسینه های نگار  
 گمان برم که قسم خور دیار سرش سوار  
 کنم جواهرز اهر بر راه خاک نثار  
 که آب و باد چنین طبع را کند گلزار  
 که چون هاست هایلون چون پو اطیار  
 بلند قامت افراخته سرو پاوار  
 فرشته سبک و آهین پی و صبار قار  
 چهار گامه و تند عزمش و رهوار  
 بلند گام چو عقبا و پویه گر چو نثار  
 جهنده همچو درخش و رسنده چون امطار  
 عبیر دم چو بخور و شیر چو چوبنار  
 بگاہ شسته دلا شوب لشکر جزار  
 چو گرم گشت بر آرد ز کوه پای خبار  
 جوان و خوب و تنومند چاکبک هشیار  
 نه جزد و چشم سرش شیر و زهی تیار  
 کند بر برگ گل تر هزار بار گذار  
 بسان زخم نوزد و درازی رفقار  
 چشم باز نیاید ز سرش ابصار  
 گستی از سر شوخی عثمان لیل و نهار

یقین که دانه بگردش چو آسیاب آید  
 نمود کاف کنتش شیب تا زیاده ازان  
 اگر نبود نوید سواری تو بشدی  
 نه هیچ سرکش الا که از اطاعت نفس  
 چون گوهر این بود و پای این و راجحین  
 از زنده پیل تو هر که سخن در اندام  
 پر زنده که زد و گوش باشدش پر وبال  
 تا و ریکه اگر صد هزار میل رود  
 سرش بین و تنش در حرام تاجی  
 خرنگ و صورت خرطوم و فرجش او  
 ز پیل گوش دو گوشش چون طراوت نگاه  
 پیل پای قدم خاک و خار آشوبد  
 به پشت او نبود منت از فرشته که خود  
 ز صدمت قدش بر زمین فلک از آن  
 چو شقه عقلتش دو گوش و زوفا  
 ز بهر روز قیامت شب اربابستی  
 ز ناله جرسش که شد آسمان آری  
 ز بهی سخی که هر گام چاروخان نه  
 بگاہ حمله و پیل بند پیل فلک  
 دست و زحقاتش ز تنگتای جهان  
 دو کفه بود زمین کن زمین و زمان

اگر با یقینش زمین کنند شیار  
 می گرفت روانش درون جسم قرار  
 بعالمیکه نبودی جز او گردیار  
 نیز هیچ گام زنده جز که بر مراد سوار  
 بژاژد هرزه چه حاجت تا زیاده چکار  
 کشد عاری گفتار چرخ ز رفتار  
 نواز نه که ز خرطوم باشدش منقار  
 از دیدگان نشود غائب آسمان کردار  
 بزیر گنبد دوار گنبد دوار  
 چو رعد و صور و سرافیل و ستیز انگار  
 ز رودخانه خرطومش ابر آب افشار  
 با ژدهای دم او باره اثر در و کسار  
 و جا گرفته با وج مستبول استقرار  
 بلی جنبش صحن ست از رسفت و جدار  
 چو لای نفه و دندان او که میگار  
 گزیندیش خداوندت در مختار  
 رسد ز غفلت نزدیک سیم را آزار  
 نهاد گام مندر از ز طی درین هنجار  
 بزخم پیشک بر آرد ز شیر چرخ دمار  
 دو گوش میزندش با یقین سبب هموار  
 کسی ز حلق نیارد برین مقال انکار

<p> فلک بلند بر آمد ز خفت مقدر  نهنگ و کشتی و دریا و کوه اژدر و قار  کشاده رو چو کریمان و تنگ چشم چو یار  دود و رباش ز دندان بست چاش و ار  کران سپس بد بان بردنش بود و شوار  ازین دو آن یکے آمد در از تر یار  زهر بوسه فرد هشت آستین ناچار  کند دعای سرت بالهش و الالبکار  ز سر گذشته فرقانی ضعیف نزار  بجان حیرین و به دل خسته و به تن بیار  دو چشم او ز فازل چو روز و بخش تار  بخون دل سرا و افت دم گمی فرخار  چو مور خسته و بیجان چو مار از تمیار  بلا و فتنه پرستار و بیخ و غصه دار  چو شعله در تپ تاب چو خاک شایع خار  جنا فرخ و وفاتنگ و دوستان مکار  گذشت کار ز کار و گذشت رنج ز چار  ورت ز دست بر آید نظر بر او بگبار  نبوده هیچ گمی با گدائیش سرو کار  که از شره بگداییشی گتند اصرار </p>	<p> زمین شکم ز گران سنگیش بجاک نهاد  قوی نهاد و گر انسا یه و سبک جولان  نظرستان چو جمال و گران بها چو وصال  چه نغز گام ز ندیش پیش لشکر تو  بکار خصم تو دندان نگر برد از انسان  یک آستین و دو دست اینت تیل و دستان  نه تیل است نه دستان چو دید خلق انبوه  مگر دو دست بندت هر دو دندانش  شنیدی این پیشه خود را قدری  ز ترک ز بلا و زد دست بر و عناست  و پای او ز نوای عجم طالع است  ز اشک دیده گمی جائی و جامه اش فرخ  بگر ز حادثه اش خون بخون بگر بند  اسیر در دو گرفتار بند محرمی  چو آب پای بنگ و چو بار سرگردان  ساره خصم و فلک دشمن جهان جانے  رسید کار بجان و گرفت دل ز بقا  آرد لیت دهر القصه کار او در باب  اگر چه نوبت او بیخ شد بلکه سخن  سیاه باد بیخ شاعران خام طبع </p>
--	--

مراد بسته ز توجیز که رسمکے نبود  
 بر آن سرم که بوم پرورد تو باقی عمر  
 سخن شناس و لی نعمت زمانه توئی  
 زبان ندارد و تاحی که انعامت بین  
 چه با باد بر دمیغ مایه از دریا  
 کجاست موی شکاف یگانه تابکت  
 درین قصیده سحکے داد را تامل کن  
 چو باغ لاله و نسربین ولی ندیده خزان  
 میانیش همه جزل و معانیش همه تغز  
 ز خیرت سختم تاج کبر ز در خاک  
 چنین قصیده اگر کس گفت یا گوید  
 و گردی بر ز نذلات بوریا باقی  
 چکنم این که ز پر گویم خجالت باد  
 نه شاه لعل شناسست خجالتی دلال  
 نه این قصیده بدیع و نه این رهبری  
 اجازتت بزرگا لطیفتر گویم  
 اگر قبول کنی هر چه رفت باد میح  
 اگر چه قافیہ با پارہ مکرر شد  
 نہ هر چه قند مکرر ز قند با بهتر  
 ز خامه چار صد و اندر بیت ترکیبید

گذشت رسم ز هر چیز ننگ دارم و حار  
 بگیر دست و ز خاک مذلمم بردار  
 بخازن کرم خویش کار من بسیار  
 تو سیم و زرد ہی بندہ جان کند احضار  
 نماز شام کند و لوی خوشاب تبار  
 چو شانہ موی بلوطوف طره اشعار  
 که تا کجاست تکاپوی ابرش افکار  
 چو بحر در و گهر لیک ناپدید کنار  
 مطالعش چو بهار و خالخش چو چکار  
 سر ظمیر و کمال و مغزی و بیت دار  
 بکشتنم سر تیغ ترا مباد کسار  
 بگو برفق که بسم الله آنچه هست بیار  
 بحضرت تو چه حاجت بغیر و باگ و ثنار  
 نہ شمع مقوم مشکست من کن اعطار  
 نہ این جریدہ شگرف نہ گفته جادو کار  
 کہ روی کار بهانت و مانعے انذار  
 اگر لول شوی هر چه هست باگ حمار  
 چه جای عیب و گرفتت خاصه در انکار  
 بوئیرہ یافته معنی نومی بهتر کار  
 ہشد گزار دہد ح و عشری رعشار

<p>             رسانی هزار و توانی دو هزار              دو دست جان دل از روی آتھال برآر              همیشه تا که بود مهر و ماه و لیل و نهار              همیشه تا که بین را نهند به زیار              مدام تا ز تجارت خور ز نان تحبّار              مدام تا که سفاک رُو بد ریایار              مدام تا ز مے آرد تحسّل او زار              همیشه تا نبود سارہ پچو سنگین سار              ہمارہ تا گل رنگین بخند از سار              مباد جز کہ باذخان تو مسیہ و مدار              یہین تو بیار و یار با ایار              براد سائل بود تو سود ہا ہمار              سفینہ ہای کمالت ہمیشہ در اسفار              بخاطر تو مسبا دا بیج واقعہ بار              عقاب صیت ترا اوج سدہ باد مظار              بہشت مجلس فردوس قصر و حور نگار              دعای صرف کتم پارہ برین سر بار              بکار و بار ہمہ تخم نیکتای کار              بسان مہر تباب و بسان ابر سبار              تو بادی از شرف ملک مال برخوردار              مدیر سایہ لطف تو بر بلاد و دیار           </p>	<p>             اگر درستی و تندرست دل خوش نشاد              رسید شعر تو فرقا نسبا زد وہ جان              ہمیشہ تا کہ بود باد و خاک آتش آب              ہمیشہ تا کہ چمن را نهند بہ زدن              مدام تا ز بطالت بلا کشند خان              مدام تا کہ خنژائیں دہجیل بیرون              مدام تا فلک آرد تبدیل او ضاع              ہمیشہ تا نبود صعوہ عند لیب آسا              ہمارہ تا مل شادی بچشد از خم غم              مباد بے تو جهان و نجوم و گردون را              سنگفتہ باد گل دولت تو و بادا              رواد کلک کمر لبثہ تو بر دستہ              خزینہ ہای کمالت ہمیشہ در افضال              ز درگہ تو تحول مبادا مارت را              ہمائے قدر ترا بام عرش با مہتر              خلو و ساقی و جامت سر و بادیہ نشاط              لزوم بود و تکلف بکار تا اینجا              بجل و عقد بہہ بستہای خلق کشای              بسان کوہ بیای و بسان بحر بخش              چہ بابک اگر مہ و مہر و فلک بباد رود              مزید پایہ جاہ تو در شہور و سینین           </p>
--	--

<p>حساب دور تو بیرون ز عدت احصاء          چو جبهه روی مطیع خجسته همسراه          معاند تو در زخ فدا کن من شوقی آشتن          هر آنچه بهر تو در خواستم دها خدا          رسید نامه بی پایان چه شیشنی ای خاتم</p>	<p>شمار عمر تو افزون ز مدت واحصاء          چو سایه طالع خشم تر شد بار نیار          موالی تو و جنت فیم عقی اللآذ          بحق سید ابرار و حضرت اطهار          روانه باش و بشکرانه جامه بردار</p>
غزل	
<p>دم ز جور جهان مطرباشده است فکار          نه بزمنه جشن نیطیر یزن          محاف خور و در بزرگ است را پهور امروز          چه از دحام و چه هنگامه بسن امیزد          کران بجمع و بازار که نشد پیدا          جهانیان نگر این رنگ و بواز و شمرند          چنان که عید مرکب گشت جز نبه حرف          ز پردای نوایمن و هفت انگ خیام          نیرنج دیده دزم جز که دیده حاسد          برین به نغمه سرایان باریدستان          ز ترنوائی شان چشم هوش خوابا کود          بجای ناز نیاز آوردند سیم بران          شده فرشته روزی ز کشکش قارخ          بعید گشته ازین جو دستری زدیک          شود ستاره فرغانی از وبال ایمن</p>	<p>سرم زد و در فلک ساقیا گرفت خمار          بی یاد کنار تکلم امپو بیار          ز به میامن آتار سید ابرار          که گشت گام کشادن بر آسمان شوار          اگر چه رفت شبار و ز در هم و دینار          درین زمان تنعم ازان رسید بهار          دو عید گشت مرکب چو این سوم شیار          خجسته از روی زمین هفت تیره نگار          نه هیچ کیسه توی جز که کیسه طرار          برین بزهره جبینان سامری کردار          ز پای کوبی شان بخت آرزو پیدا          ز بیم آنکه فرو شد حسن در بازار          نهاده نزل حلائق امیر هماندار          جلید گشته ازین بنده پروری احرام          زنده بزم هایلون چو این غزل زمار</p>

# قصیدہ

در تہنیت مقدم و ثنای بندگان اعظم ہزار اہل ہائینس پر نس ل لفر ڈار نسٹ  
 البرٹ ڈیوک آف ایڈنبرا صاحب بہادر بالقابہ و اعلامہ میانہ فرزند  
 شاہنشاہ دوران ملک الملوک گیہان جنابہ ملکہ معظمہ و کٹوریہ دامت  
 ظلال رایا تہما و لازالت برکات آیاتہما

درین سر بہ پیروزی و شادمانی  
 سے عید فطر و دوم سالگرہ دش  
 ڈیوک آف ایڈنبرا جی کی ٹی  
 پرنس ایلفرڈ ایلمیرٹ آنکہ دارد  
 جگر گوشہ شاہ تسلیم لندن  
 میانہ سہرکار بارے آنکو تر  
 سبق بردہ از پادشاہان گیتی  
 براہیکہ بگذشت یکران جہش  
 چو طرف نقاب از رخ او برافتہ  
 کم آید چنوںے بدائش سگانی  
 خدا زانچہ میخواست دادش فزون تر  
 نہ با پای عزمش صبارا تھرک  
 جسم از قف قہرا و بر زبانہ

سہ عیدت مہمند اتابہ دانی  
 سہ دیگر نزول حسد یو جہانی  
 یگانہ برادے و گیتی ستانی  
 مے و شے و شے و جو انی  
 فروزان در افسر ملک رانی  
 بہت از بہر زین قبل بیگمانی  
 بجاہ پشنگی و فسر کیانی  
 کند جادہ از سیم و زر کہکشانی  
 مہ و مہر را خوش براد و کمانی  
 نغیزد چو اوے بہ بسیار دانی  
 ولے ماندیک چیز آن چیت ثانی  
 نہ بانگ طمش زمین اگرانی  
 نسیم از دم حنلق او صید لانی

سہ لای نام کوہیت دراز با شہان بیگ کی او و مہرب است ۱۰۲ از غلیظت

چو از ابر نیسان چسکد قطرہ چون  
 چوناوک کشاید ز شست شاقش  
 گسار ددم باد لطفش بہ بکیم  
 ز خوان نوالش ستانند بہرہ  
 بزم زمانش گرفتہ بہا از  
 دژ آسمان کلک زارش کشاید  
 دل حلق صید کند و قایلش  
 نہ اورا عدلی بعا دل خصالی  
 عملدار دیوان حزمش بہ بخش  
 نیاید بامضای حکم روانش  
 پس از غسل و گوہر دہال و کتو  
 بسی رفت کیوان فراتر ز انجم  
 دو کار است ادرا میدان و مجلس  
 بہر جا کہ میغ نوالش بگیرد  
 بہر جا کہ برق حمتیش بخندد  
 نتابد شایہای اورا دواتر  
 اگر کرم آیت است دست بہط  
 چنان چون پرستندگان ہر گاہی  
 کند رحمتش خستگان را طیبہ  
 بیالود چرخ و جهان ہمیش  
 ندارد کسے یاد جز دست دادش

ز سر خاستہ او ترا و دعائی  
 کند سداسکندری پریائی  
 ز سوسن خموشی ز زر گس نموانی  
 چہ مصری چہ رومی چہ ہندوستانی  
 تو ای اخانی مے ارغوانی  
 زہی پس لوانی زہے تا توانی  
 خوشامرد می جذا امربانی  
 نہ اورا تہنی بصاحب قرانی  
 بگرگان دزدہ شغل شبانی  
 ز سیارہ جنبش زور یاروانی  
 کہ تیغ کرم اینش سازد فغانی  
 بر آن درندادش کسی پاسبانی  
 یکجہ سرفشانی یکجہ زرقشانی  
 کند شورہ بستانی و گلستانی  
 شود گلشن عمر دشمن خزانہ  
 گنج عطا ہای او در اوانی  
 و گرمعدلت کو شکست است بانہ  
 زمین بوسدش دولت آسانی  
 کند ہمیش سائلان راضائی  
 ز خوے جفا و ز طمع عوانی  
 کہ در یافتند چنان زر گانی

<p>شود در صمیم صدف دُر نہانی زند بوس بر پائی او ناگسائی تو ای شوخ چشم این محل اچہانی ازین پایہ ایرانہ در خورد آئی تو پسیل دمانی تو شیر زبانی نہ اینی نہ آئی بہ از ہر دو آئی تو در قصر الضاف نوشیروانی چو سہراب در ستم جنیت جہانی بدست تو خوشندہ برق یمانی فرستی بکاک عدم ارمعانی برام کہ جان باشدش مژدگانی تو آنے کہ بر آسمانم رسانی نہ بہان ستاید چنان نے فلانی بعیش و تنعم بیان جاودانی</p>	<p>میر نام شکر کہ از شرم لطفش سپہ آرزو برد کا قمان و خیزان قصا گفت باش ای نگونسا رکڑو اگر نیستی کور و کج رائے بگذر شہا شہسریارہ سرا تاج بختا گت ارددان گویم دگاہ کسرے تو بپاسمان مروت ہلالی نغان از زمانی کہ در روز کوشش بیزیر تو پوسیندہ باد عرافتے بدست اجل جان ہر بکنش را بیزدان کز آقا زہمت دم تو منم بر سر خاک ذلت تقادہ بر آسانکہ فرقانیت کرد محنت و جا گویم اکنون کہ در ظل سلطان</p>
---	---

## قصیدہ

در محمد خدام گردون غلام دستور اعظم شاہنشاہ ہندوستان انگلستان صدر معظ  
دولت ابد تو امان۔ رکن الدولۃ القاہرہ۔ نائب السلطنۃ القاہرہ۔ نواب معلی القا  
جناب مستطاب رائٹ آرتھیل (لارڈ) سر جان لارنس صاحب بہادر جی  
بی کے سی ایس آئی ادا م اللہ تعالیٰ اُمّیٰ کَلہ وَا نَا کَلہ گورنر جنرل ولید سر کے کشور ہن  
سرسال است کہ خوشید در آید بجل

شایح روز گت دجلہ شب را بجل

خوابناگان سمنزار در آئیند ز خواب  
 بلبل از زنجیر منفار ز زنجیر دره گل  
 بر جلال گل ترسوخ کند ز گس چشم  
 گل سراپرده ز نذر طوف وشت و چین  
 خسرو نامیہ بر تخت کند جلوه گری  
 موسم عیش بگرداند اثرهای مزاج  
 احمق است ہوارا کہ در جای جباب  
 گردن و گوش عروسان ہب ساری بکلی  
 چون جلاجل دہد او از ہم سودن برگ  
 سر و گوی کہ نقیبی ست تادہ بر پائی  
 داور مطلق ہر ناحیہ سر جان لائش  
 حاکم شاہ نشان بلکہ شہ کشور بہت  
 سراعیان شہنشاہ ظہیر المذہب  
 درۃ التاج بزرگان و مہمان لندن  
 صاحب کل و سپہدار و امیر الامراء  
 ہر کجا بچہ ہر ہر ز ہر علمش باز کشود  
 ہر کجا ماہیچہ برایت او سایہ منگند  
 تا مور گشت بہت نہ بہ نیرنگ و فنون  
 موکبش ابر عطائی است کہ تا گاہ رسید  
 لیزوش داد سری وینہمہ بر جای خودست

در براز سبزہ شاداب قباے محل  
 فاختہ بر سر شمشاد کند طسح غزل  
 بانیم سحری غنچہ کنتد باز لبس  
 لالہ سر بر کشد از دامن ہامون چیل  
 ہر کہ دومی عزل نمودش بہ بتاند لبیل  
 بادہ در جوش در آید زمیان خم غزل  
 گل رنگین بدد بر سر آب جب دول  
 بردوش نمکینان ریا چین کجبل  
 کای خزان دیدہ مخزون پس ازین لا تو بل  
 کہ خبر میدہد ہذا ز مقدم دستور اجل  
 تائب السلطنتہ نواب گور ز جنرل  
 ثانی خسرو و جسم بلکہ از آمان افضل  
 کہ شد افروختہ زو آنسپ عین و دول  
 واسطۃ العقد ہمات چہ ملک و چہ مل  
 آسمان منزل مہ طلعت بر جیس حمل  
 خصم سگ روی ہنقا و خرا آسا بوجل  
 شہر ہا گشت مسخر مہر بی جنگ و جدل  
 ملک گرفت بازوند بہ تریز و جیل  
 ظلمت از ہند فروشت سیاہی ز رحل  
 آرسے آرمی نکند کار غنط اعز بجل

تاج دادن ز کجا دروزد و دن ز کجا  
 پیش رایش که بود خور که ز نذلات صبا  
 دست در یافتش گوهر از ان سان نبخشند  
 هر چه خوش کرد رخ آورد بد و جز که نظیر  
 در جو انمردی و مردی شده در حلق سمر  
 هر شاه لیکه بتوقع شیر نقش بر سید  
 نزد لطف سخنانش علم نطق اخرس  
 با حجاب کر مش دعوی نسیان باطل  
 تیغ او یک تن بر داخت ز اعدا گیته  
 هفت شش سال ازین پیش شنیدی که چه کرد  
 خاکس تیغ سپش زنگ بغاوت بزود  
 مملکت گشت صفا خیز ز چرخ سازگار  
 بلکه دست کر مش عقده مشکل بشاد  
 داو را شیر دلا ملک ستانا مالکا  
 بلع مسکون بقیاس حنم چو گان تو گوئی  
 قدرت آنجاست که اندیشه نیارود است  
 چون زدی نیمه بگلکته فلک تهنیه گفت  
 روضه منکر تو آسوده ز تشویش خزان  
 با حفاظ تو جهان امین و منارخ زیلا  
 عدل ناچیز نوازت چو شو یار سپند  
 حاش الله ثنایت نه به بازوی منست

خاک پایش نفروشم به بهاس کسندل  
 بله آنجا که بود ماه که باشد مشعل  
 کز گران باری آن پاره شود جیب عمل  
 هر چه در خواسته دریافته الا که بدل  
 در جهان گیری و میری بجهان گشته مشعل  
 زهره دارد که در آن عهتل نماید حنسل  
 پیش چشم خردش نام فلاطون احوال  
 با صبر قلیش باد صبا مستاصل  
 ایچ که انچه تشد بازوے نیاف اجل  
 چون بر شوید به و بله سپه کور و غل  
 بچو آسندر که روشنگرش آمد صیقل  
 گرچه بوده است چو گیسوی منسل مغل  
 نیست جز خال بتان عقده مالایخل  
 یک جهانی مهبان از قبل علم و عمل  
 هفت گردون ترازوی جلالت خردل  
 بلکه در خواب نریده است کس از روزازل  
 مرجای بشمار آخسر و در جباه اول  
 صفیة عنزم تو محفوظ ز آسب کسل  
 باشکوه تو زمین صافی و خالی حنسل  
 کار نیان کبک شعله دود منفصل  
 سپر افکنده درین کار و دود چون اخل

<p>نظر لطفت مدار از من بیچاره در پنج      المحصل بمن آن کن که تو شائسته آن      خاک روزی شدم از دست فلک جز کرمت      آه کاین عمر مستلح و بزشتی بگذشت      بیسکه مهر حسریار نه گرد و گردون      حالیا چشم بان عین عنایت بستم      نیست فرقی از ب تن ازین گفت و شنو      تا بود خاک فرد تر ز حنا صحر حشر      در مذاق منسره خواه تو شکر باد شرنک      تا به بیز شگری میدہ او ضاع نجوم      در لب اہل و فساد کرمیل و جلیل</p>	<p>از سر مسرتہ در جائزہ مدح و غزل      و آنچه بایستہ آن من بنیش لا عقل      کہ تواند کہ با عسل برساند ز اسفل      قسمتم کرد قضا طالع خل و حظل      اگر دو صد گنج جواہر بفشانم مثل      زانکہ سیراب شود تشنہ چو یاد مثل      خواجہ نا خواستہ اعام کند لائل      تا بود آتش سرکش ز طبائع اول      در دمان حدانیش تو سم با عمل      ز پنج پرویزن و تقویم بود چون مختل      بر سر اہل ہسان ظل ظلیل و منظر</p>
--	---

## قصیدہ

در وداع و رخصت لارڈ سرجان لائس صاحب بہادر  
 و ایسراے گور ز خنبل ہند

<p>الفراق ای سردران سرور ز شکر میرود      شاہبا از زطائر ان و شمع از جمع کرام      آبرو سے ہر سہ مولودا اعتبار شہمت      بی ظلال چتر اقبال شجہ پر حال ملک</p>	<p>الوداع ای ہندیان سلطان کشور میرود      دُر ز درج و مہ ز برج و خور ز خاور میرود      استعارہ صفت بابے چار ما در میرود      اسے با شخصی کز وجان میرود سر میرود</p>
---	---

۱۔ موضع کہ در آن آبجور باشد (منخف) ۲۔ پرویزن و پردین۔ و مختل۔ پرہیزن و خربال ۳

من ندانم زین پس است چون تیمار خلق  
 بعد از آن که لطف و همدستان شد بوستان  
 نام آسند چرا بر دم نجاست می برم  
 و ایسران نامور که پشتی بخت جوان  
 روی انگلستان پشت نمک و پستور تک  
 شب روان را روز تیره کرد عدلش آن سبب  
 با دادان دم زنب چون رای اویم شاگمه  
 با مقاماتش چه جای ذکر دستوران پیش  
 حلم او همدستان شد با جبال را سیات  
 بحر باشد در میان هر دو انگشت کفش  
 بر جتابش کاسه گردان چون گدافنچون  
 دشمنش با آنکه در وقت دگر زانو لیک  
 هر که آرد حاجتی پیشش بقصد میرسد  
 در دل احد است نوک خامه پولا داد  
 بر رضایش خاکدان این جهان دارد سکون  
 طیب الفاس ثمر لیف او اگر انیت رود  
 بر سپاه دشمنان تازد شکوهش بارگی  
 گاه لطف او چون فرودین ز آذر گل مد  
 نیست از کلکته تلبیشور بے یادش لبی  
 آزموده شد ز بار ترا و اندر زمین

شیر گیتے گیر میر سبند پرور می رود  
 سوی لندن چون سوی یونان سکنده می رود  
 بلکه سر جان لارنش عظم گوزن می رود  
 وانی پسر و زمند آید مظفر می رود  
 آنکه تو قسیمات او دفتر بفر می رود  
 ماه تنها با چنان زین سر ساغری رود  
 زین خجل خورشید در خاک سیه در می رود  
 زانکه اینجا قدح در قابوس و سحر می رود  
 امر او از باد نوروزی سبکتر می رود  
 کشتی خواهندگان زانست برندی رود  
 در رکابش دست محکم کرده قیصر می رود  
 طالعش را حکم از برج دپس می رود  
 هر گدا کاید زانجا شش توانگری رود  
 همچنان کانه زرگ معلول نشتر می رود  
 در هوایش گنبد فیروزه مسطر می رود  
 قدر رشک و آب سلیمان عرض عنبر می رود  
 چون عقابے کونجوز بزکبو ترمی رود  
 گاه قهر و خشم او در یاد آزر می رود  
 هر کجا بینی حدیثه میجو شکر می رود  
 بسکه هر بارش فراید خوش فرود می رود

<p>در زمان عدل او تاراج کفر سے رود در سفاقت مثل دریا آب گوہری رود کرده ام پیشیت روانه وین کر می رود برز خشک و تر بنشتم وین غدا کثر می رود انچه از دور فلک بر بنده چاکر می رود از ہمسرہ تر شنیدستم کہ داؤمی رود از پے اعمال مایح بر کشتن می رود ہم توایش ہم رہی ہم ہر کہ دیگر می رود عطف فیضان دعایت تا بحر می رود</p>	<p>گرچہ کردہ خیر گیا بس کران فیاضی خسروا در یاد لازما وج دریاے دلم یک قصیدہ در ہزار ہشتصد و شصت چہار دو ختم صد کیسہ بر انعام الازمانیان صاحب صدر از دست تو بسیم و زر بر رفت قط احسان قط دانش قط باران قط نان چون ہی چشمان نثارم میل بل ارجو کہ حکم سایہ بر کار فرقیانی کہ فرصت یافت ہست دست خیاط تسلیم از بجزئیہ کوتاہت بس</p>
---	--

## قصیدہ

در شامی صدر اعظم صاحب معظم جناب نواب حثمت آلباڈا رل آف میو  
صاحب بہادر گورنر جنرل و اسیرائے اقلیم ہند زیدت معالیہ

<p>موجب نوروز بہستان رسید بلبل مستانہ غر لحو ان رسید سنجی سلجوق بہاران رسید کو کبک ہر درخشان رسید انکبت سیارہ پیاپیان رسید ابرعنایت گرافشان رسید نوگل مقصود بدامان رسید</p>	<p>شردہ کہ فضل گل وریجان رسید فستری دیوانہ نواز دلبند شد علم قیصر وی سرنگون شکر ظلت ہزیمت گریخت دولت گردنہ در آمد زدر تنگی خشکی زہمان دور شد نوبر مطلوب در آمد بکام</p>
---	---

<p>             ملک سلیمان بسلیمان رسید              درده اول سرتابان رسید              نائب شاهنشده دوران رسید              با همه اش بر سر کیوان رسید              ز انبشیدش صدمه بخاقان رسید              کشور بنگاله بر یونان رسید              کس بچنین طنطنه و شان رسید              از کرمش با همه آسان رسید              آنچه ز دوستش بیلم و کان رسید              تا مگر جمشید لعنوان رسید              قصه کاؤسن نقصان رسید              از هوش خواجه بزندان رسید              صیبت تو در روم و سپاهان رسید              نوبت تو زان پس سرخایان رسید              موجه دست تو بعبان رسید              پیش تو هبند و مسلمان رسید              صاحب درد از تو بد زبان رسید              جز ز رخ زرنه بمیستان رسید              ز آنچه پوس بود فراوان رسید         </p>	<p>             تاج فریدون بفریدون سزید              شصت و نه هشتصد و یک هزار              یعنی ارباب میوه بین امیرا              لارڈ کو زور که چو رایت فرخت              صدر فلک قدر که چون داد بار              حکمت صنعت شده زنده بود              باله اگر از وزرا هیچگاه              کام که دشوار توان یافتن              مے زود ز اختر و گردون با              با شرف کاغذ تو فتح او              پیش بزرگیش که پاینده باد              خانه دل نقب زدی دزد آرز              تاجورا باج ستانا شها              باتن ملک از سرو جان خوشتری              بچرخ بود تو ز جودی گذشت              بارگت شد مقرر نیک و بد              کار فاده ز درت نور یافت              بزل تو از وزن برون رفت از ان              اینست ایادی که طلبگار را         </p>
--	--

۱۔ چون لارڈ میو بتاریخ ۱۸۵۸ء فروری ۱۸۵۸ء قتل شد قطعاً تاریخ وفات ایشان در جزو قطعاً

باید دید۔ ۱۳۔ سہ سر جان (بعد لارڈ لارڈ) ۱۲

<p>فتنه ز جاه تو پناه اندرست آفت و بیداد و سنگار را هم در انصاف ز تو باز شد لطف که فرقانی شوریده رای مطبخ احسان و گرم گرم کن منصبی بخش که گویند خلق و نارغی از لفظ و عالم که خود</p>	<p>عدل تو تا گنبد گردان رسید از خط فرمان تو فرمان رسید هم سر ملک از تو بلمان رسید همچو گیس پیش تو بر خوان رسید تا فتنه و گرسنه همان رسید کین ز فلان خواجہ بمان رسید سال بقایت بهزاران رسید</p>
<h2>قصیده</h2>	
<p>در وصف بندگان خاقان نشان و مقبرشان نواب معالی القاب جناب آیزیل ڈی ایف میکلود صاحب بہادر لفتنٹ گورنر مالک پنجاب و غیرہ</p>	
<p>تا حشر دعائکم صبارا در خدمت بندگان مدوح یکتای جان ڈی ایف میکلود لفتنٹ گورنر بہادر سرکردہ سردوران آفاق عدش ہمہ حلق پرورانند بنشانہ نیب در قشائش تا خاک درش بیدگان ساخت ازیم سیاستش بصرا</p>	<p>گر ز دور سانداین ثنا را کو برده بر آسمان لوا را نواب وزیر پادشا را پنجاب وسیع دلکش را نازش بشکوہش اعتلا را ز انگونه کہ ابر تر گیا را در کج خمول کیمیا را رخ گشت سیاه تو تیارا شیران و غمزال در مدارا</p>

ز انسو ترا مکان فنا را  
 کنجشک تخی نه کرده جا را  
 در حال غنا کند عشا را  
 تا شمس نماز کند بر بار را  
 ز انگونه که آب آسپا را  
 او داد روان در سر سخا را  
 عالم همه منتظر صلا را  
 در معده آزامتلا را  
 از ماه فنون کند سها را  
 در پاهای سبک کشد سارا را  
 اندود در حیچم بلا را  
 مسکین و غریب جز خطا را  
 بر لفظ نیا وریده لارا را  
 چو لان کند اسپ باد پارا را  
 رنگین کند از ستان هارا را  
 عینے در لیم خونبها را  
 هم لرزه فتنه بروح دارا را  
 در جابه چو روز آشکارا را  
 بر مرکز حق فلک شمارا را  
 نایافته نیست کس عطارا را  
 فرقتانی تنیت سارا را

بے شبهه تواند ابر بر اند  
 در محاسن او برای شب ساز  
 یک نقطه کلک لطف سخنش  
 تا خاست پرستی ضعیفان  
 سیر قشش ما در گردون  
 دیرست که مرده بود و دفون  
 او مائده کرم نهاده  
 شرط کرمش مولد آمد  
 گردیده هر سر کشاید  
 و راز سر قمر بر زند بانگ  
 معارض ضمیرش از گل حزم  
 باشد دل روشنش گذرگاه  
 جز بردن نام لا و جیس  
 فریاد از ان زمان که در رزم  
 خونین کند از تفک زمین را  
 ریزند نجوم آسمانی  
 هم ز همسره زال زر تبرمتد  
 ای نائب و ای سرائی دولت  
 المنة لله زینکه آورد  
 محسوم نماند هیچ مردی  
 باشد که بگرمت نوازی

انعام وصلہ ز تو نخواہم حقاکہ نامندہ است نیرود ورنستی این سبب بجانت ہر درے ازان بسان دریا ورنیت حدیث بندہ باور تا درگہ امتحان محاکم دار شد قصہ دراز و گلک در ماند یعنی کہ بقائے عمر تو باو بے	چاکر شدنت بس است ما را از تائب بر طبع نکتہ زار سُفتی در ہاے بے بہا را پیرایہ گوش آشتا را با یط لبید این گدا را مقلوب جدا کنی ز سار تا بوسہ دہ لب دعا را تا نام و نشان بود بقا را
---	---

## قصیدہ

در تثنائے خدایگان خاقان شان وقیصر نشان مالک رقاب عالمیان فرما فرمای آرمیان  
جناب ای ای را بر شهن صاحب بہادر جوڈیشیل مکشتر مالک پنجاب وغیرہ دام اقبالہ واجلالہ

چو رخسارہ ہنفت خورشید خاوا ہمیداشتم با خرد گفت گویا کہ سخنم ندیدہ است اوی سعادت سیاہست روزم بتا ہست ایم نہ آخر توئی رہنمای خلائق چہ تدبیر سازم کرین بحر آفت بر آشفت ازین گفتہ ام عقلن گفتا پریشان چرائی بدینگو نہ کاینک دبیر فلک صدرو والا مناقب	جہان شدسیہ ہچو چشمان دبیر ز سیر سپہ روز اطوار خستہ ہمیشہ نزد دست و بخش ست ابر مبادا کسی سپومن زار و مضطر بین تا چہ بار شد طریق نکوتر رہائی شود شتیم را میسر کہ ابلہ کسی نیست از تو فزون تر در را بر شهن جوڈیشیل مکشتر امیر خسرو مند و اشرف پرو
--	--

بر آتش از سطوح کمت فراطون  
 بملک رقابے گور ز آثر  
 نظام رعایا برایش مسلم  
 تریا چشم بلکه بر عین طلعت  
 دم یار دادن گدایان بارش  
 دم رزم کردن شکار کندش  
 اگر کرمت آیت است اوست مبط  
 با آتش در آرد بیک نکته دریا  
 بگفته بسی روح نوشیر دانش  
 بسردنچ انگشت او خج دریا  
 اشارات مهرش من الاسلامین  
 در اقصای عالم چو عالم نشانه  
 یکام جهان شربت جام عدش  
 چنان باب بیداد بسته است حرمش  
 خوشا ضبط عدش که بر شاخ آهو  
 روانی حکمش اگر بر نویسم  
 نوشتم یکی شمه طیب خلقش  
 بسوی فلک دید روزی پتندی  
 شنیده گوش صدق صیت جوش  
 الف باشد افساس بر دش نهر زار  
 بوجه ثنائی به بخشد خسرا ن

بهمت فریون بطالع سگت در  
 بعای خیالے جهاندار دیگر  
 کفایت خلایق بگلکش مقرر  
 حطار در دستم بلکه بهرام خنجر  
 چه خاقان و قاقان چه فقور و قیصر  
 چه سهراب و ترم چه پیران و نوذر  
 وگر معدلت شد عرض دست عجم  
 ز دریا بر آرد بیک حمله آذر  
 نخمه داد پرور ز سبب دادستر  
 ازین روی پنجاب گشتش مسخر  
 امارات لطفش من لشس انظر  
 بر اعدای دولت چو دولت مسخر  
 موافق چو در کو دکان شیر ماه  
 که بابا ز ہم آشیان شد کبوتر  
 به بست آشیان طیر و هم غضنفر  
 شود تار برقی بم تار مسطر  
 دماغ و سلم شد چو ناف معطر  
 ازان باز مانده است جوزاد و پیکر  
 فناده است سوراخ در قلب گوهر  
 شد انجام هر زار از جود او زار  
 بجای شیرینی ده گنج و گوهر

<p>تو کوئی کہ جبریل بکش و شہر  نوازش کند بے نوار اتونگر  کے منشی دفترش سعد اکبر  عقیمت از مثل او چار ماور  چو کلکش بگرد بگرد و مفت در  کہ ہست از دجاہای خلقانش لشکر  کہ کس را نیارم از و گفت کمتر  کہ نتوان شمرد از کسش خوب و ہتر  بجز دامن دولتش نیست لنگر  بہ پرکان و ژوین ہشمشیر و خنجر  تو بر حاکمانے جو بزارک افسر  چنین نظم پست و تباہ و محقر  کہ فرقا تیت بودہ باشد تگر  بدانی کہ نابودہ چون او سخور  بقائے تو خواہم زرد گاداد  مبین ہرچ عنسم تا دم صبح خشر</p>	<p>چو کلک روانہ زند بردن اتر  صریرش زد ل زنگ محنت دہ  یکے تیغدار و دشس سعد دلج  زجان کندن ہفت آبا چہ خیزد  چو رایش بسازد بساز زمانہ  زاند سپاہ و بگیرد مالک  بمحمد اللہ اندر بزرگی بجائے  قلعے اللہ اندر سترگی بقدری  درین ورطہ ہائل قحط احسان  نیا بدینازی بہین زمانش  بزرگاجان پرور الملک گیرا  بہرے نوال تو آورده آہنگ  چہ کم گردای بخرشش نہاہت  اگر لب گسی چشم احسان بجاش  ادب شد عنان گیر و در ماند خام  کہ یارب بان بہ بخشای و بتان</p>
--	---

## قصیدہ

در شنائی بندگان عظیم الشان - رفیع المکان امیر کبیر فریدون نظیر جمشید سریر کسند تپیر - از سطور دیر  
قطب فلک اہت و جلال محیط مرکز سطوت و اقبال بانی مہمانی جہان بینی - مہم دو اعد گیتی ستانی  
مقوم تو امارت و بختیاری رشید مراحم عدالت و کامگاری عالیجناب معلی القاب نواب آریل

سر جارج کوچ صاحب بہادر لغت گورنر مالک مغربی و شمالی و چیف کمشنر او دھس  
دام اقبالہ و زاد اجلالہ

ابر سے بار دو گل سے دمدا از طرف چمن  
بے محابا دہن غنچہ صبا سے بوسد  
زار بگریست بہر پشته توتل لہر چوئل  
قطرہ قطرہ دُرِنا سفتہ فرور بخت زابر  
ہر کجا چشم فدا برودر آن جلوہ برق  
چو ب برق و دہل رعد و منادی ہر سو  
لشکر آب سواران بتواتر برسید  
جلمہ مکان زمینند ز گردون بہر اس  
آنچورہ است بسی مشعلش از فیض صاحب  
قلب ماہیت اشیاء شدہ حالی مارا  
بیچ دُر دانہ نیامد بجز آبی بیرون  
گشتہ یا قوت و ز مرد ہمہ اکثاف جهان  
کرد آراستہ مشاطہ مصنفت بجلا  
پیردہ بکشود و گرعبت شادی ز عذار  
گرد ہے راہ در نیمہ بخود ای مہ مارا  
تو بتوا بر فراہم شد و پاشید ز ہم  
گریہ گر گریہ شادی ست نباید امروز  
ای من آشتتہ زلف تو بیا ای ساقی  
ایتقد مصلحت از نیست کی جام بدہ

لالہ ویاسمن و سوری و نسیرن دمن  
ویدہ ز گس سرست نقادہ بہ بوسن  
باز خند دید دمن از گل وریحان چو دمن  
دشت حامل شدہ ہر ناحیہ دمن دمن  
چون در استبرق شبنم پر روی دکن  
کرد دعوی شہ نوروز کہ الملک لمن  
ہر کہ کردہ است ز امواج مہیا چو شن  
ہفتہ ہارفت فرومی چکد این سقف کمن  
جائے آن دارد اگر مہر تابا شد روشن  
ماہ ماہست کہ در آب گرفتہ است وطن  
پنجبہ مہر بیفتد و بسی عفتد پرن  
گشتہ پیروزہ ہنسی ہمہ اطراف زمین  
نوع و سان چمن را ہمہ گوش و گردن  
چہرہ بنمودد گر شاہ عیش از کمن  
مانہ بنخیزیم از ان کوی تو ہما کمن  
یعنی اسے تو بہ شکن وقت شد از تو شکن  
شد بہ میخانہ صراحی ز طرب تہقہ زن  
بادہ من من لبنش دہ کہ بپاشم این  
تا کنم نوش بسیار دمیخ دارای زمین

نائب نائب سلطان و خدیو مشرق  
 آسمان مرتبہ لغت گور صاحب  
 قرۃ العین سلاطین مسیحا ملت  
 مالک ملک دہ و تاظم استلیم کتائب  
 پیش قدرش کے و جمشید فتادہ خاضع  
 ہمہ بامردی و مرد انگیش زال و زبون  
 و جلد و تیل بمان نوازش قطرہ  
 لطف لطفش بر عرض نبات و شکر  
 بستہ کلک و بنانش ہمہ خیر و صلح  
 بہر احکام عطی اجزلب اد کو مصدر  
 دست ہر چہ دنیا لودہ بخون نالتے  
 این سہ حرفت کہ در مصرف جو دش بود  
 بانیبش ہمہ کشور شدہ فارغ ز بلا  
 شیر و آہوشدہ اندر ز منش ہم مرتع  
 بشگفا ز نفس باد مہت مہر شش  
 بردماند اثر تند سموم قہر شش  
 مسرع باد صبار تھفص بگاشت  
 بادر انیس ز امواج بزنجیر کشید  
 ہیچ جز خودتش نیت بصحر او جبل  
 آنچه کردہ است اثر معدتش با بیداد

مشتری چہر و عطار در قم و شیراز سنگ  
 جالچ سر کو پرا میراودہ و گنگ و جمن  
 درۃ التاج بزرگان و یار لشدن  
 داوڑ شیر دل و سر و زینیم اوژن  
 پیش رایش مہ و خورشید ہنماہ گردن  
 رستم و نوزد و سہراب پشتک و شیرن  
 قاف و الوند میزان جلاش ارزن  
 طیب خلقش شکند قیمت مشک لاون  
 سحرہ لطق و بیانش ہمہ علم و ہمہ فن  
 بہر ارباب ہنر جز بردرا و کوہان  
 ہست برانملہ اش خون بدختان یمن  
 اولین لاود و دیگر لم و سہ دیگر لسن  
 باشکوہش ہمہ گیتی شدہ امین فتن  
 باز و تہوشدہ در دورہ او ہم مسکن  
 گل چو گلزار بر اہسیم ز قعر گلخن  
 صد چو قوم جہنم ز میان گلشن  
 کز چہ خون کردہ چنین لالہ مظلوم کفن  
 تا چہرہ بر ورق آب فلندہ ہست شکن  
 ہیچ جز منقبتش نیت بکوی و برزن  
 شعلہ آتش سوزان نہ کند با خرمن

<p>لال ماندہ است ز بانہا چو زبان سوسن          خاک پایش نفروشد بہای چندین          اے نوال تو در اقطار من لاسن این          میوہ جاہ تو بس بیش ز پرویزن ظن          مسکن خصم زیم تو ہمہ بیت حسن          روی انصاف تو ہر سوی بوجہ احسن          کار تو کار بر آسے ہمہ در سر و علن          مورد رنج و بلا و غم و آسیب سخن          عیش من تنگتر از دیدہ تنگ سخن          نیست جرمی بجز این جرم کہ شادم سخن          اگر مثالے ز تو یا لم کہ دگر لاکھ سخن          سیم و زر حلق بین یافتہ کیبا رہن          خواہ بنوازم خواہ یہ شیرین سخن          رفت گستاخ کشم باز عنان سخن          تا بود خفیہ ز انظار سماے دہن          دہن یا تو چون درج پر از در عدن</p>	<p>دقیقہ مداحی سر سبزی عہد کہ مش          چہ سرخ با اینمہ کثر رای و کوتہ نظری          اے جلال تو در آفاق من الشمس نظر          غمراقبال تو بس بیش ز مقیاس یقین          خانہ دوست ز بذل تو ہمہ دار سرور          چشم احسان تو ہر صوب بر آئین صوب          رسم تو رسم نویسی ہمہ در صبح و مسا          صاحب بستہ آزرہ دلم فرقیانی          جان من پارہ ترا ز دامن صد پارہ گل          دادستان ز فلک کہ چہ بر او داشت نژد          بخت بد کیست کہ من بعد کند جلد گرے          من تو رفت بردن از من بگذشتا و          قصہ کوتاہ تو دانے تو بستم خود را          بیش ازین ترا چہ خواہم کہ دم عرض نماست          تا بود در زانکار معماے میان          صورت چنگ کمر گاہ عدویت پر خم</p>
--	---

## قصیدہ

در شنائے بندگان قیصر شان - خاقان نشان - واسطہ العقد مصاحح جامنا ری - وودتہ الحاج  
 مراسم بختیاری ستارہ سپاہ - خورشید کلاہ - جناب رابٹ ٹیڈم کٹ صاحب بہاد  
 صدر بورڈ مالک معز بنی و شمالی دام اقبالہ و زاد اجلا لہ

اسے ہند جاسے تا ز تو بہت کشور است  
 از بکہ گشت دشمن شاہ زمانہ را  
 دارند گوش طوح یکایک بکلم او  
 ہسم ضبط شہر و شہر برو مسلم است  
 ہر جا ورق شکست دیر فلک بکار  
 لفظش چو لفظ حضرت عیسیٰ حیات جان  
 زمین پیش باغ عدل پراز خار خشک بود  
 از تیغ او فواجی تسلیم این ست  
 روزے بختم دید درین چرخ چنبری  
 گرداد وجود را بود امکان جسم و شکل  
 جاہش بر آستان بقاد اور و قدیم  
 ہسم زبده نتایج ہر بہت اختران  
 رایت کشای لشکر وعی پور آستین  
 چون از سکند لفظ سکندر نشان دہد  
 گر پردہ دار در قصرش نے شود  
 ہر کس باقتناش سیاوش و شی کند  
 تا بکہ در خوار وفتد از ہر سکہ اش  
 پنجاب و مغربی و شمالی و شرق و غرب  
 تا مش منون دولت و اقبال دینوی  
 ہستند و بودہ اند فرادان خدیو ملک  
 ہر جا جریدہ ایست فرین بوصفا دست

کار این کسٹ صدر فلک و مبر است  
 از نام او چنانست کشت انظر است  
 گر کس کلکتر است و گر خود کشر است  
 ہم کار ملک و مال برو بر مقرر است  
 محتاج صحیح ذلک این داد گتر است  
 خلقش بیان روح جس روح پڑا است  
 و اکنون ز آبیاریے او تازہ تر است  
 وز کلک او و فاتر بیداد اتر است  
 زان روز باز صورت جو زاد پیکر است  
 داد مجسم آمد و جو مصور است  
 قدرش بر آسمان علامہ و ختر است  
 ہسم عمدہ عالم ہر بہت کشور است  
 آئینہ دار بزم جلالتش سکندر است  
 در بان دو بین در او را سکندر است  
 تقصیر محبت ست نہ تقصیر قصر است  
 ہر دون بدو را و بغیر دن برابر است  
 تا ہست زرہ سیم مہ و خورد و راست  
 ہر تاجت ز قاعدہ ایش بزور است  
 ہر چند گیتی از ہمہ افزون نشونگر است  
 الحق کہ اوز جملہ آہن اکلاتر است  
 ہر جا قصیدہ ایست بدش مقصد راست

<p>از باسلیق ملک بیاود خون رنج  صدر اسمم که خامه بلبل نواى من  تا بوده ام ستایش حکام کرده ام  لیکن ز بخت حاصل من بنده چیست بیج  بستم کنون بجاہ تو خود را ز این و آن  گوزانکه شاعری نہ پسندند حاکمان  نے آرزوے صلہ و نی خلعت و خطاب  در کار باہرا پنچہ زیدوانے است و مال  فرقا نیاجہ سو و زلاف و گزاف و راز  تا در جهان تصرف آباے ہنہنگان  بادانتاج قلت خیر و عدل و داد</p>	<p>کلاکش مگر بجانم تا تیر نشتر است  بر لبس ثنائے تو گو یا نگو ترا است  بر بان و عظیم خط کلاک گوز ترا است  کام دلم ز جوہر جهان تا میرا است  کا حسان تو مظللہ آرا مش سرا است  کم زانکہ مدح گوی تو دیرینہ نوکر است  شغلے بدہ کہ بندہ بدان کار خوگرا است  من کترم و لیک در انگشت کتر است  کم گو سخن کہ خواجہ بابتدہ پرورا است  مخصوص بیع حامل ہر چا را در است  آری چنین تر جنین شاخ در خورا است</p>
--	---

### قصیدہ ۱۹

در محامد ضدام واجب الاحترام ہمز پرور ہنرمند نواز دوست و دشمن گذار۔ نصفست پسند  
عدالت شاعر معدلت و رز کموت آتار جناب جی ڈی سربل صاحب بہادر جج  
میرٹھ دام اقبالہ و زاد اجمالانہ

<p>خواہد دم کہ شور چو لبس آورد  سیدش جج مین کہ نسیم عنایتش  تقدیر لبیکہ گشت موافق برای او  چون عزم او علم بکشاید ز بہر جنگ</p>	<p>گلبنامک مر جاج متبل بر آورد  از شوره زار لالہ دستبل بر آورد  از جزوہ جسز و دلفشی کل بر آورد  فریاد شاہ کابل ز نابل بر آورد</p>
--	---

سلاکنیہ انجشیات لاژولہ رنس ولاژ دیو و ایسرای و گوز ز جبرال است کہ در تحسین قصائد صادر شدہ ۱۲

گر میر قش نجواب بہ بیند خدیو چین  
 محو تفاوت ازلی اربود رضاش  
 ورام او خلاف طبیعت زندرتم  
 برخازارا اگر بوزد باد رقتش  
 نسیرین چسرخ را چو کبوتر کند تکالہ  
 مینمای خالی از اثر فیض دست او  
 این حل عقد ہفت لایت غریبت  
 ہر نامراد را کہ بخواد ہمد مراد  
 بکشاید ار سپہ ہزاران در بلا  
 ز رفقت آسمان کو کعبہ روشن ماہ  
 در عداوت نفیر نظم کسی نزد  
 بانس مجلس نہ بودیم تفسیر  
 نے ہجگہ زد ادہ ہی گیر دش ملال  
 ابرے اگر زہر فرستد سوے بہار  
 برتی اگر ز قہر بر بالاروان کند  
 ہر کام را کہ خازن جو دش کفیل شد  
 ای سرو کستودہ شیم جز تو سروری  
 مداح آستان تو فرقائے نزا  
 او بیج بر نہ بست ز شاخ کمال پیش  
 بچیل با ادب نسر و خواہد این قدر

تا روز نفع صورت مثل بر آورد  
 در حال غل ز گردن متصل بر آورد  
 آزاد سرد برورش گل بر آورد  
 ہر پوتہ خار گلبن صند گل بر آورد  
 شہباز اعلاش چو خنگل بر آورد  
 قفل بیان شیشہ پرل بر آورد  
 بر تہ محیط حکمت او بل بر آورد  
 خود کیفیت چرخ ماہمہل بر آورد  
 او در زمان زروے نقل بر آورد  
 تا سازش زہر فرس جبل بر آورد  
 الابرس کہ بیدہ فلفل بر آورد  
 پروانہ شانہ شمع دو کا گل بر آورد  
 نے پیچدم زروے تغافل بر آورد  
 کشمیر وار گل ہر گل بر آورد  
 بنگالہ سر زخہ کابل بر آورد  
 بے وعدہ و درنگ نقل بر آورد  
 زینگونہ نام کے یہ تجمل بر آورد  
 تا چند سر ز جیب تو گل بر آورد  
 ہر چند شاخا بتامل بر آورد  
 کاحسانت کاروی تجمل بر آورد

بی فصل بادروز و شبت عیش و نغمی	تا آفتاب دم ز قفاصل بر آورد
جان عدوی تو ز قفل تہی مباد	تا کام شیشہ نعرہ قفل بر آورد

## قصیدہ

در عامر جا کران و شیروان زمان حاتم عہد جالرج از دست آرد صاحب درخت مجرب صانع میر طہر

تعالی اللہ ز رنگ و بوی و آب جاہ ہندستان یکس در خم تہ کس مضطر نہ کس مسکین نہ کس مخزون رفاہ و امن و سوز و خوشدلی بگرفتہ عالم را شراب و ساقی و مزار و مطرب گشتہ ہم مجلس برآمد و بتاب پشہ و صد پارہ خوباز ہمی نالہ ہے جنبہ ہی جوشد ہی بالہ نگہ کن سوسن و نسرین نگہ کن آب و ابرتر ساک تاک و سبزہ در درخورم ابر نوروزی زودہ دستان ہزار و عند لیب قری و طولی یہ گلشن چشم و مغز و خچہ و باد سحر کا ہے تو شا وقت و ذہی عہد و تخی روز و فری موسم غلط کردم خوشی و دلکشی و شادی و راوی بگویم کز کجا این فرد بر زو آب تاب آمد ہایون جالرج و از دست نامی آرد و داد	رعیت شاد و ملک باد و عیش افزون و کم حرمان نہ کس خستہ تہ کس مغلس نہ کس تالان نہ کس تیرمان مراد و داد و توش و نوش گشتہ عام در گیان بہار و گلشن و باد و دریا چین گشتہ ہم پیمان زنی بردہ زمی گو تہ زخوی سینہ ز گل نامان بگل بیل بگلین بل بیبیل بقالب جان یکے گویا یکے بویا یکے جو یا یکے باران یکے راکھ یکے ساجید کی خندان کی گریان چنار و سرو و باغ و راغ یا کو بان از ان دستان بصارت نہ ای و عطر الای و مشکین تھان خیزان بہاران سالگردش گو ڈو فرائیڈی مدنیسان نہ زین آمد نہ زان آمد قلان نغز و دنی بہان ز عدل صاحب صدری امیری سرور آیان ببین جائستہ و الا جاہ و گردون و پیر احسان
---	--

۱۔ صاحب موصی استعدادی ماہرانہ در پارسی داشت از کتبی جہانتی ولایت رفت تشریح موسم موسومہ

آن معجزہ در تہا سے فرقا سنے یا بدوید ۱۱

سکندر بخت یوسف و قلاطون اسطودل  
 جهان بخش و تم بخش و پشن بخش و پیشین نعمت  
 قلم را ندان دین آتش بخشیش نیست کین توی  
 گرین اسپش سریش را تیش ایوان اقبالش  
 رخ خلق و در جاہ سر کلک و مہ قدرش  
 مرادش را مرادش را علائش را رضائش را  
 از ان دانش از ان پیش از ان گفتن از ان سخن  
 ہر چیزست با عزم و ذکا و طبع ادر اش  
 یکا یک صلح جواز عدل و داد و حرم و ضبط  
 بدرگامش روان سلم و تور و برج و نوذ  
 ببدل و اصطناع وجود و بخشش بردر یکدم  
 ضعیف و تقد علم و نور عقل و آرزت نہ را  
 تنید ام نظیر و بمسہ و ہماز و ہمتائش  
 رکابش را شربش را اعتبارش اجائش را  
 کمالش را کمندش را سانش را سمدش را  
 ہر مند خداوند اعطا بخشا خطا پوشتا  
 بعزم و نعمت و ذکر و یادت فرقانی  
 روا باشد کہ چون او شاعری بحریمی جوے  
 بجانست از بلا و آفت و اندوہ و بے شغلی  
 چگویم از کمال و نقص و نظم و نثر خود دانے

تمتقن تن سیاوش و ش فریدون پایہ نجرسان  
 خداوند و خردمند و زمین گوی زمان چوگان  
 زہی دعوی زہی زہی زہی حجت زہی بران  
 صبا پویہ برین پایہ ہی جسم رحمت بنیان  
 بری اوصمت آترنگ منع و ذلت نقصان  
 ز غیب ایفا ز بخت اجزای ری بی خرچ اذعان  
 بشر خیرہ و قمر تیرہ منون شیرہ خرد حیران  
 مگرستی مگر کثری مگر زبنتی مگر گن بیان  
 خس و آذر بہار و دی بز و ضیغ مہ و کستان  
 ہند گردن ز نذرا نو کند خدمت برد فرمان  
 گرو ازین و گوی از ہر دوست از بحر و شیزکان  
 درش ما من لیس مخزن سرش مسکن کفش حمان  
 نہ دراز من نہ در جرمن نہ در ایران نہ در توران  
 نظر لازم خرد ساغر اہل چاکر شرف در بان  
 قدر تو زوق قضا تا ب و بلا نوک و سامیدان  
 تویی حاتم تویی رستم تویی قان تویی خاقان  
 بہ از سعدی بہ از خسرو بہ از حسان بہ از سبحان  
 زند آہ و خور و خاک بڑنخ و بود بے تان  
 فلن سایہ بدہ دایہ درش از در کین دران  
 ز راز خاک دراز سنگ گل از خار و خس از ریحان

ساجی بلخ و در آخر اہل مقصورہ۔ رحمن را در ستم مستحکم ۱۲ بیخیدن از غیثات ۱۲ بیخیل دہ جوے۔

دعا بشنو که بخت و طلعت و اقبال و دورانش  
 هجایون روز و بزم افروز و کام اندوز و بی پایان

## قصیده

نا تمام در صنعت لفت و نشر مرتب

<p>خوش انقاد است و بی جور و غم و چشمش ای بر لب          قد موزون و گیسوی دهن تنگ گفتارت          تدار و غنچه و شمشاد و قند و مپه چنین هرگز          چو تو هرگز من دیدم نه بعد از من کسی بیند          شد از هجران و شوق آرزوی انتظار تو          من از اذیتش مرگان و چشم و لعل و ذنانت          گر آئی سوئے من یکره به بسینی تا چگونستی</p>	<p>دل افروز و جهان سوز و جگر و زوتم گستر          سبک خیز و دل آویز و شکر زور و ان پردل          دهن شیرین و تن سیمین و لب شین و روانور          همه ناز و وفا باز و فنو ساز و شکفت آور          دلم پردرد و آهم سرد و رویم زرد و چشمم تر          جگر صد پاره جان بچاره دل غم خواره اشک آزر          در دم تنگ و رخ پیرنگ پلار سنگ و من بخور</p>
---	---

غزلیات

# فهرست

مطبوعه اخبار	مطبوعه	مطبعه	تعداد اشعار	مصراع اول	ردیف	شماره
	در حد		۱۳	گر نیکو در بعین عنایت اله ما	۴۹	الف ۱
			۱۵	زاشک گلرنگ و جگر آب و طعام ست اینجا	۵۰	۲
			۱۷	گره گره کن آن سنبلی سمن سارا	۸۰	۳
			۲۱	گر نزار در آرزو عسل لب جانان را	۸۱	۴
			۲۱	در تو گرفت آه و زاری ما	۸۲	۵
			۲۰	در هم شکستی چون گلخانه کشتارا	۸۳	۶
			۱۳	اسه آفتاب و بر آن کز کلا و ما	۸۴	۷
			۲۳	اسه قامت بلجویت سرو چین جانان	۸۵	۸
			۱۳	گر نیکو در بعین عنایت اله ما	۸۶	۹
			۱۳	شد پس از عمری زنگار خنوب همان ما	۸۷	۱۰
			۱۵	از جلوه گشت بخش خاشاک نبات است	۸۸	۱۱
			۱۸	دیدم را از آن طایفه بهره بنه نشانیهاست	۸۹	۱۲
			۱۹	ای ونگ بلب سخن از هر کوی تو ده است	۹۰	۱۳
			۳۲	بدین که سهل شردیم مشکل از فاده است	۹۱	۱۴
			۱۳	طکشا تو تنم آرزوست	۹۲	۱۵
			۱۵	رخسار تو گلرنگ و خط خالید گون است	۹۳	۱۶
			۱۹	آمدل که در شکر چشمت است اسیر زنت	۹۴	۱۷

شماره ۱۸۵۴  
شماره ۱۸۵۵  
شماره ۱۸۵۶  
شماره ۱۸۵۷  
شماره ۱۸۵۸  
شماره ۱۸۵۹  
شماره ۱۸۶۰  
شماره ۱۸۶۱  
شماره ۱۸۶۲  
شماره ۱۸۶۳  
شماره ۱۸۶۴  
شماره ۱۸۶۵  
شماره ۱۸۶۶  
شماره ۱۸۶۷  
شماره ۱۸۶۸  
شماره ۱۸۶۹  
شماره ۱۸۷۰  
شماره ۱۸۷۱  
شماره ۱۸۷۲  
شماره ۱۸۷۳  
شماره ۱۸۷۴  
شماره ۱۸۷۵  
شماره ۱۸۷۶  
شماره ۱۸۷۷  
شماره ۱۸۷۸  
شماره ۱۸۷۹  
شماره ۱۸۸۰  
شماره ۱۸۸۱  
شماره ۱۸۸۲  
شماره ۱۸۸۳  
شماره ۱۸۸۴  
شماره ۱۸۸۵  
شماره ۱۸۸۶  
شماره ۱۸۸۷  
شماره ۱۸۸۸  
شماره ۱۸۸۹  
شماره ۱۸۹۰  
شماره ۱۸۹۱  
شماره ۱۸۹۲  
شماره ۱۸۹۳  
شماره ۱۸۹۴  
شماره ۱۸۹۵  
شماره ۱۸۹۶  
شماره ۱۸۹۷  
شماره ۱۸۹۸  
شماره ۱۸۹۹  
شماره ۱۹۰۰

مطبوعه اخبار  
شماره ۱۸۵۴  
شماره ۱۸۵۵  
شماره ۱۸۵۶  
شماره ۱۸۵۷  
شماره ۱۸۵۸  
شماره ۱۸۵۹  
شماره ۱۸۶۰  
شماره ۱۸۶۱  
شماره ۱۸۶۲  
شماره ۱۸۶۳  
شماره ۱۸۶۴  
شماره ۱۸۶۵  
شماره ۱۸۶۶  
شماره ۱۸۶۷  
شماره ۱۸۶۸  
شماره ۱۸۶۹  
شماره ۱۸۷۰  
شماره ۱۸۷۱  
شماره ۱۸۷۲  
شماره ۱۸۷۳  
شماره ۱۸۷۴  
شماره ۱۸۷۵  
شماره ۱۸۷۶  
شماره ۱۸۷۷  
شماره ۱۸۷۸  
شماره ۱۸۷۹  
شماره ۱۸۸۰  
شماره ۱۸۸۱  
شماره ۱۸۸۲  
شماره ۱۸۸۳  
شماره ۱۸۸۴  
شماره ۱۸۸۵  
شماره ۱۸۸۶  
شماره ۱۸۸۷  
شماره ۱۸۸۸  
شماره ۱۸۸۹  
شماره ۱۸۹۰  
شماره ۱۸۹۱  
شماره ۱۸۹۲  
شماره ۱۸۹۳  
شماره ۱۸۹۴  
شماره ۱۸۹۵  
شماره ۱۸۹۶  
شماره ۱۸۹۷  
شماره ۱۸۹۸  
شماره ۱۸۹۹  
شماره ۱۹۰۰

نمبر	شماره	مصراع اول	شماره	مصراع اول	نمبر
ت	۱۷	۹۴	۲۱	باد داد و اسپین را شام نیست	مشاعر میرزا ابوالفضل اول ۲۵ و ۲۶
۰	۱۸	۹۵	۱۳	سهل است اگر سرو سی چون تو چنان نیست	
۰	۱۹	۹۶	۲۱	تا خویش را چو لام بلا در بلا نیافت	
دال	۲۰	۹۷	۱۷	دگر آید اگر نئی آید	مشاعر میرزا ابوالفضل اول ۲۷ و ۲۸
۰	۲۱	۹۸	۲۳	مرو جانے دلا خلقے ز تو بیاری آید	
۰	۲۲	۹۹	۲۱	گلچتر علم قامت چو سلطان کرده می آید	
۰	۲۳	۱۰۰	۱۷	با قاصدے چنین چو بچش فدا رود	
۰	۲۴	۱۰۱	۱۷	خدا گدازد دل دا خداری گذرد	
۰	۲۵	۱۰۲	۱۵	کسی بغیر از آن شوخ بی وفا چه کند	
۰	۲۶	۱۰۳	۱۷	از بر تو چشم من بره چند	
۰	۲۷	۱۰۴	۲۱	بلخ و بلخ می و ساقی و گل اندامی چند	
۰	۲۸	۱۰۵	۱۷	شده بنیا نگه کن که چه بارگاه دارد	مشاعر میرزا ابوالفضل اول ۲۹ و ۳۰
۰	۲۹	۱۰۶	۱۵	بغش هر آنگه بینی دل و جان تباہ دارد	
۰	۳۰	۱۰۷	۲۲	چو طوفان کند اشک و بلا بگیرد	مشاعر میرزا ابوالفضل اول ۳۱ و ۳۲
۰	۳۱	۱۰۸	۲۷	خوش آن حافل که شیدے تو باشد	ایشان جامی از تصنیف ۳۳ و ۳۴
۰	۳۲	۱۰۹	۲۳	آزرا که برویت نظر افتاد بر افتاد	
۰	۳۳	۱۱۰	۲۵	تا صیت جمال تو در آفاق در افتاد	
۰	۳۴	۱۱۱	۲۷	از بعد تمامی ز جهانم سفر افتاد	ایشان ایضاً ایضاً
۰	۳۵	۱۱۲	۲۱	بیانکه هجر تو باروزگار ما آن کرد	

موضوع و آثار	تعداد ابیات	مصرع اول	تعداد ابیات	مشارحه	تعداد ابیات	موضوع و آثار
	۱۱۳	دگر که طره عنبر قشان پریشان کرد	۱۳			
	۳۶	این ابرمچو خاطر ما و انمی شود	۱۹			
	۱۱۵	عالم خراب تیغ جناح و چنگان هنوز	۱۹			
	۱۱۶	رخسار زریبا کی طرف لطف جلیبا کی طرف	۳۱	بجواریا بیز سرود و بوی		
	۱۱۸	چه حالے نو از نو دوری آن لستان دارم	۲۶	شاعر و شاعرین برین لاله روز یکشنبه		
	۱۱۹	ز سرگد شتم و در بزم او گذر کردم	۱۵	شاعر و شاعرین برین لاله اول ظلال برود		
	۱۲۰	چند برفی ابدت امت اثبات نیم	۱۱	شاعر و شاعرین برین لاله اول ظلال برود		
	۱۲۱	مشکسن دل جهان قاآنم و انیم	۱۵			
	۱۲۲	قامت ترین ابلیا شمع بزم آراست این	۱۳	لغت و تشرب		
	۳۵	مشکین زنده پرده روی کن	۱۳			
	۱۲۳	زان قد و زلف سیاه طریزار کو	۱۵	بجواب خسرو بوی		
	۱۲۴	تارش افسر و لو شده	۱۴	شاعر و شاعرین برین لاله ۲۳ و ۲۴ ربیع الاول ۱۲۸۲		
	۱۲۵	شام و شکیبایا باشد	۲۳			
	۱۲۶	ای بچو مهر خاوری زیر سپهر خنبری	۱۴	مستند بوی ۱۵ و ۱۶ ربیع الثانی ۱۲۸۵		
	۵۰	ایسر طاقه زلف پریشانم چه می پرسی	۱۹			
	۱۲۸	دیدم برهی راه زنی ماه نشانی	۱۳	فی الصائت		

کل اه غزل ۸۰۹ اشعار

# ردیفِ اَلِف

<p>بر طاعت فرشته بگیرد گناه ما          آبے نزد گستن شام و گاہ ما          در خاک چون بر شک فرد رفت آہ ما          دامن بشوی پاک سپید و سیاه ما          بہنفت راز با الف اصل راہ ما          از دست ما چہ آید و از دست گاہ ما          کردار ما ستودہ و گفت تباہ ما          بجشانی بر ضعیفی و پشت دو تباہ ما          اعضای ما بس است خدایا گواہ ما          الا ستانہ توینا شد پتباہ ما          گردن نہادہ ایم توئی بادشاہ ما          اندر تر از دے تو چہ شجہ دگناہ ما</p>	<p>گر بس کرد بعینِ خنایت اَلہ ما          آتش گرفت پیکر خاک کے زبا و آں          شرم گناہ بین کہ نیارست بر شدن          ای ابر وجود نیک بد ما ستر نیست          دینی و حققی آفت تصد سبیل شد          گیرم حذر رفتہ مراد است جز از ان          یارب سخی احمد مرسل کہ و الگذا          نگرفت گرچہ قامت ما غم بہ بندگی          حجت میار و نامہ مخوان و نحل کمن          سرگشتہ وار گرچہ بہر بود دیدہ ایم          گر لطف مے کنی و اگر قہر خاکے          یک کفہ از خنایت دیگر ز رحمت</p>
---	---

**فرقانی** تویم و تو آئی کہ بگذرد  
 از تارک مبارک طوبی گیاه ما

<p>ز خم چاشت نہ اندیشہ شامت اینجا          دیدہ ہر دوز کہ نظارہ حرامست اینجا          چند ابخت چہ صحبت و چہ شامت اینجا</p>	<p>ز اشک کلرنگ و جگر آب و طعامت اینجا          دل بس پرواز ز بیگانہ ہر خور ز نگار          روز نیم پر خش شب بزم دست بزلت</p>
--	--

کام برگیر اگر یار بہ کامست اینجا تا نبزد تو بہ از ہر دو کہ کامست اینجا خزما عار بود تنگ ز نامست اینجا تو و دنیا کہ مئے ناب حرامست اینجا سر نشست ازل من خطا جاست اینجا ای بسا شیر کہ در حلقہ دامست اینجا بجز از مے کہ دامست دامست اینجا ہم بچشم تو کہ چشم تو تا مست اینجا کانکہ آزاد تر نیست خلا مست اینجا نے رہ پرش و نی رسم پیا مست اینجا ترک مابین کہ چہ طاؤس حرامست اینجا	حاصلت چہیت دے اندہ فردا چہ خوری ماز تو جز تو سخا سیم و ادم ز اہمدا ررق و سالوس ترا با و بس ای خواجہ بڑ جنت از نامست ای اشخ کہ شد بادہ حلال مکتب تو بہ مفرسای مدہ در درسم یرواے دل کہ تو مرد جسم گیسوش نہ در جان ہر بیچ کسی را نبود روے بقا منت می چہ نپی ز محنت ساقی چہ دہی خواجگی را بنہ از سر بجز ابات معان یارب از کشور محرم بدر گشہر بر مچسہ ای کبک بکوہ اندر و در شہر پیا
--	--

دل فخرنی شیدا بگریختی تنہا

شکر لبت کہ عنم عشق تو حرامست اینجا

مخواہ بشتہ ترک کار بستہ مارا بہ بست سلسلہ مویان چین و یغارا شکستن دل مسکین و جام صہبارا گہ رفتانی آن پستہ شکر خارا رسا نہ حجت معز وے میسجارا کہ بست نغمہ بلب طوطیان گویارا بخاک تیرہ نگیرند خون در یارا یہ میہامتے شایان بر بند رسوارا	گرہ گرہ مکن آن سنبل سمن سارا کند گیسوی مشکین تو بیک تارای ز ترک چشم تو ترسم کہ دارد او یکسان مفرح دل رنجور میتوان کردن شفا نامہ دران لب کہ خطا غالیہ نگ چہ معجزات نہالم لب شکر شکنت چو آب خون دل آنا کہ یختند بخاک بر آدم ز دہان تو کام دل ہر گز
---	---

<p>شدم چو صورت دیبا تھی زبان جهان          نہ دل گذاشت نہ آرام زلف غلیبہ مو          خیال خال تو نگذاشت رخسار دین          برفت آب و گل ما بسبا در در او          عجب کہ از تو ستانند ادمن در حشر          نیاز باش راحت چہ سرنیاید دست          نہ ز ریش نہان دل ای پر شک آگاہ          اگر نواختی نے در ستم رواداری</p>	<p>نمود جان جهان صورت عجب دیبا را          چہ ہندوی کہ ہم برد خان کالارا          ہوا سے دانہ براند از بہشت نامارا          رہا نکر و صبا خاک باد پیارا          کہ ہر کجا یہ پرستند روی زیبارا          میر زیاد عسزیزان بسیر و پارا          چہ سود چارہ گری ز خنہای پیدارا          بریدن از تو نگارا کرا بود یارا</p>
---	---

برست سبزہ و سرو از کنار فراقانی  
 کہ می بود جز آن ماہ سرو بالا را

<p>گر نزار در آرزو لعل لب جانا نہ را          یا بویے یا بویے طرہ طرار تو          زلف تو بر خویش بچان چین ز تاقب حیت          باشد آن شاہ غیور از در آمد ناگمان          یک جہان دل را بخوردی خون بچشم سحر فن          آشکارا ساختن بالیت و پنهان سخن          او دہر تو بہ تاز شام از مہ ای عجب          سرخوش انداز لعل نوشینش چہ بسیار و چہ          اے خنک جان پر آتش را کہ شد پامال تو          خا ہا گرد لبش پیدا شد آنگہ خط دمید          دار باخو اہ زدن از بہر دلہا سے اسیر</p>	<p>جان سے زینکو تہ پر لہجے نرسد پیانہ را          سر بدام آرد بسم دیوانہ و فرزانہ را          برنے تا بدگرز چشم زبان شانہ را          در حسیلم دل مدہ اید و ست لہ بیگانہ را          بے دہان کردی تھی صد شیشہ و تخمانہ را          عیب گیر نہ اہل معنی شوخی پروانہ را          نیم شب از تختب پر سم رہ میخانہ را          بادہ نگذار و تفاوت عاقل و دیوانہ را          با یدم صد جان دگر افشانن شکرانہ را          آفسرید از پیش طوطی رازق دانہ را          گیسوی دلدار بے موجب بخوید شانہ را</p>
---	---

<p>لا ف دندان تو میزد آب دندانے مگر  شام زلف از صبح عارض تافت و تابش چرا  شعہ غم را نوشتی بردل مسکین برات  عاقبت دل را بحال ہندوش بگدا شتیم  با چنین بیار خیزی چند تیر انداختن  چون توفتی خانہ و منسزل چکار آید مرا  خواہی اے زاہد کہ فردا کشتات بار آورد  چار سوے عشق و آنکہ خواہد رخانی فرس  بر دل دیوانہ نام شام خنجر میسزند</p>	<p>رسم شد زان باز سفتن سینہ دزدانہ را  روز شد شب رفت کوتہ کنی لافانہ را  کس خرابے نہندای بیداد گردیرانہ را  ابھلے مین خانہ بسپردیم دزد خانہ را  پندی اے خود کام پندی تر کس مسئلہ را  ہم بدست خویشتن آتش بزن کاشانہ را  رو بیزر خاک کن این سچہ صد دانہ را  کس بچیزا بختاندارد ہمت مردانہ را  اندکے کوتاہ تر کن کا کل تاشانہ را</p>
<p>لاجرم باید ترا بکنج حرمان ساختن  چونکہ فرقانے نشانی مجلس شایانہ را</p>	
<p>در تو نگر فت آہ و زارے ما  مانگش تیم و حلق بود بر بند  از نکویان خوشست نیکو داشت  خاک ما چون بجاک پیوند  دل ما محل خیال کسے ست  نہ رسیدی و زندگی برسید  زان نیائی کہ بیندت چشمی  انگشت زلف بی قرار کجاست  سینہ تنگ آمد از تظلم دل  کہ گلے خندہ نہسد بنیاد</p>	<p>رحمتے کن بشمارے ما  شہرہ گشتے ز پرودہ داری ما  مپسندای عزیز خواہی ما  یادت آید زد دوستداری ما  نہ کشد نہ فلک عمارے ما  رفت بر باد امیدواری ما  عافستے ز رفوتاری ما  کہ ز حد رفت بہت راری ما  دگر از دست شد حصارے ما  اے خوشابخت سو گواری ما</p>

<p>ریختی آب اشکباری ما          کارت آید سیاه کاری ما          زارے ما باین نزاری ما          باورت نیست استواری ما          تاہر سینی نفس شماری ما          کاردار افغان کاری ما          مخوراندوہ رستگاری ما          زان رمان آہوے تناری ما          میرود سرو جویباری ما          خاک بہتر خاک کاری ما</p>	<p>چہ عجب گزند را بہ بخشاید          جد شہرنگ تو فنا نہ شدہ است          عجب نیست گر عجب داری          قصہ از یاد با مداد پیرس          نفسی انچہ می توان بودن          ہر کہ نالد بخاطرش گذیرم          بستہ آن کمند مشکینم          شمشہ ای نسیم صبح گلہ          قامتش میشود ز دیدہ ہنسان          باد خوشتر ز آہ محرومان</p>
---	--

ماز عالم شدیم سرقانی  
 این سخنہاست یادگاری

<p>بخشد چہ بینی گنہ شہر خطارا          در روے نائی بہ پرستند خدا را          بالائے توجان در جسد افگند قبارا          ترکان سمرقند و شکرگان بخارا          مارا بنود ہم بسر و جان تو مارا          پرستند ز شاہان چون پرستند گدارا          اگر عیب نہ بودی بتوسیداد و قارا          آرزوہ برین سینہ کن آن کف پارا</p>	<p>در ہم شکنی چون گلہ نافہ کشارا          گرزلف کشائی دو جان کفر بگیرد          سیائے تو از ماہدہ و چار سبق برد          ہندوے دو ہندوی تو ہی دو دندان          یارا بے برین ز تو یاراے تطلم          بر ما نظس کن ز سر لطف کہ فردا          معلوم شد از لطف تو دل لطف آئی          ز اندیشہ مرگان تو پریشتر اند</p>
--	--

سل زلف معشوق - موے جمع شدہ ۱۲ ہفت قلم

<p>در روز قیامت چه نبی عذر جبار را          آرد گه و بیگانه خنک باد صبار را          کوه دولت اسکنند و کوه صولت دارا          مشتاق تو اینها چه کند جز که لبت را          این با چه کنی هم تو بر بردن ما را          باشد که باین سوز بگیرند شمارا          وقت است که معزول نمایند تقضارا          بوسم بهوای قدش برگ حنارا          بر باد مده تربست چندین شهدارا          بر فارت آفتاق صلاداده بلارا          از سینه زداید عشم دیوان جزارا</p>	<p>گیرم که کنون شاد نشستی بحر فیان          گه گردی ازان کوی و گوی بی ازان موی          ای ساقی جان خیز که فرصت گذر است          دو نوح چه فروزی و بخت چه فریبی          گه خنده و گه غمزه و گه عشو و گه نا          زین سوخته خسر من خاد و بر آورد          آن غمزه مبی راند و آن لب کن جیا          بویم به تمناے هزارش گل و نسرن          در خاک کمش گوشه دامان تحسمل          فریاد که نغا گر چشم تو بدورت          پندم چه دمی بیده کان شکل دشایل</p>
<p style="text-align: center;"><b>فرقانی ازین باغ که خوبی بقیبتش</b>          گر کار شناسی مطلب مهر گیارا</p>	
<p>کز گوشه کلاه تو بگذشت آه ما          دستے رزد و گرفت عنان نگاه ما          تسلیم خویش داد بتاراج شاه ما          زلف کسی نشست بروز سیاه ما          زارے گناه ما و تزارے گناه ما          هندوی زلف یار فرو بست راه ما          منت خداے را که بلند است آه ما          ای بولے گر خپان برود سال و ماه ما</p>	<p>ای آشنا برو بر آن کز کلاه ما          ما سر خوش نظاره و مرگان کینه خواه          جان و دل از کز تهنه چینی خراشید          بیند سزای خویشتن آخر سیاه کا          از خلق رم کنی و شناسی کرم کنی          افتاد راه و راه بجایے نے بریم          پستیم گر چو خاک ز جو فلک چو پاک          شد ساهما که ماه جالش پدید نیست</p>

<p>گر فچنین تو خوش تشدی صتم پرست      اے عمر عاشقان کہ نہ نگسار دل      گویند خلق ماہ زہرست نوردار      حشرست پرده بر فلکن و با خدا بگوی</p>	<p>شاید کہ صلغ تو شود عذر خواہ ما      عمر دور وزہ بین و عشم عمر گاہ ما      و احسرتا کہ ہر نور زدیدہ ما      کاین قوم را بہ بخش بچشم سیاہ ما</p>
<p>فرقا نیما ز بادہ روشن متاب لوی      فردوس شد ز روی کسی بزنگاہ ما</p>	
<p>اے قامت دجویت سرو چمن جانہا      آن زلف ستد لہما و افکنندہ بشکلہا      آن چشم چو عیاران نمود پشیران      ای قبلہ تبرویان دریا بچو جوان      در بزم مے آتشی شد روزی این حامی      چشم من دپر وینہا بروی وی و چنبہا      بشگفت مرا سیدہ دریافت دو گنجینہ      نجر شام و نجر شام دل سوزم و خون نوشم      گر بامہ و خورخوشی بگذر ز جفا کیشی      خوباری چشم تر ہر لحظہ خوش و خوشتر      زین آہ جگر تا بم ہر روز چو سیام      با خون جگر نامہ سر بنوشتم و بر نامہ      روی گل تر پر خون اندوہ ہزارا فرزون      چشم اشک فشان میکند ل شعلہ نشانیک      اے یادور بدجالان فریاد رس لالان</p>	<p>نہ چنبر بدجویت گم درہ جولانہا      پرواختہ مٹھلہا پر ساختہ زندانہا      در کشتن دینداران برگشتن مٹھانہا      چون ریگ بسرویان سوی تو یا یا نہا      زہر آئینہ ناکامے خونایہ حیرمانہا      از دوست خوشست اینہا از بندہ کوا نہا      ہم محنت دیر نینہ ہم دستہ پیکانہا      ہم درد تو فقر و شرم ایدوست بدرمانہا      تا کہ ستم اندیشی ربی سرو سامانہا      نوک مرثہ دلبر شد نشتر شرمانہا      شہا نبرد خواہم از یارب واقعاتہا      ز کین ہمہ سر نامہ خونین ہنچہ انہا      ہرگز نہ رود بسیرون خار تو ز دامانہا      زیرہ ہمہ برق اینک زانسو ہمہ بارانہا      بیلبل بقض نالان گلچین یہ گلستانہا</p>

<p>چشم تو چو جلادی چون از مرثه استادی  از خنجر برویت ہمتای منی کویت  برداشته حایلہا آراستہ مخلصہا  دو زلف خم اندر خم سرشکندم ہر دم  چشم تو چو سرستان و انگاہ بعدستان  ماہے بدلارانی چون آن بت یغائی  سیم ستنت ماہانگست دلت تانا</p>	<p>جسم قضا بادی باشد ہمہ دستا ہما  وز ہر جسم کیسویت صد خنجر دایا ہما  آسان ہمسر مشکلا مشکل ہمہ آسانا  این گوی کند کم کم سرد سرد چو گاہا  سرفتنہ شہرستان سرشکر میدا ہما  کے تافت بزبیا فی از بیج گریا ہما  چون شکند آنجا ہا ہمایا نہ پیا ہما</p>
<p>در ہجر تو دادانی ای لبت روحانی  پرداختہ فرقانی زمین نادرہ دیوا ہما</p>	
<p>گر بنگرد بعین عنایت الہما  آتش گرفت پیکر خاکے ز باد آرز  شہرم گناہ بین کہ نیارست بر شدن  ای ابرجد نیک و بد ما ستر نیست  دینی و عجبی آفت قصد سبیل شد  گیریم عذر رفتہ مرادست و جز ازان  یا رب بحق احمد مرسل کہ واگذار  نگرفت گرچہ قامت ما غم بہ بندگی  حجت میار و نامہ خوان و جمل کن  سز گشتہ وار گرچہ بہر سود و پیرہ ایم  گر لطف می کنی و اگر قفس جاکمی  یک کفہ از عنایت و دیگر ز رحمت</p>	<p>بر طاعت فرشتہ بگردید گناہ ما  آبے نزد گریستن شام و گناہ ما  در خاک چون سرشکند رفت آہ ما  دامن بشوی پاک سپید و سیاہ ما  بہفت راز ہا لفت اصل راہ ما  از دست ما چہ آید و از دستگاہ ما  کردار ناستودہ و گفت تباہ ما  بخشائے بر ضعیفی و پشت دو تباہ ما  اعضائے ما بس است عطا یا گواہ ما  الاستانہ تو نباشد پناہ ما  گردن ہنادرہ ایم توئی بادشاہ ما  اندر ترازوی تو چہ سنجب گناہ ما</p>

فرقانی تویم و تو آئی که بگذرد  
از تارک مبارک طوبی بگیاہ ما

شد پس از عمرے نگار غنچه لب همان ما  
از سان تیر مرثگان تو خورد سقیم آب  
ما طلبگار بهشتیم و پدر آرزو بهشت  
چون معلم درس دادش با دو او حسین و ما  
دعوی عشق ما متکرر با برہ زہرہ نیست  
ایکے خواہی عافیت رار و بیازار و  
یاسین و گل بر افشان بر سر آسودگان  
شہسوار عرصہ عشقیم مارا کمربن  
کہ بجنشی طیب جیب کہ فرستی بوی زلف  
رو پوش از خلق کہ بہر چندین زہت حسن  
اندر آن مجلس کہ چون پروانہ سو زنجیریل  
کشتہ آنم کہ وی در آئینہ دید و گفت

وای گر بوی بردین بخت بیفرمان ما  
می دندردین بجای سبزہ درستان ما  
موجب نقصان ما شد عاقبت سنیان ما  
گفت کارزدی ستمگر پتہ خندان ما  
اینک اینک عاشقش روشن ترین بران ما  
جز متاع درو چیزی نیست در دکان ما  
بس بود ای باد مشتی لالہ در دامان ما  
نیست گوی ہر دو عالم در غور چو گان ما  
زین چہ حاصل ای میسچا چو توتئی دران ما  
تا رشتہ گیتی زدود سیدنہ سوتان ما  
پیکر خاکی چہ تہ را آرد چہ از زجان ما  
سامری کوتاہ بیند زرگس فغان ما

این نہ ام و راست فرقانی کز اول یقین  
جان رود بیرون ز تن جانان نہ گردوزان ما

## ردیف ت

بالا سے تو یارب کہ چہ شیرین حرکات است  
فریاد من آنت کہ امید حیات است  
کاین دیر و حرم و درہ جان لائے نجات است

از جلوه گمت بر خس و خاشاک نبات  
نہ از شب خم نالم و نی از تپ ہجران  
اسے دل زہمہ فرد شود مرد طلب باش

<p>دشنام تو گلگون روی دعوات است          اے دولتی نعمت حسن این چه زکات است          با این نگہ و چشم کراپای ثبات است          سر چشمہ حیوان اگر از غلطات است          با جنبش مژگان تو ہر شعبہ مات است          افسوس بر آن صید کہ در بندجات است          خط و لب لعلت سپہ شام و ذرات است          جن مرد و بشر خرد و ملک و سمرات است          خون جگر مہر عشق تو برات است          چون زر گس شہلای کسی محبت است          در بند صیلاست نہ در بند صلوات است</p>	<p>تا چشم نگیرے نوز شوق زبانه          صد عالم جان قیمت یک بوسہ و کتر          مژگانے گر آرام نگیرد کنش عیب          زان لب خط شیرنگ حین جہت جہرات          با غلطش چشمان تو ہر نالہ بہ باد است          زان طسرہ و زان خال پسرید و لیکن          لب نقشہ و ہم جان کہ حسینی است نژادم          تا فتنہ و رفقار تو زین بس چه بردیش          ناچار بگویم کہ ز دیوان ارادت          گر نیت فغان سحر مطلق ز تاثیر          اے دولتی شیخ کہ قبلہ است بہشتش</p>
---	---

سرقانی شوریدہ غر نجوان شہاباد

تا بلبل گلزار محمد صلوات است

<p>زلف پر شکن گوی لام لمن ترا نیاست          ضبط ملک معشوقی ہم بکار دانیہا است          شرح حال مشتاقان تمن بے زبانیہا است          آخر ای اہل رحمی این چه زندگانیہا است          ای نیکار برترت من این چہ شرح کمانیہا است          خلق را چہ میگوئی جاے بر گمانیہا است          بادہ خوردہ سے آید وقت میہانیہا است          در رخت نظر کردن عمر جاودانیہا است</p>	<p>دیدہ را ازان عارض بہرہ بی نشانیہا است          میرود ز پیش امانت گرد بسوے من          ترک دانش تو مویح دل بخواند ار نہ ہا          حاجت زد و سوزی بردش گر ان گشتم          چشم نازک اندازت بر کس نہ بخشاید          ز کس تو ناخفتہ سنبلی تو آشفتہ          دل سبج آہ آرم اے جگر تو آتش زن          بر درت جبین سودن وجہ سر بلند میاست</p>
--	--

اصل هر که جان خواهر عین کار اینهاست  
 در دیار بت رویان طرفه دست گانهاست  
 جان من دل مردم صید مهر بانهاست  
 شوخی و دل آزاری زیور جو اینهاست  
 نمکینه ناتوانان را هم بنا تو اینهاست  
 پسته های نوشین را رای هم زبانهاست  
 خنده اش بهر یاری در نک فتانهاست  
 سیل اشک غمی را آن طرف و اینهاست  
 کشته گان جان با این دسه نشانهاست

نقص هر که دل بجوید عین تیره روزیهاست  
 جام خون به سر بازان جام به غمازان  
 قد و خط چه بار آرد خال و خط چه کار آید  
 عاشق از و که رنج گریستم رواداری  
 عاقبت بیا میزدن بجاک کوسه او  
 ای حیا سرت گرم اندک ز بانش داد  
 غمزه اش به یاری زخمسای کاری زد  
 پایگل مباحش ایدل کشتی در آب افگن  
 تن میان خاک و خون لب خمش چند چون

گرنش بگوش اندر ناله تو رفتانی  
 با تو آن پر پوش ۱۲ از چه سر گرانهاست

دردا که نیمه آن و دو گرنیمه این زده است  
 صد جان فداش با و کس تا نین زده است  
 صد طعنه بر طسرا زد و بر نگین زده است  
 بر حسن و سخی رخ تو استین زده است  
 تا صبح راستین نفس راستین زده است  
 و آن چشم کاروان غزلان چین زده است  
 زخم خدنگ بر دل روح الامین زده است  
 بردمست رجال تو مهر نگین زده است  
 اینک صلاهی غارت دنیا این زده است  
 دندان طمانچه بر رخ در شین زده است

ای دلشکن لب سخن از مهر و کین زده است  
 آن طره سیاه بر آن گوشه کلاه  
 دشنام تلخ از آن لب شیرین هزار بار  
 بر لفظ عیسوی لب تو خنده گیر شد  
 یک روز روی چون تو ندارد زمانه یاد  
 آن زلف خوار کرد بهامشک ناب را  
 من کیستم که عنقه آن ترک جنگ جو  
 آنحال خال نیست که صورت گرازل  
 ای دل بضاعتت بچه از زده که آن نگار  
 بر خاک ریخت آب روی لعل از لبست

<p>یارب کدام ترک ز نیجا کین زده است      کز راه حیف بد دل و جان خیزن زده است      زان آه و دونا که غزلت گزین زده است      نقشیکه راه صحت نقش آفرین زده است      تا خوبی تا زکات در بیداد کین زده است      صد غمزه بر بسیار و دو صد ملین زده است      یک تن بصدر طایفه طفل کین زده است      عاشق نبود آنکه تظلم چنین زده است</p>	<p>هر لحظه نوک تیر حسلد در درونه ام      جانابیک کرشمه فلک را خراب کن      غافل مباش ایکه نداری غم کسی      اے مصیبت از ره دل ما عجب مد      دست اجل شکست و قضا سرنگون شست      بے آنکه چشم باز کند از حفاظ چشم      ترکانه غمزه اش که حسد ابادیاورش      کم نام ازستم که گویست در روزگار</p>
<p>فرقانساهان سخن کو خموش باش      کم گیر پشته که به گنبد طنین زده است</p>	
<p>گره برابر وی شمشیر قاتل افاده است      به پوش چهر که هوی مجمل افاده است      هزار رخنه ز تیر تو در دل افاده است      ز ناتمه محل و لیسے محل افاده است      که سر سجا که و تن بمنزل افاده است      همین ز قافله چشمی بسال افاده است      چنین که لزه بر اندام قاتل افاده است      برین دوشیوه او به نبل افاده است      تقان ز آتش بیان که در دل افاده است      برو بیری که کار تو مشکل افاده است      چه در بویست که از چشم قبل افاده است</p>	<p>بر نیکه سهل شمردیم مشکل افاده است      دو آفتاب قیامت مقابل افاده است      بیکد و جنبش شرکان چه ممکنست بگو      مگر ز جیب بیابان نسیم شوق دید      چه پر سیم خبر از هر روان دشت بلا      شکست کشتی و سرگشته آشنای کنار      گمان برم که سلم در کشند محشر را      بچشم خواب به بند ز لب شراب به      نه آفتاب قیامت بسوزدم چه جسم      نه روه کار شناسی نه خوی یاری ازل      بر زرم در خط بنگر افسه گیسو</p>

همین گناه که خوانندش آرزو قومی  
 جز آنکه قسمت عرضش بهتیک دو پیشین  
 چه شهری و چه غریب این بتان خداوند  
 بخاک تشنه چنان قطره از آسمان بکشد  
 جنون و عقل چه باشد و زنگی چشمش  
 بترس نبض شناس از شعله تپ من  
 سپهر را زستم تو بهی توان دادن  
 خراب شد ز نفیر اسیر تو زندان  
 نه اشک گرد بر آید چشم مابس ازین  
 بسان رفتن تیغ است رفتن تو بتا  
 خدای باد نگذار ز رگس بیار  
 چو شیوه نهد آخا ز را بله گویم  
 بجز عتاب تو ما را نیکش زهره  
 و راه گفت و شنیدست جانجان الحق  
 اگر تم اینک شفیعان زبان فرو بستند  
 وصال مشکل و حبر از وصال مشکتر  
 اگر نه سیل ز بیجا صله بر بخیدے  
 قلم چه گونه دهد شرح محنت خوری  
 چنانکه پیش رخت گل تام گل باشد  
 نیمم غدر تو گر سرمانید آنے

میان عاشق و معشوق حاکم افتاده است  
 و گریزانچه در دست ساکن افتاده است  
 قرار دورتسر برستازل افتاده است  
 که تاوک ترم دوست بر دل افتاده است  
 نگاه یار بچون و عاقل افتاده است  
 که تا خبر سودت در انامل افتاده است  
 چه موجب است چشم تو عاقل افتاده است  
 چه شد راه که به بند و سلاسل افتاده است  
 که زد میرود آبله که در گل افتاده است  
 چه مایه خلق بهر گام بسمل افتاده است  
 که طاق ابروی و سخت مائل افتاده است  
 مرا مسوز بزخه که در دل افتاده است  
 اگر چه قره بنام لاله افتاده است  
 سخن زهر چه در افتاد مائل افتاده است  
 دهند یار یارے که در گل افتاده است  
 امید مشکل مشکل چه شکل افتاده است  
 نگفتے که نکوتر حاصل افتاده است  
 جدا بهر تو مفصل ز مفصل افتاده است  
 ز رشک لعل تول نیم بسمل افتاده است  
 که کار خلق بشکل و شمایل افتاده است

خدای را نظر کن بحال فرقانی

که نیک بخورد بے خواب بیدل افتاده است

زلف شکن پر شکم آرزوست  
غزوه لشکر شکم آرزوست  
وزمی دوشین و نمم آرزوست  
مردنی بیو طنم آرزوست  
دبر سین بد نم آرزوست  
قطعه لععل مینم آرزوست  
ماتم سرو سمنم آرزوست  
نوخ مرغ چمنم آرزوست  
از ورق گل کفتم آرزوست  
کاکب ز چاه دقتم آرزوست  
باتو نگویم که منم آرزوست  
سوختن دستم آرزوست

ملک خا خاستم آرزوست  
فوج بلا بر صفت دل میزند  
از غزل شب دوسه تیمم بود است  
مرگ عزیزان وطن از یاد برد  
خوش بود این دیده سیاه ریز  
نقش نباتی لب شیرین گشم  
با دخران باغ بستار لاج داد  
غنچه تبه شد گل رعنا بر بخت  
لاله رخ داغ تو بر دم بجاک  
از سرگیسور سنی راست کن  
نیست وی در من و تو بعد ازین  
پیش تو گردست دهر همچو شمع

از پرفوتانی خونی جگر  
یک لطف از بوا کسبم آرزوست

نقش قلم صنع عجب بوقلمو است  
شرح عنم عشق تو ز گفهار فرو است  
چشم گمرافتان و تنم غرقه نجو است  
زلف تو چو لاجست و قد بنده چو نو است  
در بست و نمم قدر مه عید فرو است  
بسنگر که سر خامه به تخریر نگو است

رخسار تو گل رنگ و خطت غالیه گو است  
سوز تپ همبران تو در خامه نمکچند  
یار بچه دست آنکه ترا حسم نیاید  
دیدار چه خواهم که لن تافیبه باشد  
خو شتر بود آن عیش که از وقت رسد پیش  
ارباب سخن را به سخن کبر نباشد

<p>در دست فلک هر که بدیدم ز بونست نی ندورم سیراست و نه در بند سکو نست با اهل جنون عریده نوسه ز جنونست دون پروری چرخ از نست کو نست در یاب بیک بوسه که هنگام کونست ای صیادا اهای تو من این چه فنونست کا حوال حزینان تو از زلف تو چونست</p>	<p>در دام بلا هر که شنیدیم اسیر است بر مرده برم رشک که خوش میگذازد ای شیخ ازین قوم چه خواهی سر خود گیر دارد همه کس دوست بعالم چو خودی را چون رفت نک از لب شیرین چه طلاوت با غیر وفا کردیش آن وعده که با ماست آیا بود ای شوخ که یک روز به بینی</p>
<p>فرقانی ازین بادیه این نتوان بود ره پر خط سردایق و ایام مروت</p>	
<p>جز بایست ملامت ویر ناو پیر نیست این کارها بازوی شمشیر و تیر نیست کام و ز در زمانه چنین آب گیر نیست بر لب نفیر هست و اثر در نفیر نیست در داکه هیچ کس بجهان و تکیه نیست دانه که عاشقیم و ازین با کز نیست جان تو گفت گوی تو ام دلیز نیست نقدت دخل چراست نه ناش بصیر نیست کین ریش جانگزاے تو هم پذیر نیست در دست ماجرای نال جان حقیر نیست چون روی تابناک تو ماه میتر نیست</p>	<p>آندل که در شکوه عشقت اسیر نیست گر میکشے دو غمزه بنده است و کترک شاید بطرف چشم منت رست سرو وار سینه پر آتش است و شراری نلے جمد طاقت مباد داده و از پانادام ای پارسا اگر دل و دین شد ز ما میونج اے پندگو بهرزه چه زحمت همی برے ای دوست چار سوی قیامت بستر باد آبد رشک پیش من و گریه کرد و رفت عذر آورد سپاس گزاریم در نیر چون موسے تابدار تو شب اے تار کو</p>
<p>بیت سرکش ۱۱۱۱ بیت طیب ۱۲</p>	

شادم کہ عمر محنت ہجران قصیر نیست  
 آہوے شیرگیر کے سر شیر نیست  
 کین آتش دروٹہ من زود میر نیست  
 زین آستین تنگ قبای حریر نیست  
 بیوشیم ازان نگہ خیر نیست  
 صبح کجا کہ از سر زلفت چو قیر نیست  
 این کارست کار گلاب و عیر نیست

ماتم نشین عیش رقیبان شود مگر  
 یک قطرہ خون نہ در تن آفاق و ماکون  
 اے دیدہ سیل اشک فروریزد میدم  
 بالائے تو بلا شد اگر نہ فغان حلق  
 تشویر اندک اندک و از راہ مے برد  
 شامے کجا کہ صبح نہ ارم تقای تو  
 اے بوی جعد یار دو عالم زہوش رفت

فروتا نیاب خاک خرابات و جام می  
 مارا ہواے تاج و نگین و سریر نیست

عشق را آخانہ مست انجام نیست  
 بابت زندان درد آتام نیست  
 نقلستان پستہ و بادام نیست  
 مرغک نوشین مگر دژام نیست  
 بعد از نیم برگ تنگ و تام نیست  
 ہیسچ عاشق پیشہ نیکو نام نیست  
 باد و خاک و آب را آرام نیست  
 جاگے خوار مئے گلغام نیست  
 کار ہر تردا من ہر خام نیست  
 عاشقا ترا بخت سرکش رام نیست  
 بوسہ را شیرینی دشنام نیست  
 باچنان موے کہ چون او شام نیست

با ماد و اسپین را شام نیست  
 جو ی شہد و شیر تو اے پار سا  
 زان دہان و چشم نقلی اے رفیق  
 نسخہ نوشین نے آید بگوش  
 مطرب رائین نوا آشفستہ تر  
 اگر شدم رسوا مرا معذور دار  
 سوز مہر لے آتش رنگ بین  
 خاک تیسرہ درد دانی کان چو جام  
 چون مے و پیمانہ با ما سختن  
 اے عجب گرتاید از مے تو سنہ  
 خوش بود لطف عتاب آمیختہ  
 باچنان روے کہ صبحش شد غلام ق

<p>هم نباشد مصلحت در کافری  وه که زان خود کام کام آرزوست  هر چه در می در لب تان جمله هست  بی هیچ پوری شوخ تر زان خوش پسر  دزه دزه خاک من جوید هوش  بام عمرم شام شد زان مهربام  در دهان خلق افتاده است مرگ  راه قلاشانه می باید سپرد</p>	<p>هم مسلمان بودن از اسلام نیست  کس چون در خلق دشمن کام نیست  وا نچه در چشم شما در جام نیست  در گنار ما در ایام نیست  مهربانی را بے فرجام نیست  گر چه خورج بنفشه نذام نیست  غمزه اش خوزیزد و بدنام نیست  هر چه هست ایدان دل کام نیست</p>
<p>می رود از خویش در تومی رسد  محرم فرغانیت پیام نیست</p>	
<p>اگاش و چالاک خوشنویس جوان نیست  المنته لند که نرخ تو گران نیست  در زنگس شهلای تو نیست که آن نیست  جائیکه عیان ست نیازی به بیان نیست  سوزیکه نهان است بدل حد زبان نیست  جانا بخدا طاقت فریاد و فغان نیست  شد گرم و گره زد سرا بر و که دهان نیست  گفتا که دوا می دل عاشق به دکان نیست  تو در پی فردوس که ما را سر آن نیست  ما را هوس تحت جم و تاج کیان نیست</p>	<p>سهل است اگر سروسی چون تو بجان نیست  کردند بهایت دو جهان مرتب بر آنان  دارند تکویان در گنیز رخ و زلف  اینک رخ زردم چه کنی پر شش در دم  بر سینه گرم بنه آن دست نگارین  اگر زانکه نالم لب سراق تو مکن حیب  گفتم چه فسادت که نپرسی ز غریبان  بر خواجبه طبیب از پی درمان شدم امروز  زاهد سر خود گیر و ده درد سرا  یک جام می تلخ بند است در گریه هیچ</p>
<p>سط بعل و مینه و کمر ۱۲</p>	

خوش تازه رخ و خنده زنی ای گل رعنا  
 زدم غمزه دلد و زود چو بر خاک فتادم  
 مانا که علمی در دولت از روز خزان نیست  
 گفتا چه شدت در کف من تو فلکان نیست

**فرفریانی** اگر تا جسر بیاستی  
 از مرگ میندیش که سودی چو زیان نیست

تا خویش را چو لام بلا در بلایان یافت  
 تا هست باغ و در رخ و گل فخری هیچ کس  
 ز غم ز خویش چونکه شنیدم که می رسد  
 آرزو که در رخ و چشمت نظر نکند  
 چون زلف تو زمانه بلا در بلایان دید  
 خون های کشتگان همه از شرم آب شد  
 از عشق رو متاب که اکسیری جهان  
 خوش نیست روز حشر در گره زنده گ  
 هر جا مسه در دیده مجنون گیر از آنکه  
 مخروش می بنوش نیه گوش گادی  
 نی مرگ دنی شگنج دنی بجزونی وصال  
 الحق هر برید هر آنکو ترا برید  
 گردون نگاه کرد بچندین هزار چشم  
 ای خاک بر سر کیه سر از سروری نیافت  
 بسل زیم خوی کس دست و پا زود  
 مرسل خطاب دوست شناسد بجزیریل  
 در دیدنا و کس دل مسکین غمزه اشش  
 هندوی زلف در بر آن ترک جان یافت  
 از بوستان حسن نسیم و فانیان یافت  
 تا آمد و نشست و برفت و مرا نیافت  
 صنع ازل ندید و نفاذ قصت نیافت  
 چون چشم تو سپهر دفا برد فانیان یافت  
 و سوره دستبوس نگارین حن نیافت  
 در هفت آگینه چنین گیمیا نیافت  
 گویند خلق کشته تو خونها نیافت  
 تشریف وصل لیل فرخ لقا نیافت  
 ره در حرم حرمت سر خدا نیافت  
 بیمار تو هیچ دوا می شفا نیافت  
 آری نیافت هیچ هر آنکو ترا نیافت  
 در دور ز گس تو کسی پارسا نیافت  
 خوار افتاده بر سر آن خاک جان یافت  
 خلقان گمان برند که ذوق از جفا نیافت  
 ما یاقیم نگفت جانان صبا نیافت  
 سرو از دزد کافران سینه تا نیافت

بادگیرے چه کار مرایافت یا نیافت دل پارہ گشت و دستگه آن قبا نیافت یک خاطر آرمید و یکدل بجا نیافت	من بسندہ کام دل زد و طش نیافتم ای جان سزده کلمه هستی قبا گئے یار ب چه کافری کہ زدستت خدا بچشر
---	---

باز آگہ ہوش و توش و صبوری و عاقبت  
فتائی از دل و مع تو کم کرد و دانیا

## رَوِیْفِ دَالِ اَمَلِکَ

وگر آید دگر نے آید وز رفیقان خبر نے آید روے تو در نظر نے آید از نژاد بشر نے آید بارخت ماہ بر نے آید شام خم را سحر نے آید نالہ کارگر نے آید در دورے بسر نے آید شاخ بچم بہر نے آید ناد کے جگر نے آید فصل زہرا ز شکر نے آید باز این رہگذر نے آید کہ عنسے بیشتر نے آید خبر از نامہ بر نے آید	دگر آید اگر نے آید کاروان زان طرف سپہ بست ہر گل تر شکستہ سبیل چہ نگارے کہ چون تو دلبندے شکرے را چہ پایے صید بود اد ز عمر تباہ ماشب شد خبر کے از اثر نیاوردند خار خار وصال میکندم چشمہ چشم آب بست و لیک چند ازین محنت و جگر خوری چشمت از لب کشید اولی تر دیدہ بر بند و حاضر دل باشس زود از درون ریش غمے خبر و نامہ سپرس کہ خود
---	--

<p>پدرے از پسر نے آید حال بد شد مگر نے آید</p>	<p>یوسف افسر نہاد و سر یعقوب گفتے ایم و گشتم شاد</p>
<p>دل ز فرقا نیا ملال گرفت سخنش مختصر نے آید</p>	
<p>بسیا در دیدہ غمیدہ بخشین بلدی آید برافتانید جان و دل کہ آن عیاری آید نہ انم آشتی یا از پے پیکار می آید اگر کیبارے آید و گر صد باری آید پس از چندین مونت سلعت دیداری آید خدای بشنود ہر گہ کہ در گفتاری آید کہ از باد زلازل بر در و دیواری آید کہ دیگر از عدم چون آن پری شخاری آید چو سروسستی بلے گرسو رارفتاری آید نہ دیدار تو اندر لذت دیداری آید دران بز میکہ چشم جادوش بر کاری آید کہ از بزم چنان مستی چنان ہشیاری آید بحمد اللہ کہ آخر عشق بازی کاری آید چرا از شام زلفش باد عنبر باری آید کہ از رہ بر دیوسف را کہ در بازاری آید فتد غوغا کہ او پرسیدن بیماری آید چونے از سینہ من نالہ ای زاری آید</p>	<p>مرو جانی دلاستے ز تو بیزارے آید الا ای چا بجان راہ و قلاشان مردانہ دو لعل او بد بچوئی دو چشم او بد بچوئی ہمان شوق وہمان عشق وہمان شور وہمان ہوا حیات و مردگی و رستخیز و دوزخ و جنت گر قدم یا بمش تہہ تہہ اتع از لبش حاشا زیادہ فاقمتش بر خاک اران ہمان آمد در ہستی بر اندا سید دیگر با گل نسیان چو ما ہستی بلے گراہ گویای تو انستی نہ گفتار تو اندر گفتہ گفتارے سنجہ ز دین کفر ز معجز بجا بلے باج میگیرد نہ دل داد نہ دین دارد نہ کن سدی زاہد خدا آزدن مارا پیر سزدان صنم فردا نہ بخشود و نہ بخشیدہ است گر طیبی غریب را طلبگار خریداران نہ باشد نیم دلبندی قیامت بن کہ چون پرسیدن محشر بینجامد ز نیش غصہ نوشین زیان سودا خداداد</p>

<p>نصیب دل ز غور شید رخسار غمت یابندی          تو بستان مینی و مارا بستی چہرے بید          شکار انداز من تا تیر پران در کمان دارند          رقیبا اگر توانی بر مرد خویش کارے کن          بر آرزما چہ طوف بوستان دیگر من بیان</p>	<p>کراست انجم و افلاک ازین بسیاری آید          تو گل چینی و چشم بیدلان را خا رمی آید          روان جان شکارش بر لب سو فارمی آید          مرا آسان بود گشتن برو و شواری آید          بیایے سرودر کویے شما گلزاری آید</p>
<p>بہم بشت نام و تو بیدل ہر سہ فرقانی          ازان شوریدہ سر ز بستن ز ناری آید</p>	
<p>کلمہ حیر و علم قامت چو سلطان کردہ می آید          بچاوشی نفیر لبس گل در رکاب اندر          ندام گل چہ دید و بر سر لبیل چہ رفت از دے          ازان نیم ازان زلف دانان رومی ازان قامت          بیای حسرت دیرینہ لفظ ناک سو دوش          غبار آلودہ ترکان و نشستہ گرد گیسو          مسلمان جان نبرد از دست چشمش بلکہ کافر ہم          ز تاب گیسو انش مومنان ز نار در بستہ          کشیدہ تیغ ایروی و کشادہ ناوک ترکان          گرفت اقلیم دل بخشید ترک چشم را آن گمہ          اجل را یافت کابل شغل خون فرمود مجر از          نہ نازش راز کس پر داند چشمش را غم فردا          پوشد قاصد تشویر و من بادل ہمیسگویم          نخواہد رفت بیداد خط رخسارش از یلوم</p>	<p>چہ آرزو چہ انیراد چہ فرمان کردہ می آید          تو پنداری کہ تاراج گلستان کردہ می آید          ہشتش در قبا و گشت بستان کردہ می آید          جہاز مبتلاے چار طوفان کردہ می آید          بزر خندہ صد دہ شام پہان کردہ می آید          ہاناخان و مان خلق میران کردہ می آید          بیک بادام صید کفر و ایمان کردہ می آید          بغر چہ گبران را مسلان کردہ می آید          سمندش در خوی خون لچہ طوفان کردہ می آید          در انجا غمخو را دستور و ترخان کردہ می آید          نیامیزد چہ کار شکل آسان کردہ می آید          دو عالم را بنجاب راہ یکسان کردہ می آید          کہ چیزی ہست ازیرا نا پنهان کردہ می آید          کہ آن چاہ زخ را چاہ نسیان کردہ می آید</p>

<p>هم از لب عمر جاویدان همی بخشد کند را عجب نه گرد مقصود مشید ایت بیگ آرد گرا بخانی ز حد بردند با گیسوی شبرنگش سرسک خون چکد بر جای خون او چشم طازش نماید نامه بر از دور غمگینم یقین دالم دو ز گس ناتوان بودش لبان نفس بخورن</p>	<p>همش ز اسیب ز حصار حیران کرده می آید دو چشم خون نشان چون همچان کرده می آید سر سودانیان چون خاک از ان کرده می آید ندانم تا کرا امر و زت سر بان کرده می آید که شوق دل بدل باد غ حرامان کرده می آید دو سبیل را چون خواب من ایشان زده می آید</p>
<p>خوش افتاده است فرغانی ترا سعدی مخسرو را کن این ردیف تا بسامان کرده می آید</p>	
<p>با قاضی چنین چو به عشرت سر آرد در راه غم ز پانه نشینم و سر نیم الا کرسنه تو ستمگاره نماند ماه است ماه - ماه اگر بر بند کلاه وقت خرام ناز تو جان نظاره گر بختایشه و گرنه جهان را خبر کنم جانهای پاکباز رسد در یار دوست شاید که بهر لطف ازل بر نیایدش حاله نوید مرگ دهر سرساریش چون مرد نیست کالبد و قنوت جان این استش در و نه نیرد مگر برگ دین و دل و قرار و شکیب این همه برقت رفتی شد ولایت دل غارت فراق</p>	<p>خیزد قیامت کی قیامت نچار رود چندانکه سر میاید و چند انکه پارود چندین جفا کن که جفا بر جفا رود سروست سرو - سرو اگر در قبا رود که پیش رود آید و گ از قهار رود کاینها از رنگاه شما از قضا رود تهنای خاکسار بس باد هوا رود خونیکه در فراق تو او چشم ما رود کی جان برم اگر چه خدنگش خطا رود بگذر از تالمیرد و خوش باش تا رود اندوه داریش بصوبی کجا رود تا بر شکستگان تو زین بس چا رود کشور شود خراب چو کشور خدا رود</p>

<p>فرخ سکر که در سر زلفت تو تارود دل سوی تو جدا رود و جان جدا رود نیت کنم شکایت و بر لب دعا رود</p>	<p>خرم دلم که تا وک چشمش کند فگار یار بچه نعمتی که رفیقان حد بر بند فریاد از آفرینش چشم منو نگرش</p>
<p>فرقانی از زمانه شد دوست تازه رجا گل بشکند بی چو نسیم صبارود</p>	
<p>چون آن نسیم که از لاله زار میگذرد بدور جو روزین صدر او میگذرد چه داند آنچه میان ویار میگذرد که مهرگان بقا چون بهار میگذرد ندانم از چه سبب شرمسار میگذرد ترش تپه من که پای نگار میگذرد سپاه بر اثر شرمسار میگذرد که عمر تا به تو گویم به با میگذرد شبیکه بر سر امید از میگذرد تو خوابنا که هنگام یار میگذرد که سرد گرم نه بر اختیار میگذرد خلط مکن که بیوی شکار میگذرد که موج چشمه شوق از کنار میگذرد درست شد کی زین کار میگذرد حدیث باد که نوشین گوار میگذرد نه عند لب ازین رخار میگذرد</p>	<p>خندنگ او ز دل ز انداز میگذرد رسید محنت راحت سیه عیش گذشت کیسکه جو زنگویان نبرد عشق بنات اگر بهار و اگر مهرگان شراب اوئی ز خون هرد و جهان پاز نیم سیری ناز هوا ز تاله من پر ز سوشش الماس همی رود بر و یک جهان دلش از پی میان دجله و عرق کن مر اساقی شیقع سجده هزار است روز با سپین تو مرده سیرتی و شب سیاه می پوشد باب دیده و خون دل ای پس خوگیر به پیشک و برهش گو مباحش تیر و کمان چگونه تنگ کشیدن توان از خوشش اگر تومی ز نسیم عمری رسد امشب قلم بدست ملائک سیاه است نه گل نه نغمه مستانه اش نهد گوش</p>

زدهر شکر و شکایت چه سود فر قانی  
بهر صفت که بوز وزگار میگذرد

بلے بشر که ضعیفت باقتضای کند  
چو غنچه سوخته گردد دم صبا چه کند  
چه فتنه خیزد ازین غازه و حنا چه کند  
بچیر تم که تلافی ماضی چه کند  
کسے به حضرت او عرض با چرا چه کند  
شراب و سایه و سر و گل دہوا چه کند  
رسید جان بلبالینک گردد و اچہ کند  
بین گنہ کہ زمین زلفت ناسزا چه کند  
بجز طلب دگر ای مدعی گدا چه کند  
برای ماچہ پسند و بجای ما چه کند  
اگر ہوس نکند خدمت شاہ چه کند  
کسی معاملہ با عیش تار و اچہ کند  
چو بخت شوم بود سایہ ہما چه کند  
درین معاملہ عاشق بجز دھا چه کند

کسی بجز آن شمع خبے وفا چه کند  
ز باد صبح دل سوزناک نکشاید  
ز حسن سادہ جهان تال و مال شدیم  
و حامی روز و زنون عادتست ددرازا  
بتی کہ گوش ندارد بقصہ ملکوت  
چو روی نباشد نگار باشتاق  
تو ای طیب مبرنج داز سرم گذر  
لبش بخواب بوسیدم نیست بی ادبی  
شہار عطا دہار نبر و تخم نیست  
بغزہ کشت جہاز و امانید انم  
باین جمال ایا حوچہرگان دل من  
نہ خرید علمائے پرغش اندر جشتر  
چو دیدہ کور شود تو تیانہ آرد سود  
بر اندیش و زرخ پرده برگرفت پیرین

شکست کستی و شد روز باد فر قانی  
ز تاحند ابریدیم تا خدا چه کند

وز دست تو روز من سیه چند  
از ماہ چہ سارده دودہ چند  
شوریدن شاہ بزمگہ چند

از ہر تو چشم من برہ چند  
ہر سزاخن پائے ناز نیت  
زلفت تو حجاب چہر تا کے

<p>خون شد دل قدسیان خدر کن  ای جان بگذارد دل بجانان  دل بر در عاشقان نرسید  گیتی بدو بخستان که شاهی  بنوازی پر شش ار تو رانے  رخساره زرد کسر باگون  بر سیئه ما کنے روانه  ای خط ذقنش چه اہستی  اے گر چین جگر میالای  مے ترس ز آہ صبح گاہے  حسن تو سپردہ در مخب  الطاف مژدہ چشم فغان  آخر بر کات حسن چشمے</p>	<p>بر طسره شکستن کله چیتد  شهری بہ تصرف دوشه چیتد  کای دل شدگان بیک نگ چیتد  این گردش چرخ مهر و مہ چیتد  کای خاک سرخ بالک پہ چیتد  در یاد میان ہجو کہ چیتد  از غم زہ خدنگ بی تہ چیتد  از دست تو چہ بزرگ چیتد  از دست تو چشم من تہ چیتد  آزدن چند بیگنہ چیتد  پسیرا من چند تہ چیتد  بیمار مجاہز شبہ چیتد  محر و مے مازیک نگہ چیتد</p>
<p>فرقائے ازین نشید خاموش  شامت حدیث صبح گاہ چیتد</p>	
<p>باغ و راغ و می و ساتی و گل اندامی چند  بوستان نیست بجان تو بہشت است بہشت  ساقیا وقت صبحی چه نشینی بر خیز  نظر و چشم و زبان و لب و گوش و دم و دل  در سرم بود کہ سرد سردی کوئی تو کتم</p>	<p>گرد ہد دست زہے دولت ایامے چند  بیلہ چند و گلے چند و گل اندامے چند  ساغری چند و می چند و مے آشامے چند  کعبہ روئے ترا بستہ ام احرامے چند  کاج یار تو نبودند بد انجسامے چند</p>
<p>۱۲ اسباب دارندہ</p>	

<p>گرچہ بر گردت گشت تیار د باد سے          خواب از سر نہ ہند ز کس مستت امروز          خوار و برد روز و سیہ روی و پریشان منخراب          سینہ بشکاف و جگر بردرد دل را بشکن          طرہ بشکست و خط آورد پریشید و زلف          یاری کن گرت ای شانہ بر آید از دست          خوش بود خندہ نوشین تو با عشوہ چشم          عارف و سینہ ہر سوز و زبان خاموش          اگر شد از کار زمان من و در ماند مسلم          مردے از تو نیا یار چکنے کار دراز          مرد و دار از سر جان بگذر و در سوز بپیر          جان بجان سپرد خاک مرا خاک افکن          سوخت پروانہ و شمع و دل عشاق ہم          گرد جازہ بین آنک و آنک محسول          تیغ بر گیر کہ تا خیر نیا نہادارد</p>	<p>یہ ہند ز باش زد و دل ناکا ہے چند          دوش در بزم قیساں نہ وہ جا ہے چند          دارد آشفٹہ گیسوے بتان نامے چند          چشم دارم ز کرہاے تو افانے چند          زوز بہر خرد و ہوش و روان دے چند          کاندان زلف سیہ صبح کم شامے چند          شکر ی چند بر آمیز بیا دے چند          بخت و ہنگامہ افانہ و این عالمے چند          بے زبانی برساند تو بیغمانے چند          میتوان خاطر ماجست بد شامے چند          پنچنگا زراچہ غم از دوسونہ غلمے چند          تا سبکیا روی سوختہ بہ و امے چند          نکتہ گفت و دران قبلیہ ایہامے چند          بر شکن دامن و مردانہ بزن گامے چند          نیکنا میت باکشتن بدنامے چند</p>
<p>نکتہ دانے ز جاور کجا فرقانے          نیست این نظم دل آویز جز الہامے چند</p>	
<p>ز فلک حشم میا ز ملک سپاہ دارد          چو ستارہ محمد شہ ماپناہ دارد          ز غبار موکب او مہ و نور کلاہ دارد          اثر اشارت شش بین کہ عذاراہ دارد</p>	<p>شہ انبیا نکتہ کن کہ چہ بارگاہ دارد          چہ غم از فلک نباشد چہ غم از زمین برد          بہو ای خدمت او دل فجان کر طر ازد          نظر کرامت شش بین کہ جبین مہ لرخشد</p>

<p>بشامل و بصورت بکومت بکجک          شده شمع بزمگاہی که بدخل حریش          سیه سپید عالم همه زان اوست دالم          برجاه چاکران ش صفت ملوک حاشا          چو شفاعت جهانزالب رحمتش بچند          نه خدا امر و نیش همه مرونی یزدان          زگنه چه باک ما و که حجتہ خواجہ ما          عجب از نبر سر آید ز جانیان کسی کو          شده دین ارجمندش ملک الملوک اریان          بهرا چی گفته بران نه بس است موی یزدان          خور و صدم بهم بین که در آرزوی ریش          دو جهان فروزا بازل و ابرینا با</p>	<p>بشامل و بصورت بکومت بکجک          شده شمع بزمگاہی که بدخل حریش          سیه سپید عالم همه زان اوست دالم          برجاه چاکران ش صفت ملوک حاشا          چو شفاعت جهانزالب رحمتش بچند          نه خدا امر و نیش همه مرونی یزدان          زگنه چه باک ما و که حجتہ خواجہ ما          عجب از نبر سر آید ز جانیان کسی کو          شده دین ارجمندش ملک الملوک اریان          بهرا چی گفته بران نه بس است موی یزدان          خور و صدم بهم بین که در آرزوی ریش          دو جهان فروزا بازل و ابرینا با</p>
--	--

نظری بحال فرقانی بینوا که مسکین  
 دکه دو نیم دارد بگرے تباہ دارد

<p>بشمس هر آنکه بینی دل جان تباہ دارد          حشر چشم یار گردم که بر دز تیر بران          سروی دوست داری مشوا ز سپید فافل          بد و غمزه حسر کا هر بد و نکته جان فزاید          متحیرم ندانم بچه شیوه دل رباید          بکشا چشمه خون زمره برای کاهی          سرا بنجاک خواری بگذار اگر تو آئے</p>	<p>بشمس هر آنکه بینی دل جان تباہ دارد          حشر چشم یار گردم که بر دز تیر بران          سروی دوست داری مشوا ز سپید فافل          بد و غمزه حسر کا هر بد و نکته جان فزاید          متحیرم ندانم بچه شیوه دل رباید          بکشا چشمه خون زمره برای کاهی          سرا بنجاک خواری بگذار اگر تو آئے</p>
---	---

<p>خط عارض تو روزی دو جهان سیاه دارد          بت شوخ پشت ز نقش سپید و دوتاہ دارد          لب جمله آفرینش ز نقش آہ دارد          دل و دین فدای شای که چنین سپاہ دارد          نہ فرشته صحت آرد نہ بشر گواہ دارد          مگر آدمی نباشد کہ دلش نگاہ دارد          کہ ز طالع ہمایون بل تو راہ دارد</p>	<p>تو شے مثال رخ وہ کہ کند بخور کارے          چو بود شکستگیا ہمہ روزے غریبان          نہ ہمین منم ز دست شب و روز در قلم          نگے سپہ گردش فر ہے جهان فریش          ہمہ عاشقان رویت ہمہ بندیان بویت          تو بدین خرام و قامت ز فرشته جانسانے          منم وز کین خویشم شب و روز خارخاری</p>
<p>چہ عجب کہ بندہ فرقان ہمہ جانم نشیند          کہ امید خوش نشستن تو گاہ گاہ ااز</p>	
<p>کران تا کران موج دریا بگیرد          درون دل دگشان جا بگیرد          جمال تو پنهان و پیدا بگیرد          نہ ہرگز دل از یازید با بگیرد          نظر با عنان تماشا بگیرد          فغانم ترے تاثر یا بگیرد          بدنیہا بے مرغ دریا بگیرد          برو سے بان جام صبا بگیرد          بغارت ستانہ بیغا بگیرد          کہ رے زمین دین ترسا بگیرد          بکے را بہ بند دیکھی را بگیرد          اگر دل بہ رسم مدارا بگیرد</p>	<p>چو طوفان کند اشک و بالا بگیرد          ہر انگس کہ دل را بہ پرد از دل          اگر دیدہ ہر ہم منم و رکتایم          نہ ہرگز شود سیر بلس ز گلشن          زانہوہ سینندگان تو ترم          نگیرد در آن دل ندانم کجا بے          ہنادہ است خال کشادہ است گیسو          خشک نیکرای کہ چون چشم فغان          کشم جان و دل پیش او بہ کہ چشمش          بر آن چہ مشکن دوزلف چلیبا          پگیسوی پر تاب و مژگان گبرا          چہ کم کرد از عشوہ جنگ بویش</p>

<p>پسوست نامید آئینه حالی      بزرگی فرود شد بکوچک دانی      چونک شایر آن طرچه چشم بجم را      چه کاسد متا صلت یارب دل ما      غبارم رود در قفا تا تواند      حذر کن که خون کسان دامنت را      بشد دستم از کار و نگرفت جای      چو آه از دل ناتوانت بر آید      چو چشمی که آرد فراسم دو فرکان</p>	<p>گردست ضعف ز لیحا بگیرد      لبش خرد با بر میجا بگیرد      اگر خود فرشته است سودا بگیرد      نه دامتق پذیرد عذر را بگیرد      چو دیوانه راه صحرا بگیرد      اگر امروز نگرفت فردا بگیرد      دگر تا چهره افسون کنم تا بگیرد      نفس در گلو میجا بگیرد      مگهاش دو عالم پنهان بگیرد</p>
<p>چه در کار فرغانی آری تفاسل      بگو خسته رایا کشد یا بگیرد</p>	
<p>خوش آن حافل که شیدای تو باشد      مبارک سینه کش در بر آوی      دل آن بهتر که در وی جای گیری      شب بچشم نزار و روز شاید      نمک دان سرخون قیامت      هلاک رقص گرم گرد بادم      زبان بند شکایت های هجران      چرخ و دودمان آفرینش      خزان بوستان زندگانه</p>	<p>خوش آن سلطان که مولای تو باشد      خشک چشمی که بینای تو باشد      سر آن بهتر که بر پاس تو باشد      همین زلف چلیپای تو باشد      فغان ناشکیبای تو باشد      همانا بے سر و پای تو باشد      نقض ضاع تمنای تو باشد      جمال مجلس آرای تو باشد      فراق محنت افزای تو باشد</p>
<p>سینه</p>	

سرت گرم بده دستوری دل  
 کرا بستم که او جانے تو گیرد  
 اگر در گیرد چون شمع میرد  
 حنرد با ز بچ سو دایت آید  
 سراسر بیکه در نازم گرفته  
 مکن در حلقه او باش نشین  
 اگر مهرت و گرنا مهر بانی  
 بر افکن پرده از رخسار تابان  
 چه سود از تو بیداد از انسان  
 اگر دل سوخت باقی باد مهرت  
 ز تیر اندازی چشم تو ترسم  
 شب افروز دمه تابند لیکن  
 ساز جان ز خفتان مرگ لیکن  
 نسیم خلد و طیب طسره حور  
 هر آن چشم که دارد روشنائی  
 هر آن جانے که سوزد همچو آتش  
 در صورت نماند ز زندگانے  
 چمن پیر است سر روزار لیکن  
 در امکان ندارد دیار سائی  
 علاج تلخ کامان جدائی  
 پریشان حالے جمع عینان

که در جسد من سای تو باشد  
 کرا جویم که همتای تو باشد  
 کسی زان به کشیدای تو باشد  
 نظر صید تماشا ای تو باشد  
 سر ایام سر ایای تو باشد  
 دل صاحب دلان جای تو باشد  
 مدار آسمان ای تو باشد  
 بان لاله لالای تو باشد  
 که غارتوسیمای تو باشد  
 و گر سر رفت دای تو باشد  
 نیاید کین باغرای تو باشد  
 نه چون رخسار زیبای تو باشد  
 نه چون مرگان گبرای تو باشد  
 نثار خاک رسوای تو باشد  
 اسیر چشم شملای تو باشد  
 سپند ناز خود رای تو باشد  
 دران کشور که لغمای تو باشد  
 چون بالای رعنای تو باشد  
 در آن مجلس که خوغای تو باشد  
 در آن لعل شکر خای تو باشد  
 زلف عنبر آسای تو باشد

<p>ز چشم سرمه آلائی تو باشد          امام شهر ترسای تو باشد          نهان حسن پیدای تو باشد          سر زلف تو بر پای تو باشد</p>	<p>سیر روزی بخت هوشیاران          گر این رویست این مویش این خو          تو آن ماهی که عیب جمله خوبان          ز بهر عذر تقصیر نظر اول</p>
<p>کنون <b>وقت</b> بر نیای آب عذوبت          چه بر نظر من غرای تو باشد</p>	
<p>وان را که بگویت گذر افتاد بر افتاد          ناگاه زد دستش سپر افتاد بر افتاد          بروی نگش بی خب بر افتاد بر افتاد          زان پس که ز صرصر شجر افتاد بر افتاد          نوبت چو به خون جگر افتاد بر افتاد          عشقش ز سرایتیک لبر افتاد بر افتاد          صد بار بگفتیم بر افتاد بر افتاد          بادیده تر هر که در افتاد بر افتاد          هر کس که براه دگر افتاد بر افتاد          اندر پر مرغ سحر افتاد بر افتاد          با حال من بی همنه افتاد بر افتاد          صد قافله و صد خرافاد بر افتاد          چون دیده من بگر افتاد بر افتاد          مرغی که درین ام در افتاد بر افتاد</p>	<p>آن را که برویت نظر افتاد بر افتاد          شد با سر خالش دل مسکین سو حی پیش          زین پیش دمی داشتم آسوده و فارغ          نه در جگرم آه نی هیچ آبله بر لب          از میکده روزی دوسه صوفی نشد آخر          گفتم که ز پیشینه بلا رست دل من          از قصه شوریده خود باز چه پرس          دریا که بود ز هر آب شیدا بخا          جز کوی معان نیست منزل جانان          چون شعله آه از در آتش که دل          یک دای نه صدای زین بخت که هر کس          چشمی تو چه تر کیست که گز آنکه دو چارش          خوش بود در اشک ز خونایه تر شد          ای ساده دل از گیسوی پرتاب خدر کن</p>
<p>سه گروه و اینوه ۱۲</p>	

<p>تلا ز رخ و زلفت خیر افتاد بر افتاد      بر خاور و در باختر افتاد بر افتاد      آن موی میان را کمر افتاد بر افتاد      خون شد ز عیون شد بر افتاد بر افتاد      خود خشر گرت بر افتاد بر افتاد      آن رسم کرم چون سفر افتاد بر افتاد      گر بر دل گر بر جگر افتاد بر افتاد      انیک یز بانها خیر افتاد بر افتاد</p>	<p>کسرمه در شهر چه کافر چه مسلمان      هم از حد پر تو رخسار تو هم سرگام      دست که بر رسم هوس موی گری چند      از طفل سر شکم چکمی یاد که چون شد      رفتار تو صد خانه به سیلاب بلاداد      که گاه بسروقت من آن شوخ فادی      پیکان خدنگ تو چه زهر آب فادی      سرتافت دل از بند من رفت در آنگوی</p>
--	--

بنیاد گنہگارے سمرقانی فانی

چون کار چرخ سیر البشر افتاد بر افتاد

<p>صدقته بهر گوشه و صد شور و شر افتاد      جنید و نگون سار شد القصبه بر افتاد      کز طیر خرد بال زور نیت بر افتاد      یک پر تو رخسار تو بر بحر و بر افتاد      آوازه روی تو بهر شهر و در افتاد      میخورده و ساقی همه بر یکدگر افتاد      هر تیر که انداخت مژه کارگر افتاد      صد حقه لعل و گهرش از نظر افتاد      کارے نه شد از پیشم و کاریگر افتاد      در دست خنایاش بخون جگر افتاد      خوش باش فلانی همه کارے ز افتاد</p>	<p>تا صیبت جمال تو در آفاق در افتاد      از چشم تو بنیاد مسالے ز خلقان      بر عنبره تعظیم تو پر و از کیا      هر قطره چو لیسے شد و هر ذره چو مجنون      گلدسته بوی تو بهر خنجره بنان شد      تا یک نگه مست بیخانه نکلندے      هر تیغ که زد عنبره تو سر فلک آمد      در درج لبست گوهرے عقل نکه کرد      بالعسل تو ام بود حدیثے که نکه برد      معذ و بود دیده خونیاش از یراک      چون چهره زردم نگر دختد و گوید</p>
--	---

<p>با من نظرش بود چه افتاد ندانم      اے صبرم از کم سر خود گیر و برون شو      گدوم سر آن ترک که انصاف نگذاشت      چندین چه زنی لایق تبارک تلف و فرخ      اے عشق ندانم ز کجائے و چه دینے      سر در سر مهر تو اگر رفت چه باک است      یاره ز تو کم گشت یا بخت غلط باک      اگر چند نذارم خطبے میش تو در یاب      آهسته تراے یک خرامندة رحنا      دامن کشش ای کز کله سیم بر از ما      بیار تو از پوسه لب روے شفا دید      تا لعل لب چشم تو دل داد و ستد جان      یکشب به مراد دل تا کام تو آن بود</p>	<p>کان قاعده باطل شد و آن بسهم بر افتاد      تلو اسه دل شیش ترا ز بیشتر افتاد      بگذشت ز دل تیروی و جبرگ افتاد      این آتش عشق مست که بر خشک تلفاد      یعقوب شیندم که بدام پسر افتاد      این بود نصیبم چه هوایت بسرا افتاد      وه وه که ترا شب ازین سرگذر افتاد      کین کشتی تن ز اشک به بحر خطر افتاد      کز چالش تو ز مرمر بردشت در افتاد      دانه که بسرای شنان تاج زرافتاد      سازنده گرافتاد هین گل شجر افتاد      صد رخته بنا موس قضاوت در افتاد      کاینک سرو کارش بدحای سحر افتاد</p>
<p>و قسمت که بر خاک وی آمی و بلوے  <b>فرقانی مسکین تو از پائے در افتاد</b></p>	
<p>از بعد تاهے ز جهانم سرافتاد      زان میش که از حارض تو پرده در افتاد      آشفته دو زلفت تو چو بر یک دگر افتاد      صد حشر شود سبز شود صد آتش کنگل      مردم ز ابروی تو حاجت به مژه نیست      نازم دل دیوانه مستانه خود را</p>	<p>چون پخته شد و نغز نغز از شجر افتاد      شد خیره نظر با و خبیر خبر افتاد      از پیله در آمد دل و سودا بسرا افتاد      تخم اثر پائے تو در ره گدافتاد      نادک چه گشتی کمان کارگر افتاد      باشاندر آویخت بازلف در افتاد</p>

در بادیه شوق چنان گرم براندم  
 ترکان تو در حشم به نظاره اول  
 رحمت که خابره شفاعت گریهای ماه  
 در حسرت بوسیدن آن پسته نوشین  
 گرم حشر چشم تو که یک قنگا همش  
 این روز فردزی و شب آبی اینجاست  
 پیچیده دو گیسو زد و سولیش به سراپا  
 دیدم بخت گشت سپیدت سردندان  
 یک مونج ترم نزد آبی شهدارا  
 نی برگ گلچیدم و نی بوی شنیدم  
 ای دل ز لبش بوسه جویشگر اینک  
 این یوسف کنعان کجا جلوه فرود شد  
 بیاباری و بے برگی و نو میدی و حرمان  
 فرهاد ستوه آمد و پرویز نظر یاب  
 گفتمی که مگر آب بقا بود میانش  
 بر کند ذل ریشه آهم عنم دوران  
 دخل کج دانش که چه الحقی همه دادست  
 خطه نیست که گرد لب جاتا نبر آمد  
 چون لاله که خون گشته و دغست دل و  
 اندازة این زمره حاسد چه شناسد

کز تالک دل در دوزخ حشم اثر افتاد  
 اول قدم با بوم نیشتر افتاد  
 دریای تو ای سنگدل سببر افتاد  
 بسیار جگر خون شد و خون در جگر افتاد  
 با حال عزیزان پریشان نظر افتاد  
 حاکس تو در آئینه شمس و قمر افتاد  
 صیاد به صید آمد و در دام در افتاد  
 خوش کشتی نظاره در آب گهر افتاد  
 یارب چه قدر با خود آن فتنه گرفتاد  
 در گلشن عمرم ز کجا با شکر افتاد  
 بستگر چه کره که بکار شکر افتاد  
 کز پرده زینا سرشکم بر افتاد  
 در جمله هنر قرصه بنام هنر افتاد  
 کار من و تو نیست محبت و دوسر افتاد  
 جنت حسیفان و بدست کمر افتاد  
 این نخل بسپا مردی آب تبر افتاد  
 تو منفعت برودی و ما را ضرر افتاد  
 گوئی صفت موی بسراغ شکر افتاد  
 خون در دل بدخواه ازین شعر تر افتاد  
 کز روز ازل بے هنر و بے بصیر افتاد

چون شیوه فوقانی مادوست بدانت

## عرض این دو سه بیت بر زبان دیگر افتاد

بیا که هجر تو بار روزگار ما آن کرد  
 دل از زلف تو بسوزی که شرح نتوان کرد  
 دلم ز مهر سوی دوست نامه کرد آنگاه  
 تو نازک و نه آشنای باز نهار  
 کشید زلف به زنجیر و چشم کشتن خواست  
 به زندگانی جاوید بادار زان  
 ز شهر قدس دلی داشت رفیق و شفیق  
 نشاید آتش سوزان به پنبه پوشیدن  
 بدو رگیسوی مشکینش ناتوان چو نست  
 چه تخم مهر فلکدم بسینه از سر لطف  
 گرفتیم آنکه ندارد غم گست مارا  
 بروی زخوی تو کس نیست جزدا صراف  
 جلیب دید که سودای خاطر مخواست  
 شدی ز آتش دوری سرشکم از دیده  
 نه از سپهر برخشم نه از جهان ناالم  
 بسازد سوز ز پروانه کم نباید بود  
 بیگانه عید بر اندی سمند در میدان  
 هزار جان ز دم باز گشت چرخ زبان  
 رسیدی مه و لب آبها خنک آترا  
 بران ستانه سرم خورد و پایه پاره نشد

که آن تبرق بخرمن مدی بهستان کرد  
 تن از غم تو روزی که وصفت نتوان کرد  
 ز خون خورش بر آن نامه دید همچنان کرد  
 در آب کشتی چشمی که اشک طوفان کرد  
 زهی کرشمه که دشوار هر دو آسان کرد  
 کیسه جان و جوانی فدای جانان کرد  
 ندانمش که به سر و بنجاک یکسان کرد  
 دلم چه کرد که در سینه عشق پنهان کرد  
 صبا که گشت چمنها قتان و خیزان کرد  
 مژه بهسم زد و بنیاد تیر باران کرد  
 یکی بنامه زمانه نیر باد نتوان کرد  
 که در بر چو حسن زین دل چندان کرد  
 بپویه عشقم و تاب فراق درمان کرد  
 نایم دوست شدم دود زلف گریان کرد  
 که گناه نهسم هر چه کرده بجران کرد  
 که بال و پر زد و بالای شعله جولان کرد  
 پری ز جاشد و خود را فرشته قربان کرد  
 چو پسته شکرین را بناز خندان کرد  
 که آب روشن ز در برگ برگه زنان کرد  
 چلو میت که چپا بخت ناب مان کرد

چه جای نیشکر و شکر است فرقانے  
که نامی گلک تو مهند را خورستان کرد

که خلق شهر عزمت سوی بیابان کرد  
جمال رو تو صد گبر را مسلمان کرد  
بدل نوازی لب زلیست او چندان کرد  
که مشا هره سر بر زیک گریبان کرد  
عجب که خانه مردم قد تو دیران کرد  
دان تنگ تو بر خلق خانه زندان کرد  
سپهر از ستم خوی تو پیشیمان کرد  
بهم سرشت و ته آن دهن زندان کرد  
به بین چه دعوی بیوده آب دندان کرد  
غم تو خارت اقلیم دل نه چندان کرد  
که بر خلیل خدا شعله را گلستان کرد  
های بخت هایلون بدام نتوان کرد

دگر که طره عنبر قتان پریشان کرد  
نسیم مو تو بر دین صد مسلمان زد  
بتر کتازی چشم از اجل خراج گرفت  
جمال یوسف مصری و حسن طلعت تو  
نه تیر از پله ترتیب خانه کار آید  
نگاه گرم تو بر چشم قنہ خواب بست  
فرشته را ز فلک بوی تو فرود آورد  
تضاح دوت جانها و شیرۀ دلها  
در خوشاب بز دلاف آب دندانش  
پرست باد قد ذره خاک ازان حاشا  
بسوخته زلف سینہ آن نسیم کجاست  
بجمله سهر و دام بس بری آمد

بسیا که مرغ سحر که چنان ناله زار  
که به روی تو شرفانی تو افغان کرد

خوارشید چون جمال تو پیدانی شود  
بی رویه یار باد گوارانی شود  
کین حیلہ بیچ داغ صفت رانی شود  
زان گویم سیل جانب دیرانی شود  
بلبل هم آشیایه عفتانی شود

این ایر سپو خاطر با و انی شود  
گلزار خرم ست هوا خوش ملی چه سو  
باکستان چشم خود ابر و ترش کن  
نوعی که موج اشک در سوی کوی تو  
شاعر کینه موی میانش چه سان بسد

<p>هر دست بی وجوید بصیانتی شود          کارزاق جز بسع هیسانمی شود          باصد هنر طیب مسیحانی شود          هر قطره آب لولوی لالامتی شود          عاشق بسرد و لاله شکیبانی شود          الابرات وصل که مجرانی شود          آری شود و لے بقاضانی شود          نقش هزار بلبل گویانی شود          فارغ از آنکه می نشود یانی شود          دیوانه های سچ کس بر تنانی شود          محتاج بخجیه دامن صحرانی شود          ممنون مسر دیده اعیانی شود          دنیا بکام طالب دنیانی شود</p>	<p>هر رنج ره گنج سعادت نمی برد          در گوش ما رسید ز رفتار آسیا          یمن نفس کجا و دلیل و محبس کجا          بسیار آدمی که نباشند آدمی          دلهای دوستان نکشاید بوستان          هر دم رسد برات غمے تازه با          گویند عاشقان که میسر شود وصال          اگر نطق هست پیکر مطبوع گو میباش          بسیار کارها بخداوند و شاد باش          زان چشمها بدرد دل ناتوان رسید          افتاد از قهقرا غمبار فارغ          برگشته بخت را به تکلف چه احتیاج          آید پای خویش اگر شست پازنی</p>
<p>فرقانی آه گرم تو بگداخت سنگ را          ای وای رخنه گنبد میسنانمی شود</p>	
<p style="text-align: center;"><b>رویت زار معجمه</b></p>	
<p>شور نشور و غمزه خونی همان همنوز          وان ترک نیزه دار کمر بر میان همنوز          لرزد بر آن دوزلف ز نیم خزان همنوز          چشمان مست را سر تا راج جان همنوز</p>	<p>عالم خراب و تیغ جفا خون چکان همنوز          چون طره سر بر سر دل صاحب دلان شکست          اگر خنید اینست چون جنت گل رخت          دل در کند زلف شکن بر شکن ایسر</p>

دی زایم شنیدم بخت خود و گفت رفت  
 دلم که دل بر بند نام چنان برسد  
 حرفی دو از جفای تو گفتم دلت گرفت  
 درد که ریخت بال و پر لب بلان همه  
 فریاد حاشقان ز رواق چهل گشت  
 برگشت کار و حال دگر گوته شد مرا  
 در کار روزگار گره بر گره فتاد  
 این هفت پرده چشم هفت آب پاک کن  
 ما ز دور و راه سهر بجان آدمم و خضر  
 گفתי رقیب را بکشم یا ترا میست  
 با آنکه خون شدست دل و چشم و جان ز تو  
 آمرزش مرا چه دعا می کنی مکن  
 لافند ز تو به زامه معدود در امش  
 آواره گشت امن و بصوری و عافیت  
 جز زیادتو گشت و نگر د زبان ما  
 ای آتش درون فتد ری خانه سوز تر

با این نزار سیت لب فریاد خوان هنوز  
 پیدا است رنگ بوی نگیوان نهان هنوز  
 تا گفته ماند خصمه هفت آسمان هنوز  
 شلخ گل آبار و چمان و جوان هنوز  
 هندوی چشم یار خواب گران هنوز  
 ناز جهان فریب کسی بچمان هنوز  
 صد بیچ و خم بجد تو همدستان هنوز  
 و نگه نگر نگار بس در جهان هنوز  
 دل تنگ نسی ز زندگی جادوان هنوز  
 آیا چه شد تا که نه این نه آن هنوز  
 فرمان تو برم بدل و چشم و جان هنوز  
 جان بر لب دعا یبتان بر زبان هنوز  
 مسکین ز رفقه است بکوی معان هنوز  
 خیل بلای عشق عنان بر عیان هنوز  
 نام رقیب با تو زبان درد بان هنوز  
 یعنی نه سوخت رخت غم خان و مان هنوز

فرقانی از نواے تو خون میچکد مگر

بر جاست دور طوطی هندوستان هنوز

## ردیف

دین مسلمان یک طرفه آئین ترسا کی طرف

رخسار زیبا کی طرف زلف چلیپا یک طرف

بی پرده شد رخسار تو به نیم چنان بیدار تو  
 هر حالت تا فته زان پر تو می دریافت  
 الحق نه سپیدان بن و در عشق هر یک ز سخن  
 از باد شرم روی تو در بوستان افکنده سر  
 عاشق چه دیدم از سوز زبان معشوق بند چنان  
 گردان سر بالا ای تو بس زان پر پای تو  
 نادید شیش صومعه آن روی و مو کرده را  
 از غمزه خوز ز تو در چشم ناپر میز تو  
 خیل خیالت تاخته عیش از جهان پرداخته  
 دست نگارنش برین بسته نطق گوهرین  
 از رشک آن شیرین لب طرب حسرت آن نقش لب  
 اومی جانند بارگی حسلتی بر و نظارگی  
 گرد بلا ای گنجسته در چین زلف آویخته  
 شیرین از من شوخ می عذر او سلمای عرب  
 خوش می رسد آن تازه گل یار میباد آفتش  
 بر میکده کردی گز ساقی ز خود شد بے خبر  
 بیچاره دل جان چن برد زان نطق چشم لافافه  
 از انسو میرای مرغ جان کاید سر تا اندر زمان  
 از ان پسته شکر شکن نتوان تشع یا فتن  
 زمین دیده دل سخت احم غرق شد هم سوخته  
 با سوز آه آتشین و دهای سردم طرفه بین

او او پیدای کی طوف ذوق تماشا کی طوف  
 شهر و بیابان کی طوف کسار و صحرا کی طوف  
 بیچاره نادان کی طوف کز زخمه دانا کی طوف  
 نسرین و سنبل کی طوف گلگهای عینا کی طوف  
 یوسف بزاری کی طوف گرین زلیخا کی طوف  
 سرو صنوبر کی طوف شمشاد مطوبی کی طوف  
 تسبیح و مصحف کی طوف نق و مصلی کی طوف  
 بگرفته آتش کی طوف افتاده غوغا کی طوف  
 آشوب سرا کی طوف تاراج کالا کی طوف  
 مرجان بست کی طوف پروین مجونا کی طوف  
 در خار خرمای کی طوف بر شعله حلوا کی طوف  
 خورشید تابان کی طوف سرگشته حر با کی طوف  
 جانهای مسکین کی طوف لهامی شیدا کی طوف  
 این جمله تنها کی طوف آن ماه تنها کی طوف  
 خلقش در پی کی طوف گیسوش در پای کی طوف  
 سرگشته ساغر کی طوف درگشته مینا کی طوف  
 دزدان هندو کی طوف ترکان یغما کی طوف  
 ایروکمانش کی طوف شرکان گزارا کی طوف  
 خال سید و کی طوف خط شکر با کی طوف  
 تنور آتش کی طوف طوفان دریا کی طوف  
 صفرای گر با کی طوف آیسب سرا کی طوف

<p>امکان ندارد زمین باین دو محنت چون کنم          زارم بکش ای جنگجویین پس چه سود از زندگی          بیایه بخت ملو پر کرد ساقی از دوسه          نتوان بکام دل ز تو بر خوردن ای دل منوریت          زان بر عجب دارم بسی چون خوش نماوش با دلت          باخذه دندان نادید آن پری تابوت ما          ار چشم من گه موج خون گیسو اشکاید برودن          بیار چشم فتنه گرا چاره شد بیچاره تر</p>	<p>اندوه جانان کیطرف، بحر احب کیطرف          جانان بسان کیطرف دل باشکیبا کیطرف          زهراب حران کیطرف شهنشنا کیطرف          بیم رقیبان کیطرف تشویش منزه کیطرف          دیبای رومی کیطرف آن سنگ غار کیطرف          لغش شهیدان کیطرف خندان تریا کیطرف          یاقوت احمر کیطرف لولوی لالا کیطرف          حاجز فلاطون کیطرف حیران مسیحا کیطرف</p>
--	--

ای عزیز بوستان آهسته کاه در فغان  
 مرغ شکر خایک طرف فراقانی، ای کطرف

## ردیف میم

<p>چه حالی دور از افروز دوری آن دلستان دارم          بیای صورت دیبا که جان در جان تو کردم          چه شاید سرزنش کردن که دیندار می دل با هم          مرا با پار ساسی شهر صحبت در سینه گیر د          گله اوز و ز تا شب بودن با یام در گویم          من افتاده چنین بر خاک پست آن بلند زنی          ز جتاب جام کلبه تاریک روشن کن          نه دشوارم کنم آسان نه کاری در دل جانان</p>	<p>نه زندهم نه درستم نه بیجانم نه جان دارم          مرو کردی شخصی چو تار پر نیان دارم          بروی تو بیوی تو تاین دارم نه آن دارم          نطلاق خدمت زندان عالم بر بیان دارم          گهی شب تا سحر با ماه و پروین لستان دارم          خبار رشک بر خاطر زگر دکاروان دارم          که در حجب تو شهادیده پروین نشان دارم          عجب سوز درون دارم عجب درو بهمان دارم</p>
--	---

سلاکنا به از طوطی هندی خمر دد بلوی ۱۱

ز خاک ایزان برتم یکت نمی بس گران دارم	با این افتاد گیهانیز با من سرگراشتش
روان از تن شد بجای نه تنگی روان دارم	دلم گم گشت و زخمی یادگارش ماند رسینه
روم شبیدیز میر کز کلا با ز بران دارم	بس وقت سرد پای شهیدان کس نمی افتد
چه غم دارد در ترا چون بحر گر بر لب فغان دارم	بسان موج در گرداب آنخوش رقیبانی
بشاخ موج بوی گل هوای آشیان دارم	ز کوه زنگ گلبن رختی ای بوستان مارا
بجای دوست گشت دشمنی با آسمان دارم	در آیم تا خدا انگنده و با کشتی آویزم
و گر بر خون ہی بندی میان جان میمان دارم	پیچم سراگر بر سینه من ناوک اندازی
تو آتش بر زبان آری من آتش بجان دارم	که سوزان تر زمان ای شمع بزم یار انصافی
همانا مغز بادام سیه در استخوان دارم	شراب تیره روزی داد ز اول چشم محمودش
سرت گروم سرت گروم گلگون تیو کمان دارم	ز بانش حسرت پیکان بگذرین پس ردول
خیالش اجگر بندم حدیش بزبان دارم	رضایش را بجان جویم و حالش ابدل گویم
بر افتادم روان جاز او هم منت بجان دارم	خوش آن ساعت که یار آید مرا روی تار آید
ندارم با جان کاری ترا دارم جان دارم	ز بهمان و فلان بگستم آنکه با تو بیوستم
خبر دارم نظر دارم یقین دارم گمان دارم	تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل
بدوش عمر مستعمل از از جاؤان دارم	نگردد سر در جالبهش از شوخی تازش
از اینجا آرزو ای چرخ مرگ ناگهان دارم	بنا ی خلق را بے مهرش با من لهیتین گردد
ز آه دل علم دارم ز اشک سخن نشان دارم	کیا سئو کشور عشقم بروای عقل بی دانش

کنون وقت است فرقانی سر جانیش مراکش  
تنه در سپهر من مانند نفس تا توان دارم

از سرگند شتم و در بزم او گذر کردم	چو شمع طی ره گرمی بی پای سر کردم
-----------------------------------	----------------------------------

سلط بادشاه ۱۱

بیاد روی کسی داشتم ز خود رفتن  
 متاع بے هنری قیمتی تمام گرفت  
 ادای زروسیم از میان سخن ست  
 زدست بخیری های خویشتن فریاد  
 جمال روی تو چندانکه بیشتر دیدم  
 چو آن نگین که ز کندن بر آوردن آس  
 ز گفتگوی جهان زیر خاک آسودم  
 گر بختم ز خدنگ نگاه و سود داشت  
 برین اشارت چشم جاب ز ریا را  
 بخاک پای تو که خلق دیده بر بستیم  
 درین سرای پر آشوب عهدت و شباب  
 رسید پیری و مائل شد م بحسن عمل  
 چرا سبیل سرشکم زیاده آوردی

ز فتم از وطن در وطن سفر کردم  
 در بلخ کوشش بے صرفه دهنز کردم  
 درستی سخن از نقشش وی زر کردم  
 که رفت رفته تر انیس بخیز کردم  
 هوای دولت دیدار بیشتر کردم  
 ترا بجان کنی خویش جلوه گر کردم  
 بخواب رفتم و افسانه مختصر کردم  
 چه ابله سم که ز تیر قضا حذر کردم  
 که سر بلند از نام که ترک سر کردم  
 از آن زمان که بر خار تو نطفه کردم  
 چنان گذشت که یک شام رهبر کردم  
 سپیده دم ز خجالت چراغ بر کردم  
 چه بد بجای تو حاجی چشم پر گهر کردم

چو کس نبودم شناس فسر قانی

ادای نفسم دل برده دگر کردم

چند بر نفی ابر همت اثبات نیم نه  
 طغی از خانقہ شیخ بے بستیم مکره  
 نگذایم زبان را در گفت از دن  
 تا سبک سنگی کردار خجالت نبرد  
 بستریم از دل پر خون غم دین و دنیا  
 یار ما، هیچ گهی نیست چو غائب از ما

روی با سیر ازل با همه طامات نیم  
 رخت همت بدر پر خرابات نیم  
 براد دل خود رسم مناجات نیم  
 گنهی چند فرایط اطاعت نیم  
 کعبه بت کده شدت چه برلات نیم  
 گام بر برده چو در ره میقات نیم

<p>به ازانت که بنیاد کرامات نیمم          کز سرب سوسان سر و سودات نیمم          دیده بر پای بتان بهر مکافات نیمم          روی تاریک چو در قبله حاجات نیمم</p>	<p>دلخ صد پاره و سه برکت ساقی برود          نه سری باد و نه سر بلکه خود آن روز مباد          مدتی بود سر را و در کعبه کنون          رحمت دوست نباید که کند راه غلط</p>
<p>بهره ماز بدو یک جهان مشرقانی          دلکه نیست فزون تا به یکی ذات نیمم</p>	
<p>از یاد میرمگ و جزا آنم و اینم          نی دست تو نهانه خا آنم و اینم          رُو بند و گریبان قبا آنم و اینم          گردم سرت از بهر خدا آنم و اینم          خاک ره و خون شهدا آنم و اینم          برد و خست لب دست خا آنم و اینم          شام اجل و صبح بقا آنم و اینم          بر یاد بره روم و خطا آنم و اینم          باد ابره دوست فدا آنم و اینم          لام الم و شین شفا آنم و اینم          کوی صنم دماه منی آنم و اینم          طرف چمن و باد صبا آنم و اینم          بهر تو و تشویش فنا آنم و اینم          حکم تو رو دست تو روا آنم و اینم</p>	<p>شکستن دل چنان وفا آنم و اینم          کشتند وز دندانش دادند ببادم          بخشای رین بیدل و بخشای یکبار          گفتی که به تیرت بزم یا فلکم سر          مستانه چسب گوشه دلمان تو گیرد          یارب تو ان گفت که آن تا و ک غمزه          آخ که دیدم از انی بخت به یکدم          که روی بر پوشان و طی موی بر افشان          دارم دلیه عن سزده و جان تنم کش          یا بندازان لعل لبغی ان در دندان          هر ساله دهد لاله زب بسیاری کتار          بی طلعت دلخواه زد دل غم نه نگساز          یک قطره سائل بود دریاچه بر آید          گر قرمگالے و اگر لطف پسندی</p>
<p>رفتالی مارم ز نای تو شناسد</p>	

فرمای که بخشین و بیا آنهم و اینهم

# ردیف ن

قامت است این یا بلایا شمع نرم آتش این  
 زلف تو شام است یا بندت یا مشک ختن  
 خمره نادرک فنگن یا قننه هرا بخشن  
 حاضر است این یا بن یا یا من یا آئینه  
 دانه زمان تر یا عقد یا قوت سپید  
 جام می یا ترک چین یا سامری یا قننه گر  
 یا شکر یا شیر یا آب بقایا لعل لب  
 ساعدت این یا سحر یا سیم یا بورتاب  
 یا رب این ما رست گرد مور یا زرین کمر  
 گیسوی بچان تست این یا کند اعتبارین  
 نطقه کلک قضا یا خال خشکین شامت  
 یا صنم یا حور یا فردوس یا لیلای می

یا صنوبر یا ستان یا سرو یا طوبی است این  
 یا سواد ملک جان یا عنبر یا رست این  
 یا سنون یا معجزه یا جادوی گبر است این  
 یا قر یا مشتری یا شمس مہرا فرا ست این  
 سلک ندان یا پرن یا لولوی لالاست این  
 چشم قمان یا پری یا آہوی شیدا است این  
 یا میسای زمان یا شیرہ جانہا است این  
 یا جمال ماہ کنگان یا یدر بھنا است این  
 یا قمر در ثور یا خورشید یا جو ز است این  
 یا مگردام ملائک یا خطر رسا است این  
 یا سویدا ای پری یا روزگار ما ست این  
 یا نگارستان چین یا دبیر عناست این

عندلیب صبح خوان یا قمری آتش زبان  
 خسرو و مایا بہان فرقانی رسواست این

مشکین پرندہ پرودہ رود سیلے کنن  
 چشمت تر یا دہ سرخوش دیر ہم نمی شترہ  
 برگر برے کند نہ سز و بازداشتن  
 بغزایدش جمال و طراوت رود ز تو

کارم چو زلف و بارچو مویسکتی کنن  
 خود پرندہ میدری در تو میسکتی کنن  
 با این جمال و روے نکو میسکتی کنن  
 با آفتاب روے برد میسکتی کنن

<p>نسرین بجیب و می به بسوی مکنی مکن          بگذر ز لیش سینہ چه بوی مکنی مکن          بیداد و جور حادث و تو مکنی مکن          چندین نگاه سوی بسوی مکنی مکن          ای دیده این چکشت در مکنی مکن          سرد گسند فالیر بوی مکنی مکن          آفاق پر زهاے و زهوی مکنی مکن          فرمان ترک عسر برده جو مکنی مکن</p>	<p>چشمتم تمبرا بخانه و تن بوستان جان          باشد که بوی خود شنوی و ز خود روی          یاد آرازانکه کرده تو بر تو بشمرند          بر چشم سرمه سالی تو لزوم چشم بد          ریزی سر شک دانه و بار دم خوری          نخبیه ز خمار تو اینک سپرد جان          آن گرفت هیچ درد دلش ای دل فغان تو          دل را بقول ز گس گویا کنی دو نیم</p>
---	--

فرقانی از دوست تا از خویش شرم دار  
 بادشمنان شکایت از مکنی مکن

## ردیف او

<p>کشتیم زین گنه سلسله و دار کو          محرم را ز دم غمزه خو خوار کو          تن به تن افگند فرستد رفتار کو          پیشه پیشین کجا مدی یار کو          نماید اگر کار تو طاقت دیدار کو          دانه و دامت کجا مرغ رفتار کو          سنبل بیچان کجا ز گس بیار کو          بهر خسار ره پی باد به بسیار کو</p>	<p>زان قدر زلفت سیه خاطر بزار کو          لے تو نیا ز دم وی به تو ناز دم          چشم تو از یک نظر در همتای چشمه          ده که ندارد ترا هیچ غم کار ما          طره طره تو پرده رخسار تو          خال تو داده صلا زلفت تو بید بلا          دشمن ایمان کجا رهزن خلقان کجا          از چشم گردون تپی بخته جام شمی</p>
--	--

<p>ہست خریدار ما دیدہ پندار کو  ہست نکایت بسی طاقت گفتار کو  سیجہ نہ دادم من حلقہ زنا ر کو  بادہ بجان پروری یار کجا یار کو  این ہمہ بدل خوش بستہ کدل ار کو  حادثہ شکست پل بردل من یار کو</p>	<p>نیم شبان یار ما آن بت فرخار ما  یار تو بہرنا کے کار تو باہر خے  تو پید نام من ز شئی من جام من  مطربے را شگری ساقی و مجلس پری  باغ و جداول خوش بست باغ دل فرست  دل کشاید ز گل جان نغزاید زل</p>
<p>ای گل رو حایم گزوستی خواہم  گوئی کہ نسرقانیم خوار تر از خار کو</p>	
<h2 style="text-align: center;">ردیف ہمزہ</h2>	
<p>سر و سالار انبیا شدہ  زان لقب بمصطفی شدہ  کہ تو مسجودا سوائے شدہ  راستی قبلہ و دعا شدہ  زہد سیراہ و رہنما شدہ  نہ بہستان و کیما شدہ  حین ہر کشتہ را احیا شدہ  مترجم ز اخر عطا شدہ  تا کلبہ در سخا شدہ  کامت خویش اندا شدہ  کاندر ان نیک پیشوا شدہ</p>	<p>نازش افسر و لوا شدہ  برگزیدت خدای بے ہمتا  دیگر جز تو کو خدای پرست  ہست محراب کعبہ بروی تو  دیگران رہنمون رہ جویان  بسر انگشت قدر بدر شکان  گشتہ حین حیات عین حیات  شاید ارنسگ بر شکم بندی  در دروازہ محنا بستند  ہر چہ جانست اول فدای تو باد  چشم اروا پس درین منزل</p>

<p>کہ سر پر دہ بر زمین زدہ          زین گمان تا بہ آن کران راندی          تا چہ سل شب بطور بود کلیم          دیدہ دورین فتاد بشک          می رحمت بقدر جرم خوشست</p>	<p>گاہ بر قبر سہما شدہ          ز ابستد اتاہہ انتہا شدہ          تو بیک شب ہزار جا شدہ          بسکہ نزدیک با خدا شدہ          حسرتا دید بسر ما شدہ</p>
--	---

نہین روزگار سمرقانی  
 شد جهان تار و تار ما شدہ

<p>شام و شب گیر جا بجا شدہ          من نہ دیدم کہ جان ستا ز دل          کہ ز چشم تو آفت انگیزد          خوردہ خون و باد بخیت          زلف گرد سر تومی گردد          رنگ بویت چہ در خور افتادہ است          من بہ نزدیک مردم ز تو دور          دل عنسدیرگان نبی جوئی          تا تو انتر چشم تو شدہ ایم          جان نوشتیم رفتہ در دم          ہچمانست آخرتیش تو          در رخت چشم زلف حیرا نہ          دشمنہ راندی و خندہ کردی ساز          تو وفا کے کنے عفاک اللہ</p>	<p>عطر گلہ سہ صبا شدہ          جز تو جانان کہ دلربا شدہ          کہ ز لب آیت شفا شدہ          تو بہ کردے و پار سا شدہ          کعبہ رویا چہ خوش تقا شدہ          مسر و غازہ و حنا شدہ          تا ز آغوش من جدا شدہ          پروا گشت نامہ تا شدہ          جانفرا تر ز شعر ما شدہ          عسہر گفتم بے وفا شدہ          یا چنین از برائے ما شدہ          فستہ از من و خطا شدہ          ریختی خون و ذونہیا شدہ          نیک قلا تیب و پردخا شدہ</p>
--	---

دظاہرہ

حشر برخواست چون ندی قدمی آدمی ز آدمی نپر میسزد از تو امید وصل نتوان داشت که رفتن نداشته آرزوم این تویی لا اله الا الله یرتن نازک تو سر زد زلفت از گدایان ره نشین می پرس چه گره بر گره ز سنے دل را	در شستی دم بلا شده این همه توستن از کجا شده این چنین نازنین چرا شده چونکه باز آمدی حیا شده بخدا بخت نه خدا شده بسته تنگی قبا شده شکر آنرا که پارسا شده گر توان زلفت نکشاشده
--	--

ای قلم صیدتست فرقانی  
زخمه پہلوئے نوا شده

## ردیفی

ای سپهر خاوری زیر سپهر چنبری گل را که باد از طیب او آرد نسیم مشکبو پیش سلیمان سر بسر بودی پیری بسته کمر چشم تو ترک نازنین لعل تو با مهر و لیکن به طوبے ز زلفارت نخل سرو از خرامت پاگل باز گس جادو تو آهوسے چین ہندی تو گر بیند آن لب و ان دهن تو یہ کنبدی بیچ منطن از بہ تری شد جانفزا بہ گرنہ لافدا با ثنا	گر زہرہ و گر مشتری از ہر ہمہ نوا زہری بو یا تری شد آبر و اسحق کزان پیا تری دیدم گرت بازیم و فر کردی سلیمان چاکری جمشید دادت ساگین از جمستان انگشتری رستی تہ گزار جان دل چستی چرا درد لبری باسنبل گیسوی تو شیران ہام عنبری مانی ز صورت ساختن آرزو ز کار بتگری سیب ز نندان جنبا صد بار زان بہ بہتری
--	--

<p>گر سر بری سرور توئی ورجاندهی دلبر توئی      شرگانت آن سرو جوان بیدیه نو در زمان      که زلف جسم در خم کنی که طره را بر هم کنی      از نار بسته پارسا از ره فاده رهنما      بر عزم خیمه انگنی چون از شره ناوک زنی      در حبله روی زنی کس را نه نیم خرمی      دندان هم چون سین تو بر میدان یا سین تو      دیدم تکو یان جا بجا در شکر و در شکر</p>	<p>با بکلم چون داور توئی مارا چه حد دوری      آن زهره شیر زیان این پرده بکبک دری      جز فتنه کاری کم کنی بس کن ازین بازی گری      درد و در چشم یار ناو گشت رسم کافر ی      طاؤس جانها بشکنی شاهین دلباشکری      شیدا ای رویت آدمی دیوانه رویت پری      وان پسته نوشین تو سر خنجر جان پوری      در شکر ی در پا دشا تو بر همه سر شکر ی</p>
---	---

ای تسری باغ و قافرا نیت خوانده ما  
 شاید که شامی سایه را بر بام بومان گتری

<p>اسیر حلقه زلف پری تا نم چه می پری      نشستی بار قبیلان دوش تنگی نیست این کارت      نه تنها رخنه در جانت و دل در دین ایمان هم      دبی تشریف مکتوبم که سپهر این زیدستی      به تیرم زن به تعینم کش نهادم سر جایت را      شمرالم خون دل خوردم غم و اندوه و خاک آمد      به بین چون دهنش در پاک شان گیسوی دیوانه      کہا لم زاتش دل تا چه ای زاه بر رویم      نه روی و موی بشناسم نه رنگ و بوی او دالم      کمال عشق بازی حاجت بر زد و مبعشوقه      بقایت بادای غمور که زحمت بردم و مردم</p>	<p>سر بر بام سودا رفت سا مالم چه می پری      چو میدانی که میداتم نمیدانم چه می پری      ز جسم کاری آن تیر مرگام چه می پری      بیا چاک جگر سبگز دالم چه می پری      تو شاهی من گدای بنده فرام چه می پری      بخوان آسمان سفله مالم چه می پری      ز طول و عرض دامان بیا نام چه می پری      چو تابستان من دیدی زمستانم چه می پری      من از درختی ای دست حیرالم چه می پری      چو چشمش خسته و چون طره سپالم چه می پری      ز در من چه میخواهی ز در مالم چه می پری</p>
--	--

<p>زینج کوشش و اندوہ حرامم چہ ہے پرسی  پشیمانم پشیمانم پشیمانم چہ ہے پرسی  نمیدانے چہ میگویم نمیدانم چہ ہے پرسی  چو این بید و لٹان من ہم مسلمانم چہ ہے پرسی  سرت گردم سرم برگیر نادانم چہ ہے پرسی  رسید آسب از انیب ز خندانم چہ ہے پرسی  ہلاک محنت شب ہاے ہجرانم چہ ہے پرسی  درا فغانم خوش الحانم غزلخوانم چہ ہے پرسی</p>	<p>چو گرد رہ گئی برپای خیمم کہ پروانم  نہ رفت آری ستم بر آرزو دیوانہ اش گشتم  برو بنشین پس کار خود و بگذر ز من و عظم  اگر خون جو مسلمان را میریزی ز من بگذر  نیرزد خون من خاک کے نیرزد جان من بادی  نہ نازش کشتنی خشم نہ نترکان کشتنی خشم  گرفتسم خوبان فریاد و یاریا چہ میرسخی  بیادت ایو گل خندان چو فرقانی چون بلبل</p>
<p>سینم ہی سینم ہی سینم ہی سینم ہی  آدم نے ہے جو روشی سحر بیانی  مستانہ می غزہ ز نے آفت جانی  نازک بدنی عشوہ دہی ملک ستانی  بلبل نفعے ساز دہے مور میانی  شیرین پسری لالہ رخنی روحانی  لیلا کنتے دام کشی دانہ فستانی  بیدادگری پردہ دری نادرہ شاننی  در راہ و قامت پئی سخت کماتی  فرخاشخوے خیرہ سری شعلہ عنانی  بر جیس خصالے ملکہ جان جہانی  نوحاستہ بذلہ طرازے ہمہ انی</p>	<p>ویدم بر ہے راہ ز نے ماہ نستانے  یوسف لقبی ہمسرہ کشی خردہ شناسی  سرخوش صنمی کینہ وری ناز فروشی  ناوک گلنی صفت شکنی فتنہ سپاہی  آہو روشی کبک تگی شیر شکاری  ژرین کمرے کج کلتے نگ قبائی  عذرانٹے خال نہی زلف کستانی  شمشاد قدی شاد خواری خالیہ بوئی  در ملک جفانگ نی نیت درازی  حیار نے فخر خلق کتے زرق نمائے  خورشید جلالے ملکہ تیز گزارے  آراستہ بادے آمدہ گوئی</p>
<p>یعنی کہ سلطان ابن فلان ابن فلانی</p>	<p>تمت</p>

مقطعات  
تاریخی و غیره  
منتزعات



# فہرست

## ترتیب بجا تا سنین واقعات

صفحہ نمبر	نمبر شمارہ	واقفہ منقولہ	قطعہ یا خبر دیگر	حصہ آیات	تاریخ	تصنیف سال	تفصیل
۱۲۹	۱	تعمیر مکان دوشہر میرٹھ	قطعہ تاریخ	۲	۲	۱۲۷۹ھ	بر در مکان کندہ است
"	۲	وفات سید علی احمد سپرا ولین علی اعظم سید ہمدانی علی صاحب	قطعہ تاریخ ایضاً ایضاً	۶ ۲ ۶	۱	۱۲۸۵ھ	
۱۳۰	۳	التصنیف وطبع کتاب سید حسینی	قطعہ تاریخ ایضاً	۱۱ ۲	۱	۱۲۸۲ھ ۱۲۸۳ھ	مطبوعہ آخر کتاب مذکور
۱۳۱	۴	نامہ موسومہ جناب مفتی عیسیٰ صاحب مخفور	قطعہ نامہ قطعہ لقا فاد	۱۰ ۱		۱۲۸۳ھ ۱۲۸۴ھ	مع شتر عنوان از مصنف در لکھنؤ
۱۳۲	۵	وفات سید نور شاہ صاحب مہتمم	قطعہ تاریخ	۵۵	۱	۱۲۸۲ھ	ایضاً باقیہ وفات جناب لکھنؤ سید محمد صاحب ج شدہ بود
۱۳۵	۶	موسومہ لکھنؤ جناب شاہ صاحب ہدی	قطعہ	۶		۱۲۸۵ھ	۱۷۱۱ بھوج الاط
"	۷	موسومہ جناب مولوی سید شریف حسین خاں صاحب	قطعہ	۹		۱۲۸۶ھ	
۱۳۶	۸	موسومہ جناب میرزا دیر صاحب ہجوم	قطعہ	۲۶		۱۲۸۷ھ	
۱۳۷	۹	وفات والد بزرگوار حضرت مصنف	قرآت رباعی بیت قطعہ تاریخ ایضاً	۰ ۲ ۱ ۶ ۱۳	۲	۱۲۸۶ھ	بقیہ کتب و شدہ است مع چند ماولے تاریخی از عزیزان
۱۳۸	۱۰	کتب و لغز مرزا در مصنف	آیات قرآنی	۰	۰	۱۳۸۷ھ	بر مرمت کندہ است

نمبر	نمبر دارالافتاء	واقفہ متعلقہ	قطعہ یا چیزے دیگر	شمارہ آیات	تاریخ	سال تصنیف	کیفیت
			قطعہ تاریخ بیت	۹	۰	۰	
۱۳۲	۱۱	طبع کتاب تہذیب النساء	قطعہ تاریخ	۵	۰	۱۲۸۶ھ	در ۱۸۵۱ء در ان کا طبع شد
۱۳۲	۱۲	قتل لارویو بہادر و شہزادی	قطعہ تاریخ	۶۸	۰	۱۲۸۸ھ	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
۱۳۳		دگور نر جنرل	ایضاً	۵	۰		ولاریش گزٹ میرٹھ مارچ
۱۳۴			ایضاً	۴	۰		۱۸۵۸ء مع ۴۲ قطعات
			ایضاً	۴	۰		تاریخ از پسران
			فقرات تاریخی	۰	۴		حضرت فرقتانی
۱۳۸	۱۳	صحت جناب پرنس آف ویس بہادر	قطعہ تاریخ	۱۱	۰	۱۲۸۸ھ	مع شہزادان از مصنف
۱۳۹			ایضاً	۸	۱		مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
۱۴۰	۱۵۰		ایضاً	۲	۱		۲۳ مارچ ۱۸۵۲ء
			ایضاً	۲	۱		
۱۴۱	۱۴	اعتذار خامی کاتب	قطعہ	۲	۰		
۱۴۲	۱۵	وفات جناب میرانس صاحب	قطعہ تاریخ	۱۵	۲	۱۲۹۱ھ	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
۱۴۳	۱۵۳	گھنوی مرحوم	ایضاً	۵	۱		۱۶ اجوری ۱۸۵۶ء مع پنج
			ایضاً	۵	۱		قطعات تاریخ از پسران حضرت
			ایضاً	۳	۱		منہ قانی۔
۱۴۴	۱۶	وفات جناب مرزا دیر صاحب	قطعہ تاریخ	۱۰۴	۰	۱۲۹۲ھ	مع شہزادان از مصنف
۱۴۵	۱۶۰	مرحوم گھنوی	قطعہ تاریخ عربی	۲	۱		و دو قطعہ تاریخ اردو از
			فقرات عربیہ	۰	۳		ابنای حضرت فرقتانی
			آیات فرقتانی	۰	۲		مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
			قطعہ تاریخ	۲	۰		ولاریش گزٹ
			ایضاً	۵	۰		میرٹھ مارچ
			ایضاً	۹	۰		۱۸۶۵ء
۱۴۶	۱۶	وفات حاجی علی محمد صاحب	قطعہ تاریخ	۶	۰		ایضاً
۱۴۷	۱۸	بنام شیخ خادم علی مرحوم	قطعہ	۶	۰	۱۲۹۳ھ	مع قصیدہ از شیخ خادم علی

ردیف	شماره کتاب	داقده متعلقه	قطعه یا چیزی دیگر	تعداد ابیات	تعداد ابیات فهرست شده	تعداد ابیات فهرست نشده	سال تصنیف	کیفیت
۱۶۲	۱۹	کتبه امام باقر علیه السلام صاحب	قطعه تاریخ	۲	۱	۰	۱۲۹۳ هـ	بر درامام باقره کتبه است
۱۶۳	۲۰	مرحوم داقده شهر مرثیه	داقه های تاریخ	۰	۲	۰		
۱۶۳	۲۰	کتبه ترمذی سیاحه حسین مرحوم	قطعه تاریخ	۵	۱	۰	۱۲۹۴ هـ	در ادواری بر قلم کتبه است
۱۶۳	۲۱	وفات حاج محمد مصعب علیخان	فقرات تاریخی	۰	۳	۰	۱۲۹۵ هـ	مطبوعه پنجابی اخبار لاهور
۱۶۵	۳	صاحب مرحوم کبیر شهر مرثیه	آیات قرآنی	۰	۰	۴		۵ اکتوبر ۱۸۸۴ مع ۳
			قطعه تاریخ	۱۵	۰	۱		قطعات تاریخ از فرزند
			ایضاً	۲	۱	۰		حضرت فرزندانی
			ایضاً	۴	۲	۰		
			ایضاً	۲	۱	۰		
۱۶۴	۲۲	وفات والده مرزا محمد صاحب	قطعه تاریخ	۵	۱	۰	۱۲۹۹ هـ	
		شیرازی						
۱۶۴	۲۳	وفات فضی محمد الیدین صاحب	داقه تاریخ	۰	۱	۰	ایضاً	مطبوعه پنجابی اخبار لاهور
۱۶۷			قطعه تاریخ	۳	۱	۰	۱۸۸۲ هـ	
				کل قطعات اشعار تاریخیات				
				فهرست فارسی عربی				
				۲۲		۵۰۷ ۶۸۴ ۲۲		

# فہرست متفرقات

کتاب	مصراع اولی	تعداد اشعار یا بند	کیفیت
۱۶۸	۱	۱۱ بند	در شہ پرادرزادہ خود سید لہر اسن سید علی صاحب مع نثر عنوان و دو مادہ تاریخی
۱۶۴	۲	۳۳ بیت	مطبوعہ پنجابی اختر لاہور ۱۸۷۸ء ۶-اپریل
۱۶۵	۳	۱۵-بند	ایشانہ منی ۱۸۸۰ء ٹوری طرافت ایندھن افغانستان
۱۶۷	۴	۲	مردہ لطیف نغزہ زو بر صفتی کہ رسیدیم
۶		۲	دگر ای اہل معنی ظلم معنی بچش آمد
۵	۵	۱	این بیاض دیدہ حیران ماست
۴		۱	اے اربیا رتاچہ داری

کل ابیات ۱۳۵

۱- کتبه - ماده و قطع تاریخ تعمیر مکان خود و وقت شهر میر ط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان خاتمه منیع الشان

۶۹ هجری ۱۲

چون کفایت علی آن قدوه سادات نام  
ساخت این منزل بدین الشرف نور چرخه  
بمدوکاری و توفیق خدای دو جهان  
گفت فرقانی ما منزل فرخ ارکان  
۱۲۵۶۹ ۱۲

۲- قطعات وفات سید علی احمد ابن جبارم معظم سید مهدی صاحب قبله  
هُوَ الْبَاقِي

وا حسرتا که شعله و دود و وقف مجسم  
مشکین گلک بشاخ دعا بردمیده بود  
مادر ز خصمه پیرهن صبر چاک زد  
این باد قهر چیت که ناگه نهال شوق  
یعنی علی احمد ازین تیره خاگردان  
تا چشم بر کشاید و بر مسم هند کسی  
در کار قلب و جان و جگر گشت ایدر مرغ  
بادی وزید ناخوش و در گشت ایدر مرغ  
شام سیه صباح پدر گشت ایدر مرغ  
بی شاخ و برگ و بی گل و در گشت ایدر مرغ  
سوره بهشت راه سپر گشت ایدر مرغ  
مهدی علی جلاز سپر گشت ایدر مرغ

تاریخ و سال چیت بگویم بحسب حال  
همان مقبل آمد و برگشت ایدر مرغ  
۱۲۸۱ هجری

<p>منم شمش در سپهر فتانی سینین واقعه اهل نبیره عم</p>	<p>که بر سرم صد ازین سوگ و درد و چشم بر رفت بنشت خائنه انوس - نور چشم بر رفت</p>
<p>ایضا</p>	
<p>علی احمد آن ولایت گذشت درینا که شد پست نخل امید بدی چارسر در تاشاگری قضا کرد و شد خبر سال فوت نشان گرچه دادم ز تاریخ و سال ولی طبع ناقد بدین چند کمر</p>	<p>چو باد گذار اوقات سحر بیفشاندہ برگ دنیا درده بگر دل از مہ چارده خوبتر نصیب پرد و دواغ پسر درین قطعہ و قطعہ کے دیگر بودہ است خرسند چون بے ہنر</p>
<p>قَوْنِي اِلَّا رَحْمَةً مَّا لَكَ بِتَا زِي نَوْشْتَم سَخْنِ مَخْصَر فَلنَحْمِمْ وَاخِرُ دَعْوَانَا اِنِّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ</p>	
<p>۳- قطعات تاریخ کتاب سیف حسینی مصنفہ مولوی باقر علی مرحوم</p>	
<p>میوہ باغ نبی لالہ راغ علی شیر صفت کربلا قسریم ابتلا رفت در دو سالیمان دوزخم او ہر زمان جو قی ازین اہمان مشتق ازین گران رفتہ بر آن کین بجا بر شد اسے بلا مولوی باقر علی طود خنی و حلی حالم فرزاتہ دل فاضل نخوت گسل</p>	<p>چشم و چراغ زکی سید گلگون کفن کشتہ تیغ جفا خستہ شرح محن دیدہ ایمانیاں لہجہ صفت معجزان جمعی ازین اکہان عکس کتاب شمن شرح نداد و رو اگر مصائب تن تا صحرای ولی کسپر و خیر شکن ہم زریا منفصل ہم بصفا مقتدرن</p>

<p>بسته طریق لطف برفرق راهزن      راییت منصور او برده بچرخ کهن      بردل نورانش برزده بوی سخن</p>	<p>کرده نگارین درق جمله آن صدق و حقی      کوشش مشکور او گلک سلشور او      بسکه ز فرقانش با همه نادانش</p>
<p>خواسته بر ختم سال در قم ز دستم      سیف حسین علم گشت بوجه حسن</p>	
<p>که اعدای دین را سر کین برید      شکست اندر آمد بآل یزید      که این نیست بی عون شاه شهید      غزای حاتم حسین و حید</p>	<p>برش های سیف حسینی بر بین      جهاد تلم کم بر شیر نیست      چو پیداست بر عقل دانش گرای      رستم گشت از بهر تاریخ طبع</p>
<p>۴- قطعه نامه موسومہ جناب مفتی میرعباس صاحب لکھنؤ۔</p>	
<p>این قطعه شکستہ بنیہ و این گلبرگہ نازجستہ کہ بزبان بی زبانی و بنان ہیچوانی گفتہ و بنشتہ آمد در خدمت      اعلم الناس مفتی میرعباس صاحب رسیدہ یاد با نگہ بخودی خود معرفت خود بودن خورشید را      بگل اندر دست اما بر شیبہ اہل روزگار کہ گل را ز خار و مہرہ را از باربانہ نماند بخواہی و آمانہ بجمہ مراتب      خدایت بنیہ می نمودہ شد بر استاخی بچشائش آرزو خوردہ گیر ز حنبسی اللہ کا آلہ الا ہو علیہ      کوکلت و هو رب العرش العظیم من العبد الضعیف السہام الفانی سید احمد حسن      فرقانی - ۲۶ بجز ۱۲۸۲ ہجریہ من بلدہ لکھنؤ نحاس منزل مولوی سید اعجاز حسین      خالصاحب دامت سلا متعہم</p>	
<p>کز رہ شہرت علم بر آسمان بگذاشتی      گشتم از دہلی روان کردم بخت آشتی      در لباس زندہ بر عادت نہ از تاداشتی</p>	<p>ای حکم نقد دانش مفتی بالغ نظر      از میان جان من سر زده ای دیدنت      روئے کار ای بخار سیدم ہم برادر ہر ہم</p>

<p>وہ کہ چون خورشید را از سوی ما برکاستی          این کند از چند سر بر آسمان انسر آشتی          دیرزی حق مروت را نکو بگذشتی          این قدر نامردم آخر چہر اپند آشتی          بحر معنی بودہ ام تو سائلم الخا شتی          چشم مر سادت کہ چشم لطف خوش بگما شتی</p>	<p>حاجی آسا چون طواف خانہ است رودادہ          مے نہ انستم کہ با اہل بہنہ را ہل بہنہ          جتذاباید برینان باغربان التفات          مرد مے بود ز مردم بر شکستن بی سبب          الحق از طسج روانت بس شکفت آید مرا          خاطر م از چشم اخلاقت نگاہی چشم داشت</p>
--	--

ہرزہ لائی چیت فرقانی پس از گفت و شنود  
 دم وزن از قصہ چون بازشش بچشر داشتی

### لغافہ ایضاً

<p>در حضرت عباس رسان این قرطاس          اگر سربلبی از من مسکین بالراس</p>	<p>ای بادا اگر طیب دلم داری پاس          اگویش کہ دارم سر نہر تو چہ سنانکہ</p>
---	--

### ۵۔ قطعہ تاریخ وقات سیدانور شاہ صاحب مرحوم

در تعزیت زبدہ ارباب ملک و ملک عمدہ اصحاب دین و دولت رافع ابنیہ خیر و سعادت تہ صلب  
 الولی زہد و عبادت۔ مرحلہ سادات مشرقین آغا سید حسین بہبانی عرف سیدانور شاہ  
 تحصیلدار ملک پنجاب رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

<p>الامان از جو رگردون الامان          اینک اینک ہمیش خود در عیان          معتقد ہم رخت برد از خاکدان</p>	<p>ای درینا اے درینا اے درینغ          می شنیدستند محشر در خبر          مجتہد شد زان سپس روزی سہ چالان</p>
---	--

الحق این باشد در رسم و قافه  
 یعنی آن سر جمله اهل صفنا  
 تا حیدر خاصگان روزگار  
 مقبل و آنا در مرد و نیک خو  
 حاب و پویشش گروه طاعت کمال  
 فتوده ابرار و احرار عجب  
 بیعدیل و بی بیل و بهیترین  
 اختر بسیار برج اعتلا  
 وصف او بیرون زمینان یقین  
 هم بیانش شرح حکمت را کفیل  
 اصطاعش قافله در قافل  
 از لبش روی زمین ریجان فردش  
 خاضعی با سپیکرا هم قبا  
 از معانی و مشکوه دست و جابه  
 گیتی از زمین قانش تازه رو  
 طبع او انداخت صد گنج را  
 بحر و کان از جود او اندر خردش  
 هم وقارشش کوه لیکن بی  
 شو فضالش خاوران تا باختر  
 نی کس را این چنین رفت نه جاد  
 در حضا ئل پیش رفته اسلف

شاید آرمی اقتدا کردن چنان  
 پیر و میر صادقان در استان  
 پیشوای راست کیشان جهان  
 مکرم و دراد و جواد و مسربان  
 زاهد و شب زنده دار و صبح خوان  
 مغفور و سر دق فرهند و گستان  
 بے نظیر و بے مثال و بی قران  
 گوهر شہوار در ج کن گمان  
 مرح او انزون ز کمال گمان  
 هم بنانش فیض بخشش رحمان  
 اتناش کاروان در کلازان  
 وز دش با دصبا عنبر نشان  
 مردے با گوهر او هم عنان  
 زیر این پیروزه گنبد آسمان  
 عالم از فیض وجودش بوستان  
 دست او پر دستم صد گنبدان  
 زرو سیم از بزل او اندر فغان  
 هم ضمیرشش بحر لیکن بی کران  
 صیت علمش قیروان تا قیروان  
 نی کس را این چنین سیرت نه سان  
 ویشمال یادگار از پاستان

شیعی و شیعی نواز و متقی  
 نور چشم مصطفی و مرتضی  
 خاصه با مطنلوم دشت کربلا  
 عمر را در ماتش بگذاشته  
 گشته **نور شاه** در عالم علم  
 بست و پنجسم از ربیع اولین  
 یک هزار و دصد و هشتاد و چار  
 در وزیر آباد پنجاب اے دریغ  
 پشند و آتا و زان پس راجیون  
 آه که ز خویشان و پیوند تبار  
 گرچه در بختانش آن نیک نام  
 قطع شد دلخواه حسن خاتم  
 گریه بالینش کسی بنوچه عیب  
 عاشق آن باشد که در فرجام کما  
 بس کن ای **فرقانی** شوریده رای  
 در دو داغ جاودان دادت حسین  
 یارب آن بیچاره محسوم را  
 کردگار خود تو دانی کان باشد  
 چون نیت را گفته اصل حل  
 دانگی این روسیه را نیز هم  
 قائم از لطف پنهانی فرست

حجت دین حق و معجز میان  
 شمع جمع و آفتاب خاندان  
 چاکر سپید او سر با زهنان  
 نه ز خجسیریم و نی باک از نشان  
 حضرت **سید حسین** **بهبهان**  
 روز یکشنبه بحکم کل نشان  
 بود تاریخ و دو و چیل از سالیان  
 اکن مسافر را منسرا ز آمدنشان  
 گریه و گریه محبان بان و بان  
 کس ببالینش نه از پیر و جوان  
 نیست شکه نزد مرد کاروان  
 زمین سفر در کوچ و مرگ ناگهان  
 یاد کن از میر شهبان جهان  
 بر ز ندرنگش بهار و دستان  
 پیر سخن بودن زیان دار و زیان  
 در سلم کش در دو داغ **عجاوین**  
 آرزوئی که بلا بودی بحبان  
 حکم تست این نیت **تقصیران**  
 در جوار روضه جکش رسان  
 از مضیق هند تارے دار بان  
 تابودر کوے جانان موکشان

<p>سلسلہ باید نہ تار لیسمان نتیجے در پذیرائے مستغان</p>	<p>آرے آرے از پے دیوانہ را گو مباش احوال من پذیرستی</p>
<p>۴۔ قطعہ موسومہ مولوی فیض اللہ صاحب دہلوی</p>	
<p>دگر بہ نعمتہ درآمد فیض فیض اللہ خلیل دوست نواز و رفیق و مہر پناہ نہ دیدہ رحمت یا ران دم و صبا جو گیاہ درآمدش بہ نظر جاہ بر نہایت جاہ ز مہر آل نبی بر نہر از زردہ ماہ چہ ہنسی کہ سلمہ اللہ گویم و ابہتاہ</p>	<p>بہ بست طوطی طبع لب از سخن ناگاہ عجب و مخلص و یکتا و نفروز یا رفروش بہر زمین کہ سم اسپ قدر او بر شد ز بسکہ بیغیش اوراد و لفظ روشن بود نیر و بیچ تر و خشک و باز رفت و رسید بدست من نہ بود خدتی فرا خوراو</p>
<p>۵۔ قطعہ موسومہ جناب مولیٰ شہ شریف حسین خان صاحب افسانہ نویس جگر اوں پنجاب</p>	
<p>جنت اندوہ و فتادہ در نیم محنت من چو بلائے تو حطیم من شدہ جو رنگ را تسلیم دل ما بشکست بیکبارہ دو نیم کہ نہ دانتی آتش ز نسیم اگر چہ این حادثہ رسمیت تسلیم</p>	<p>من تو ہر دو دورم تسلیم غم تو چون غم من بے پایان برہہ گیتی زدلت صبر و شکیب ہم بر آن گوئند کہ ہم سالانیم آہ ازین کودکے و غفلت خویش زین سپس نیست مرادوی حیات</p>
<p>۶۔ نامہ بہ جناب مولیٰ شہ شریف حسین خان صاحب در انتہای شرفا سی باید دید ۱۲۔ جناب سلطو جاہ مولیٰ سید جرج علی خان صاحب بہادر مرحوم پنجاب مولیٰ شہ شریف حسین خان صاحب قبلہ جناب منشی سید کنایت علی صاحب مغفور پدر بزرگ حضرت شرفانی در کربلا این زمانہ را پدر ہو کر نہ ۱۱۔ جناب مصنفہ و جناب مکتوب الیہم ہمعروم سبق بود ۱۱</p>	

<p>پدرم رفته و من مانده بجای دو تن و دو سر زاری در خاک این چه حرفت بس ای فرقانی</p>	<p>سهرنادم که گون شدیم جان پاکش بحد او ندکریم مرگ گر آید چه رهرو چه مقیم</p>
---	--

۸- قطعه موسومہ مرزا دیر صاحب مرحوم لکهنوی

<p>زهی بنظم مصائب یگانہ در آفاق شکستہ کلک تو بازار پیکار رنگ بنشسته اند معراج گران فضل و هنر ہزار دست در انگشت کتر کناری کسیکہ یافتہ تشریف نکتہ سخی تو بجز شہادت صادق نمی زنی نفسے دل حسود بلرزو چو خاک نیشاپور نہ روز و شب سرو کار تو جز بنداری بگاہ ہمدرد لزار ایر آزارے شنیدہ ایم کہ بر آسان و میری است اگر برج تو در ماند کلک حق با دست شکایتیست چگفتیم حکایتی است مرا کہ رنج راہ کشیدن بان تو زو و سوم زدن طوافت بگرد در تو چون حاجی چہ بود عطفش الا کہ اشتیاق درون</p>	<p>علم بھر شمیم کوئی و مرثیہ خوانی بر بردہ شعر تو ناموس صورت مانی گذشت ذیل تو کس را طراختسانی مگر بگلشن معنی ہزار ہستانی بر ایگان نشانہ حسد ریکاشانی ولایت سخن الحق چرنیک میانی دیکہ خاک بروے درق بجنابانی نہ کار تو کہ و بیگاہ جز حسد اخوانی بگاہ نطق در افتان چو منج نیسانی نزدیدہ ایم بروے زمین تر اتانی کز آنچه منکر سگالہ ہزار چندانی از شرح آن نہ گویرد اگر چه میدانی دل از دیار بریدن باین تن آسانی دو دیدہ باز براہ تو بچو متر بانی چہ بود موجش الا کہ سوز پنهانی</p>
--	---

<p>چه سود چونکه فریدم جمال روئے ترا          بحسب حال نوشتم و وسط سپردم          گذشت یک ده کیسالی بی جواب درین          شنیده ام که ز خلقان بحسب بقیشتری          علی ستائے تو چاکر تو کردستم          فراتر تحت معانی بحکم عقل امروز          ز دست شانه کلک منت جسد سخن          اگر نه در تمنی هزار گونه غسل          بس است این دوستیک اگر عین کرم          برار حال نوشتم نه بر رویت و نسکر          هزار سال برافرازایت اقبال</p>	<p>فلک بجام مگرد همیشه نادانی          که داریم ز سر لطف پاسخ ارزانی          مگر سزائی کتابت نبود فرقانی          چرا بجانب شتاق نامه نتوانی          و گرنه آوردم باج جان خاقانی          منم شکسته کله گوشه مهانباتی          بری ز وصمت گرد و غم پریشانی          در بیس جگر پهلوی خراسانی          کنی نگاه و سر محنت نتابانی          که اندکیت نمودار هر سزاوانی          که آیتی بمنز مندی و سخن رانی</p>
<p>۹- وقایع و تعمیر مقبره پدید مصنف موقوفه میر</p>	
<p>خیر نام اب          ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>اسے دور سپردل دو نیم کردی          با اینهمه محنت نه نشستی از پای</p>	<p>بد حال و پریشان و سقیم کردی          تا حاقبته الامر تسیم کردی</p>
<p>۹ یعنی فردوسی طوسی ۱۱ - سنا این همه بیت و رباعی و قطعات و آیات و دادهای تاریخی و کتاب مسجد و مقبره و لوح جناب          بد معظم را یکجا در مقطعات گذاشتم چون ظاهر است که همه با تعلق بایک دیگر دارند الا نثر متعلق این واقعہ را          در آخر انشائی مسرقانی باید دید ۱۳</p>	

<b>بیت</b>	
سخن در دست ناید ز دل شکسته بسته	منگوه ای برادر به نوائی کج که زارم
<b>قطعه</b>	
سترارم نبرد کی سقیم نکردی بازده حرمان ندیم نکردی اسیر بلائے عظیم نکردی بخت جفته چه ن حرفت حیم نکردی یتسیم نکردی یتسیم نکردی	نگویم که آشوب گردنده گردون نجوم که این بخت بد برای کسش سخا هم که فرمان تقصیر سابق نگویم که یار مصیبت بست آگه بیزدان گر آشفتگی کج گیتی
<b>تاریخائی وقات</b>	
بدرالمرحومین سید کفایت علی ۱۲ ۸۶	
<b>قطعه</b>	
کافر و دشمن ز نیش تر بنشتم گم نقشیر بر جگر بنشتم تو دیع پدر بستر بنشتم کم گفتم و محقر بنشتم آدینم دم حشر بنشتم داغ عجب پدر بنشتم ۱۲ ۸۶	در سپلوی دل خلید خارے گم خون دل از مرز کشادم از جمله حادثات عالم پدر و پدر نه سهل کاریست از ماه جمید بست و چارم تاریخ زول این نوازل
<b>ایضا</b>	
کس ندیده است از انات و ذکور	آن کفایت علی که مانندش

<p>آن بر بخشش چو مرتضی مشهور گفت خویش از جناب و موج و سحر مستافع در اضنی و غیور و صبور چون شهیدان ینوا مغفور زین سرای فریب و دار غرور از جمید دوم بال عقور برگزید احمد تناق حور و قصور زنده گردن جسد اهل تسبور که ترا هم کنند طعمه مور تا ش ساقی دهر شراب طهور سعی کن ایست سعیت کند مشکور باد با شاه که بلا محذور</p>	<p>آن بر فعت چو آسمان معروف آنکه زی جو داد و جو آهش داشت شاکر و صابر و کریم و حلیم چون سعیدان بر روز رانی پاک بودی و پاک اندورفت شب آدینه بست و چارم روز بر سر جیفانے دینی دون چه عجب گرز نغمة خلقش پررت رفت باش فروتانی بر روان پدر عاے دم خواه تو نسیق وانگه از پے او تیتشش بود بر زیارت جزم</p>
---	--

کتابه های مقبره و مسجد جناب منشی سید کفایت علی صاحب جوم موقوفه میر محمد  
کتابه محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (قَوْلُ اللَّهِ) إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا

وَأَصْدِقَاتٍ (وَأَخْرَجْنَا عَنْهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَيَسْرُدُنَا) هَذَا مَشْهُدُ سَيِّدِ التَّوَكُّعِ

موج شرفات

ترتیب معدن احسان - روضه قدوس دودمان - بخشش گنج خنانش - مقبره ریاض همسم -  
والله باغ ارم - خزانه برکات - تفسیر سعادات - آل پیغامبر - میوه مرغ حیدر سید اسادات الاحباب کفایت  
آذاق الله السبوح طعم العفو - ولما نزل الجنان بصیقل انوار الجنان - یزدانش یا با بخشند

طلبہ در منظوم  
۱۲ ۵ ۸۶

<p>از جمید دوم بال غفور دامن افشا زین سراے غرور بکفایت علی صفت مشهور یافت تشریف قرب خلعت نور پس ازین جان ما و صد ناسور اگر تو آنے صبور باش صبور کاس در جان و حور و نور و سور ۱۲</p>	<p>شب آدینہ روز بست و چهار پدر سر بان فرقی سر و سر خیل دودہ لیسین باتن ز حسد اراپو حسین برویش اوز پیش ماگم شد اسے دل از چت سخت کار افتادہ کلزدش داود شد ہوتاریخ</p>
---	---

کتاب مسجد

رَبَّنَا اقْبَلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ - لا اله الا الله محمد رسول الله على و آله

<p>مسجد کفایت علی سید گیشن عباد باد بنائے عبادت احسن سید فرقانی ہنا ۱۲</p>	<p>بظاہر سید محمد علی برادر زادہ مرحومی</p>
--	---

کتابہ در وازہ مقبرہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بَابُ الرَّحْمٰنِ حَبْتُ عَدْنٍ مُّقْتَدِرٌ لَهُمُ الْاَجْوَابُ -  
الْبَيْتُ لِصَاحِبِ الْمَقْدِسِ الرَّاشِدِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

<p>پس از مردن دلا کیا چاہیے تیر مٹی کی</p>	<p>بنے سنگین کھدیا قبر ہو تعمیر مٹی کی</p>
--	--

(روحانی) - جہاں مرحوم جناب سید کفایت علی تنہا و راشد تخلص داشت غزلیات از مدنی ایشان آخرو کلیات حضرت فرقانی بہ طور تنبیہ فرمودہ ۱۳۲۱

<p>من کلام عم قشقم سید فضل حسین شاد          مزار مطهر پناه آل سید کفایت علی          من بیہیات کاتبین محمد سید عبد علی بزرگوار          جو سوئے عشم و اہم          ۱۲ ۸۶</p>	<p>من سید سجاد حسین ریحانی نیرہ حضرت مومی          بارگاہ معظّم          ۸۶ ۱۲          من مقولات سید قطب الدین حسین شہید          جنت المادوی مقام رویش آباد          ۸۶ ۱۲</p>
---	--

خاک میرت سنتہ ہزار دو دویست و ہشتاد و شش و انا الباس الغانی عبدہ الفرقانی  
 وَخَتْمُوا الصَّلَاةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

۱۰۔ کتابہ مزار ماد مصنف موقوفہ میرٹھ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَهُم مَّكْرُمُونَ فِي بَيْتِ النَّبِيِّ  
 بِحَبْلِ وَاٰلِهِ اَحْبَبَهَا اللّٰهُ بِحَبْلَةِ عَالِيَةِ بَرَدِ اللّٰهِ اِلَيْهَا يَنْصَبُهَا

قطعه فارسیہ

<p>کہ از رحمت ہنواد ایند و ہنوادش          چنان ہنر رام پاک اتقادش          بویہ رفت شام و با مدادش          وفا شد بدرقہ دانندہ زادش          کہ ز اغفر ہا تو ان عقد بنداش          ازین دارالبلبل رحلت قنادرش          کہ دوران داغ دیگر بر ہنوادش</p>	<p>در یقا ماد عنس خوار و مشفق          چنان صبح دوم صادق تقینش          می ششش و الدم را تعزیت دہشت          پس از حدت جان را ساخت حدت          چگویم غرہ اول سر و سال          سہ یک از روز کیشنبہ گزشتہ          ہنوزم داغ پیشین بود بردل</p>
--	---

۱۔ زردیاد مشرق این مقبرہ در سال ۱۲۸۵ ہجری مطابق ۱۸۶۸ عیسوی برادر مرحوم سید سجاد حسین صاحب ریحانی پیونہ خاک شد  
 ۲۔ ماد مصنف بنام ایٹان و دانشای فرقانی ہست ۱۲۸۵ ہجری میں مقبرہ جو مطہر میرزا گرام حضرت فرقانی را دست سلاطین مطہر  
 ۳۔ سلاطین عیسوی بنجاک پر دم ۱۲ (دو ماہی) سلاطین اور خجستہ سید فضل حسین صاحب مرحوم بودہ ۱۲- (دو ماہی)

<p>حند امزد دل زارت ہاوش</p>	<p>نیاید خد متش <b>سرفانی از تو</b></p>
<p>دعا کے بخشش - تاریخ آہنگ ۱۲۸۷ھ ۱۲۸۷ھ گورہ مور و بہشت پاک بادش ۱۲۸۷ھ ۱۲۸۷ھ</p>	
<p>۱۱۔ قطع تاریخ طبع کتاب خود مسمی بہ تہذیب النساء</p>	
<p>یافت رنگ رسم و روحی طبع دید قل غم را نیست زین خوشتر گلید فی نظیرش ہیچ گوشہ ہم شنید جز یکی کز گلک <b>سرفانی</b> چکید شد ہوینہ فیض تصنیف جدید ۱۲۸۷ھ</p>	<p>منت از دراکہ تہذیب النساء رنج دل را نیست زین بہتر ودا فی حدیش دید چشم ہیچکس المختل ہیچ عیبے نیستش سال طبعش ہشتم رفت انچہ رفت</p>
<p>۱۲۔ مقطعات و فقرات پارسی تازی مشق تاریخ و قتیہ واقعہ ناگمان محشر نشان دل آشوب جگر سوز جان گل قیامت کبریٰ و مصیبت عظمیٰ یعنی رحلت جناب امیر کبیر سکند ز نظیر نواب محل القاب لارڈ اول میو صاحب بہادر گورنر جنرل و سیراے کشور ہند</p>	
<p>الامان از گردش چرخ بدختر الامان سر سیر خون نیم امروز انچہ دی بود از غوان بر کشد در سالہا و ز یاد آر در زمان جز جان ہرگز کہ دار دیا و زمینان باغبان</p>	<p>الغیاث از جو رد و دست بیان الغیاث سر سیر گل نیم امروز انچہ دی بود است گل دست معارف در نظر وجود آدمے ہر نہالی را کہ بنشانہ بہر دعا قبت</p>
<p>۱۳۔ قطعات اردو کے کتاب تہذیب النصار اور دیوان اردو بایر دید۔ ۱۳۰۰</p>	

هیچ خاطر دیده بے غم زانده فنا  
 طعمه مرگ اندر تاسر حکم کل من  
 سیل نزا آباد بر تابد عنان را نخر خراب  
 نیست دایم زان لقب شاید بقا را بیوفا  
 عیش ایام جوانی نیست پایان جز بهوس  
 سالها می بایشش خوش خوردن از درد و عنا  
 رازها دارد سپهر لاجوردی در روش  
 راستا ز اعبرت آرد کار و بار در دنگ  
 کوی قباد نام سردار و مرصع گزینش  
 گرزه رستم کجا و کوسمان سلین  
 تا کجا رفتند چندین جنگیان نامور  
 تا کجا رفتند چندین دلبران نازین  
 بشکفته هر ساله گلهارنگ رنگ گونگون  
 خواب شان سنگین زیر خاک سر بر سنگ بر  
 نه رود پیکی نه آید زان وفاداران دروغ  
 عاقلان در بسند دفع و درد مردن بی دوا  
 خون خلقان خورد همچون آب بی کام و دهن  
 آن یکی نازد به گنج و این دگر نالد زرنج  
 مرد میدان اجل اسحق نباشد چاکس  
 زمین رباط نامبارک با متاع بی کسی  
 میزند وقت گذار تیغ قاطع و مبدم

هیچ گلشن دیده لیلن ز تاراج خزان  
 خاص عام و خوب زشت و وحش و طیر و نس و جان  
 مرگ را بر سپهر بختاید نه بر مرد جوان  
 نیست پاینده ازان جا نرا علم باشد روان  
 سود نقتد ز زندگانی نیست آخر جز زیان  
 یکد و روزی گردی باشد ز گیتی شادمان  
 گنجهادار و زمین و گنجیان اندر همان  
 داستان ماند است پس از خسران پستان  
 کوفریون جهانگیر و درفش کاویان  
 تخت و بخت جم کجا و کوسر و تاج و کیان  
 تا کجا رفتند چندین سرداران کامران  
 تا کجا رفتند چندین موشان دستان  
 نه زبوی شان نسیمی نی ز رنگ شان نشان  
 جز بفتح صورت شان بیدار کردن کی توان  
 نی خبر زیشان گوشش اندر نه دیدار عیان  
 غافلان در خواب ناز و زنگی باد و زان  
 ده چه کردی خاک گردی و راکام و دمان  
 بگذرد عمر الغرض خواه این چنین خواه اینچنان  
 گر غمی گریسد رم گریسلتن گزتا تو ان  
 می رود سوی عدم هر روز و هر شب کاروان  
 می رود عسروانه همچو تاوک از کمان

جهان تو بالا رود خاک تو آسمین ز در بجاک  
 اگر تیره ز پیرود گو ز تر سپند گیر ۴  
 زین قیامت رفت بر باد و ستم چار آتشخ  
 دشت و کوه از بای هوی خلق لرزیدن گرفت  
 تا جهانست این چنین غم دیده گردون بخ  
 زین سپس امکان ناردیچ دل لاریح روح  
 در سراق آن مغیث حلق و ماہ چارده  
 آری آری سهل نبود قتل اعظم و لیسراے  
 تا هر سلطان و لشکر نافه فضل و هنر  
 آفتاب آتار و مژده رخساره تا هیده راسے  
 تا تکب و شاهنشہ روئے زمین و کتور یا  
 طوف عالم را اسکندر جنگ را اسفندی  
 آنکه شاه کابل و دیگر شہان بہ شرف  
 آنکه تیار مسلمان بود واجب داشتی  
 طالع اسلام پست آمد ہا نازین سبب  
 آنکہ چون در شہر ظلی شد بر عرض سپاہ  
 آنکہ از فرسیم عدل او چون نو بہار  
 آنکہ از سہم شکوہش ترس ترسان میگرفت  
 آنکہ ز آغاز طلوع صبح دولت تا کنون  
 قصہ کوتاہ بہ کہ شرح این عجائب ماجرا

جانمن خاکے نیر ز دک و مال و خان زمان  
 بین کہ چون چشمش رسید از کوب کبست قران  
 زین مصیبت پیرہن در نیل زد و رفت آسمان  
 سینہ افلاک و اختر رخنہ شد ز آہ و قحان  
 ہا زمانست این چنین صورت فوت اندر جان  
 زین سپس جانراہ بندہ صورت آرام جان  
 سینہا نفس را بخیزد دیدہ ہا پروین فشان  
 اعتماد شہر یار لندن و ہندوستان  
 تا شہر زیل و عدالت با ساطن ہامان  
 آن ارل میو آن گور ز نیر خیل گیتی تان  
 و اور سیف قتل مجشید و دارا پاسبان  
 کرمت را آل برک عدل را نوشیران  
 آنکہ شش پیش چون کتران خدمت کمان  
 آنکہ دادا سلامیان را مژدہ تازی تیان  
 زودتر شد از میان فرمانروای ہر بان  
 او فنا دار چشم مردم جاہ تو داردوان  
 داشتی خرم گلستان را سموم مہرگان  
 خس بدندان گرگ پیش بڑہ از چوب شیان  
 ہمہر شش در ہند نامہ مر زبان کاروان  
 فی نہیں روی بیان مئی بازوی بتان

پنجشنبہ ہشتم از ماہ دوم ہنگام شب  
 تا سرائے اہرن کیشی سگے نامردی  
 باغے ناپاک دین و طلغے ذرخیم دل  
 ساکن زندان و کیف بر بردہ کردار بد  
 کافر می نامش مسلمان رو بہی شیرش لقب  
 ساحے کز کوہے آمد فرو آن طور سلم  
 زخم کارے بود منکر در زمان برگشت کار  
 کار و خوردوم و مسیر باہ پنج سالگے  
 باد شرمت آسماتا کتر و اناجبر و  
 دست قاتل را نکردی خشک ای بیداگر  
 آہ زین خون بناقی وای زین خونخواری  
 مویہ شذ زین رزیت ہم رعیت ہم سپاہ  
 ای سزکن وای همان وای بزرگان و آفت  
 بعد ازین شدت اگر گردون پیوید گو پیو  
 اے دریا آن برو بالا و بال پس لوی  
 عقل در ماندہ است کان سفاکید انش چہ عفت  
 شرح ختم المرسلین حاشا کہ این فتوحی وہ  
 سایہ الطاف یزدان است شام و تابش  
 حجت من اندرین معنی کتابت و ستن  
 غافلے تاکے نفرمود است لا تقوا خدای

در مزار و ہشتقد و ہتاد و دواز سالیان  
 زشت خوئی تیرہ روی مگر ہی ابلیس سان  
 طنالم ناپاک رای وہ بتزاد و بدگان  
 سحر و جوس مدام و بستہ بندھوان  
 خول صحرائی پشا و روم لعنت آشیان  
 از کین کہ جبت و زخم انداخت یکد و تا گمان  
 تن بخون آغشت جان نقش بلک جاودان  
 کار داندہ رسید آفاق را با استخوان  
 کشتہ بروست چنین نامرد وے آچنان  
 صد دین و صد منوس و صد نیر و صد فغان  
 داد زین سنگین دلی فریاد زین کین ہمان  
 خستہ دل شذ زین بتیت ہم ملک ہم دو مان  
 کشتہ شد داری تان سرخیل تان سالاتان  
 بعد ازین محنت اگر عالم ماند گو مان  
 اے دریا آن مشکوہ و فرۃ و جاہ کیان  
 تنگ و زخ را نباشد رہ بہ بخت ہان و ہان  
 بیگنہ کشتن نہ سزاید خدا قرآن بخوان  
 دشمن دین است بشکیف سگال این و آن  
 حاضر لم بسم اللہ اینک گر سگالی امتحان  
 بشرم مسلم مخالفت را چہ گوے ایظان

<p>گفتنی <b>فرقانیا</b> گفتی چون تو کس گفت  از جسمل گر پر بدت شخصی چه اندیشه بگو  لا رط چون دیگر شهان بگذشتت اہم بگذریم</p>	<p>این نباشد جز کہ الہام خدای مستعان  شد خدیو نامدار کشور ہند از جهان  تا قیامت ماندا این ابیات غرادر میان  ۱۸۵۲ء</p>
<b>ولہ</b>	
<p>اطالے گشت تائب شہ را  گشت بسمل دل ہوا دران  سے شیند از سپہ <b>فرقانی</b>  سال و برگ حساب سال نہاشت  اگر تو نتوانے از رہے بشنو</p>	<p>رزہ افتاد بر تن افلاک  جان عالم فدا در تاپاک  تا لہاسے کہ بتر داد را ک  مرنے کر دچرخ و گفت چہ پاک  مہر مہج قلاک رفت بجا ک  ۱۸۵۲ء</p>
<b>ولہ</b>	
<p>عیش و طرب از جهان براقا  در ماتم و لیراے نامے  فوتانی ہا سنین تاریخ  تا گہ ز لب مسیح بشنو</p>	<p>کار عشم وہم گرفت بالا  دل خون شد و دیدہ اشک بالا  ہی جبت ز لطف حق تعالی  شد کشتہ ستودہ کیش والا  ۱۸۵۲ء</p>
<b>ولہ</b>	
<p>تائب السلطنت ز عالم شد  غم و محنت عظیم گشت عظیم  افسر زرنجاک ز دوزخ شید  سال ہجرت چو خواست <b>فرقانی</b></p>	<p>روز در چشم خلق گشت سیاہ  صبر و طاقت تباہ گشت تباہ  خون روان شد ز داغ سینہ ماہ  گفتم آہ ای امیر اعظم جاہ  ۱۸۵۲ء</p>

فقرات فارسی تاریخی عیسوی و ہجری

رحلت رفیع جناب نواب گورنر جنرل - نواب گورنر از دنیا رفت  
 ۶۱۸۷۲  
 ۶۱۲۸۸  
 ارل میو عالم پرور عالم شہید - ماتم گورنر جنرل بے بدل  
 ۶۱۲۸۸  
 ۶۰۶۱۲

جل عربی کہ راستار است بی کم و کاست از روی جملہ ازان  
 سال واقعہ عظیمہ بر می خیزد

جملہ اول قَدْ قَتِلَ اَصْحَابُ الْاِغْتَاظِ ۶۱۸۷۲  
 جملہ ثانیہ قَتِلَ نَقِيبُ الْاَعْيَانِ مَظْلُومًا ۶۱۸۷۲  
 جملہ ثالثہ عَذَبَ وَاللّٰهُ تَمْرٌ حَيْدٌ عَاقِلًا ۶۱۸۷۲  
 جملہ رابعہ عَنَابَتِ شَمْسِ الْاَبْدَالِ ۶۱۸۷۲

ستا ہمراہ این قطعات در اخبار تاجات لاہور و میرٹھ در مارچ ۱۸۸۷ قلم شدہ قطعات تاریخ مندرجہ ذیل از فرزندان حضرت فرقانی  
 ہم طبع شدہ بود دنیا تاجا بطور یادداشت ثبت نامیم (رومانی)

از سید سجاد حسین ریجانی فرزند اکبر حضرت فرقانی

قیامت است بلاشک ارباب گو	شندی انچه ارل میو دید ریجانی
ہلک باقی بقاقت آفتاب گو	گرفت ظلمت غم خلق را پے تاریخ

ولہ

چشم گریان کجا و میغ کجا	مشراب این دل و مفیض کجا
کتف داور کجا و تیغ کجا	دین و دانش نداری ای گردون
نائب السلطنت دین کجا	سال رحلت نوشت ریجانی

ولہ

پیایے فسوس و دادم در بلخ	ارل میو شد کبشتہ ریجانی
--------------------------	-------------------------

## ۱۳۱۔ مقطعات فرحت آیات فارسی

در تینیت و تاریخ شفاے جانفزای وارث تاج و تکیں خدیو دانش کزین السلطان ابن السلطان  
جناب پرنس آف ویلز صاحب بہادر دام اقبالہ و اجلالہ و لیحد خاقان کشورستان  
جمشید دوران رعایا پرورد عدل گستر جناب عالیہ ملکہ و مظہر کوئین و کٹوریات ہنشاہ انگلستان  
ہندوستان دام ملکہا و دامت ملکہا کہ بحضور جناب قائم مقام نواب گورنر جنرل  
بہادر ہند دیب تبلیغ یافتہ

کوئین و کٹوریہ شاہی کانڈ	شہنشاہ ہمان عادل ملک
چوپر سنت از سال این واقعہ	بگور قتل نواب احکم در بخ ۱۸۷۲ء

از سید محمد کرا حسین بروحانی فرزند صفر حضرت فرقانی ام

شرق سے آٹھکے عجیب طرح کا طوفان آیا جبکو معلوم ہوا اٹس کا ہوادل بسبل کیا ہی مضبوط تھی بنیاد و واق عشرت ہائے نواب گورنر کا وہ قتل نامحی ہائے قسمت نہ گیا وار شقی کا خالی تیرگی چھا گئی آفاق پہ ہر چار طرف چرخ سے من نے کہا باعث ظلمت کیا ہو سال غم بین اسی فقرے کے ہڈر و حافی	کہ لرزے لگے ایک نخت یا بان جبل جنے سن پایا وہین جان گئی اُسکی نکل بیک بیک کیوں ہوئی مست غمیں سلب نخل ہائے قاتل کی جبا ہائے سمگل ر ابل وائے حسرت نہوا ہاتھ باندیش کاشل صبح آرام گئی شام مصیبت سے بدل بولا۔ دو دو غنیم نواب گورنر جنرل ۱۸۷۲ء طول بہترین میں نویں ماقلی و دل
--	---

ملا قطعات اردوے این فوجیت رادر دیوان اردوے میر شاکی مرحوم در مقطعات باید دید ۱۲

۱۳۱۔ حضور ایڈورڈ ہنشاہ ہندوستان و انگلستان دام اقبالہ ۱۲

<p>زبان خواهد خراج آب گل ملک          زبان و سود و حق و باطل ملک          جزا و شاهای نباشد قابل ملک          بنا میزد همه در منزل ملک          سلامت بوشدش جان دل ملک          رخ هر حاله و هر سافل ملک          بشاخ سدره مرغ بسمل ملک          رسیدار بحر غم با ساحل ملک          شقای بختیار و مقل ملک          کزین خوشتر نباشد حاصل ملک</p>	<p>بشکشش و بخشش او          شاسد راے پاکش بے تامل          اگر چه دیگران هم ملک رانند          ولیعهدش تکسر گوئد داشت          بکار آمد حاله صبح خیزان          شگفت آخر زیاد لطف چون گل          سز دگر آشیان بند و ز شادی          بحسد اند که دیگر کشتی عیش          زرق قانی شنو سال سلامت          ملک اداد و ملکش با و طالع</p>
<p>وله</p>	
<p>آن پرنس آن مغز جاہ و جلال          ناطقه در مدتش لال است لال          طبع او بگذاشت رسم اعتدال          هرفش گشتندی از حالی سجال          در دعا پیش خداے ذو جلال          حال شد نیکو فرخ گشت قال          اتقانی شد همان تیاریخ سال          بگذرای فرقانی بطول مقال</p>	<p>چشم نسیم و چراغ سلطنت          باصره در طلعتش خیره است خیر          ناگهان از گشت چرخ چنبری          وه چه گویم بر رعایا ز نیچه رفت          نیم شب سرا نهاد بر زمین          تا نسیم لطف جنیدن گرفت          چونکه عام آمد خوشی و دو خوشی          نکته بس شاه را بل نقطه</p>
<p>وله</p>	
<p>زبان وقت الشکر شد</p>	<p>ولیعهد نسخ شفا یافت</p>

سین جل بسندہ فرمائیں	بکفا مرض دور از شمه شده ۱۸۴۳ء
وله	
نامور خیس انش نیر تابان پر نس پہر مرض شد کنون سال سلامت خود	باتن او یکدومہ بود مگر رنج جفت پور شہنشاہ ملک شفا یافت گفت ۱۸۴۳ء
قطعہ ۱۲	
دراعتزار خامی نیند	
سرگند در سخن شاعر خاتمہ شکرت ارچہ خوب رود	رستم سر نشت را چه کند خط کتاب زشت را چه کند
۱۵۔ قطعات وفات جناب میر انیس مرحوم	
اول ذیقعدہ اصغر <sup>۱۲۹۱</sup> لیان آن انیس آن شاعر اردو زبان سوے گلزاری کہ ہستش خلد نام پیرہن را چاک ز دین سوگ صبح دوستانش را قیامت در رسید ہر کہ دیدے در سخن بر منبرش دیدہ ہر کس را فتادی بر رخ ای در بلخ آن شریہ خوان گویند از گزارش نامور گفتار وے زندگانی کرد قرب چار بست	بماد جمعہ از حکم قضا مادح اولاد ختم الانبیا روہنا داز گلخن دار الفنا تیرہ شد از دور حسا رسا کتر اش را نصیب آمد بلا صورتش بستی کہ لبیل در فوا روشش گشتی کہ نیت در ضیا ای در بلخ آن خوشنوی خوشاوا میں سخن از طوطیان دلریا در نوادہ نعمت و عز و ہبا
۱۲	

<p>این چینی آمد و دانش را انداخت گفتش ای شیرین سخن بیک خدا سیدی فرقانی حضرت ستا آه نوحه خوان شاه کر بلا حفون کن یارب بحق مصطفی</p>	<p>عاقبت بایست رفتن زین رباط بر طریق مهر رفتی سال مرگ این همه بگزار سنگ ترا چه گفت حسب حاله فی کم و نای بیشتر هر چه در گفتار و کردارش خل</p>
<p>وله</p>	
<p>چه خونها که از چشم مردم روان شد هم از سوز دل ماه پروین تان شد بهار ادا ای مصائب خزان شد ز بهر چنین باز غمگین توان شد انیس خلق از جهان جهان شد</p>	<p>ز پدر و مداح آل پیمبر هم از دست غم مهر زد دست چهرش حقیقت مجاز نیست هم گفت شاید غمین شده باش و پیر و خود احمق ز فرقانی اینک شنو سال حلت</p>
<p>وله</p>	
<p>تنتا گستر آل سین برفت ز هند و ستان تا دین برفت سراجام در خواب نوشین برفت که سالش بسر خمس و ششمن برفت بگفتا چه شیوای دیرین برفت</p>	<p>سوی ملک جان زین سنجی سرای انیس که صیتش بقدر حسین ز گفتار شیرین سرش گشت خوش شنیدم ز آزاده راسخین ز فرقانی نیش خواستم سال مرگ</p>
<p>وله</p>	
<p>جهان گردید در چشم مجانش سیاه ایدل بن از نوحه لبها بجان بر آرزینه آیدل</p>	<p>ز مرگ سینه تیغ کهنه یکسر درین آغان زبان آور درین آغان تا گستر</p>
<p>۲۲۲ میرخلیق دروم والد ماجد میر انیس محفوظ ۱۲۱۵ مولوی سید صدق حسین صاحب کتوری تم کتبخانه تصنیف حیدرآباد دکن ۱۱</p>	

چوپرسیدی فرغانی مشوقا فلز سال عم		امیر نجم نام شاد زین ارکا گامیل	
۲۶   قطعات مندرجہ بالا در پنجانی اخبار لاہور و اجنوری ہفت روزہ قطعات آئی البیان از پسران حضرت فرغانی ہم شائع شدہ			
از سید سجاد حسین لیجانی فرزند اکبر حضرت فرغانی ہم			
اے دریغ از جو دور آسمان		گشت پنهان ماہ تابان در زمین	
یعنی آن آل حسن بدر منیر		بی نظیر و بے عدیل و بے قرین	
آن امیس خوش بیان شیرین زبان		آنکہ ہر حرفش لبان انگبین	
درمہ ذلیق شدہ روز جمعہ راند		ز می بہشت از حکم رب العالمین	
سال نقل ادز ریجانی شنو		مشریہ گوی متین اے ہمیشہ	
۱۲۹۱ھ			
وله			
امیس آن رطب چین نخل معانی		بہار سخن لائے رخ اُردو	
سوی بوستان ارم رفت و رضوان		بگفتش بیابلیل باغ اُردو	
۱۲۹۱ھ			
وله			
بتضمین مضرعہ باعی میریس موم			
بستر گل پہ نہ کل تک جسے نینداتی تھی		آج آغوش کدین اُسے سونا ہوگا	
یاد آتے ہیں مورخ کو امیس موم		ہا ئی جز خاک تکیہ نہ چھوٹا ہوگا	
۱۲۹۱ھ			
این جا قابل ملاحظہ ہست ماغیہ ۲۶ متعلق بہ قطعات دپیر موم			
از سید محمد کرار حسین روحانی کمین پور میر فرغانی			
از رحلت امیس سخن گھنٹو		دلہا دویم گشت و خرہ ذراتک صفت	

## ۱۶. قطعات و فقرات تاریخی

در حال وصال ارتحال شاعر مخریہ معدوم الشل و النظیر خاصہ بارگاہ حضرت شبیر مرعے مرزا  
سلامت علی بیگ میر تقی علی اللہ تعالیٰ بعفوانہ و یمینہ و کطفہ و ائسائیکو بنا بر  
یکجستی و یکرائے و تعظیم نصرت آل طہ و ولین لا غیر از توبہ بفعل گراسید ناز خاطر جامہ سپر و آد

چونکہ قصتا قسمت عالم نهاد	بہرہ ہر یک بدگرسان رسید
این دگران را بدگرمانوخت	ناطقہ باگوہر انسان رسید
تا بچسپین تاج سر نقشش	زا ستر چرخ شتابان رسید
خاصہ ترک جمع سخن سنج را	بسکہ زر فضل ہمیزان رسید
تا بجدی شد گران نشان کران	کان بریم یلم بدرکان رسید
مثنوی و قطع و مرع و غزل	ہر ہر را کار با مان رسید
وقتی از آوازہ طوئشی سلم	کوی زمین در خم جوگان رسید
وقتی از ان گنج برون از عدد	تختہ سوی گنجہ و شرفان رسید
گاہ ز جادوگری ہند و پارش	طوط جانرا شکرستان رسید
لیکن اگر در نگر و کاروان	حالت و کار ہمہ بتوان رسید
یعنی ازین کار چہ می خواستند	در ہم چندی کہ ز سلطان رسید

روحانی خزین پے تاریخ فوت او

منبر نشین جہان جہان نشین گفت

### وَلَوْ اَرَادُوْا

نہوا چرخ کی بیداد سے تار و زو قات	کبھی پر خم صفت قوس ائیس نابجی
اس سے کیا فائدہ تاریخ شمار روحانی	رونق گلشن فردوس ائیس نابجی

۱۲۴ فردوسی طوسی علیہ الرحمۃ ۱۱۷۱ مولانا نظامی قس سر ۱۱۷۱ حکیم خاغانی شیروانی ۱۱۷۱ شیرخود ہادی ۱۱۷۱ شیخ سعدی شیرازی ۱۱۷۱

آل نبی را ستودند هیچ  
 یکدو سه کس گرد و سه بی نوشت  
 آری از آنجا که تسلّم رفته است  
 تا ز در مسر در آمد فلک  
 خیمه بردن ز دزد ولایت عنا  
 سخن آئین سلاطین شایق  
 مرثیه گوینان گزین خوانستند  
 از خوشی نظم ضمیر و حلیق  
 با هر بود اصل هنر نیم کار  
 ز دلمن الملک بناگه و میر  
 گوے ر بود از شعر اے زمین  
 قائم تو فیق رفیق آیدش  
 هر شیم و منقبت هر چه هست  
 دیدت بولی که نه دید است کس  
 پست شد از طبع بلندش حدود  
 ذکر جمیالش ز صفا بان گذشت  
 در همه نوعیش ز گفتار و مست  
 در همه اوحسدنه به تنها سخن  
 زاهد و سوار و جوان مرد و داد  
 داد سخن داد چنان چون سزید

گرچه چنان آمد و بهمان رسید  
 دعوی مدحت نه بیرمان رسید  
 تاج ملک که سر و بهمان رسید  
 مرده اقبال بگیمان رسید  
 ابر عنایت گهر افشان رسید  
 بر سر خورشید و خشان رسید  
 تشنه لب سر چشمه حیوان رسید  
 راحت اجاب فرادان رسید  
 یافت تلمسه چه که آن رسید  
 فکر توی تا حد امکان رسید  
 و مبدمش فیض ز رحمان رسید  
 بدکشان را همه خندان رسید  
 بهترش از بهت حستان رسید  
 زده ز هوش از گبر و سلمان رسید  
 صدمت لا حول بشیطان رسید  
 لفظ تفریش بخراسان رسید  
 هر چه که مشکلتش آسان رسید  
 راست بقمار و سلمان رسید  
 که ز کرمش دایه یا خوان رسید  
 خاتم بویاکش پنیان رسید

اَرُو اَزین بِنده کس نشان  
 این نبود جز که عطای حسین  
 هشتاد و نه سال شبی پیش ازین  
 دیدم آراسته بر می بواب  
 نگه زده پادشاه کز خداش  
 چهره فرودان چو سر چارو  
 گردی ازان خاک قدم ز نه فلک  
 موبج ازان بجز کرم هفتیم  
 حیدر صف درود و با بنی  
 کای علی امرو ز که از اهل هند  
 لعل علی شکر با رخ شکست  
 گفت که مداح شناسم و بپیر  
 گفت و گر گفت فلان گفت باز  
 گفت پیر که بله هم چنین  
 از پس این خواب شد از بنده تاب  
 مرغ هوا بال کشودن گرفت  
 دید لبه ریخ سمنر عاقبت  
 بار و گراز پس ساله دوسه  
 دید عیان آنچه شنیدش خیر  
 قصه چه حاصل که تبه گشت کال

تا سخن از بهر سخندان رسید  
 دولت آنکس که بدیشان رسید  
 خواب فرودیده گریان رسید  
 کز فغانش مدد جان رسید  
 قاتل فرج چو تر آن رسید  
 هشت چمن با گل و ریحان رسید  
 لیک نه گروی که بد امان رسید  
 لیک نه موبجی که بختان رسید  
 کر حمدن جان در مویان رسید  
 شغل شن آگستریان رسید  
 بر طبق عرض بدینان رسید  
 بین که قولش چه باتقان رسید  
 گفت نه کس قصه به پایان رسید  
 گفت منت آنچه بلبان رسید  
 حسرت دیدار بلغیان رسید  
 باز و فراق طایران رسید  
 شوق در او صحت حیران رسید  
 رفت و بگام دل حیران رسید  
 سینه به مسایه فرگان رسید  
 نکته جز این نیست که فرمان رسید

تاوک بسید ادب پهلوشکست	شتران زده بشریان رسید
این نه خبر بد که مبادش اثر	چربگر ریش نمکدان رسید
مستلزم خون موج زوازه هر کران	سیل من را گنبد گردان رسید
کشتی امید عنبریزان شکست	صرصر قمر آمد و طوفان رسید
بار و برو برگ و شجر پاک سوخت	برق شکر بگلستان رسید
پرده فریاد شب آهنگ ساخت	نوحه بفرغان سحر خوان رسید
عیش جهان گشت با تم بدل	از مرزمه آخر شد واقفان رسید
سینه شد از تاب جفای زریز	پر تو متاب بکمان رسید
نائبه را قصر بر آمد بلند	عانیه او هن بینان رسید
پرده بر انداخت قیامت زروئی	زلزله با کوه و بسیا بان رسید
واقعه رفت عجب دردناک	حادثه سخت گرانجان رسید
میگده صبر بتاراج رفت	شیشه تیز بربندان رسید
دائے که شد مصر معانی خراب	یوسف بوجو بجفان رسید
دائے که محنت ز نهایت گشت	چشم لب حبله ایمان رسید
آه که شد تنگ مجال تنگیب	درد کوشش و به میدان رسید
آه که ماند اردوئی مسکین یتیم	سایه فکن را خطمخزان رسید
آوخ و آوخ که قضا خوان بناو	سنگ بلا ورده دندان رسید
یارب و یارب که در آمد سجیل	حرف بقا برب نیسان رسید
مرد و بسیر شد اے در بنج	روضه هاتم بر رضوان رسید
قرب دوسی کرد مصائب بشعر	مایه اشش از حضرت منان رسید
مرثیه بر مرثیه اش داد دست	نادره بر نادریه آیان رسید

<p>کا دل آن محله نتوان رسید          با ششمه سید شهبان رسید          سلخ بدور مسرتابان رسید          در مفر سلوت و سلطان رسید          بے توچه بر جمع پریشان رسید          روز بقا شد شب هجران رسید          روئے تو کا نزد حق آلان رسید          بوئی تو کش عطر زایان رسید          سنگ بر پیمانہ پیمان رسید          زبیت چه گوئیم کنا دان رسید          بتوجنون سلسله جنیان رسید          از عنم مرگ تو بن آن رسید          بخت و نرم بین که چه دیان رسید          طاقت صبر دل تالان رسید          مرثیه گوئیت بن زبان رسید          پاک زهر تمست عھیان رسید          خاصه که لطف از در اذھان رسید          شاد بروئی تو که مھسان رسید          کز دم تو کوثر عطشان رسید</p>	<p>ا برش اندیشہ بجائی رساند          سال جیاتش ز شمار دلا          آخر شب سلخ محرم درست          راند ز محنت کدہ مرده ریگ          آہ و سیرا آہ نائے مگر          غصہ ز آفتاق بر آورد گرد          کاج که کیباز دگر دیدے          کاج که دیگر شدے در مشام          یا آنقا شرط و نای این نبود          رفتے و دیدن بقیامت فقاد          یار منام تبه دان منام          هر چه رسد از تف آتش بوم          بوده ام از دور فلک خود برج          تا تو رسیدی بنعیم مقسیم          مرثیه خوان پدر انم بودی          گر چه روانست بحرم حضور          همس نگر یزد و هوا کردنے          رحمت حق باد چنان میزبان          ساغر تنیم دلاوت خدایے</p>
---	---

۳۳۲ سال ۱۲۱۷ هجری قمری بنید خطوط نام مرزا دیرم و ملا عثمانی قاری حضرت فرقانی و قطبہ موسومہ مرزا دیرم سے

زہی بنعیم مصائب یگانہ و آفاقہ پہ مسلحہ گوئی و مرثیہ خوانی۔

<p>وز لب مدوح علیه السلام          باد بے بیشتر از اینت          تام تو از دستم ممتراو          اسے قلم اسے زبانی گوہر فروش          از لب تو رشتہ رحمت چکید          گرنہ خرد سنگ دے عنہم ملا          ہا عرب وہاں عجبم آہستہ تر          دولت خاقانی غوغا گذشت          اسے دل ازین شہرہ حسابی گیر          خضر چنین گفت برگ و بیر          زد نفس الیاس چہ نیس کوفش          گفت امام فضائی عرب          گلن فردوس چنین داد بوسے          دان مسلم تفریش سفت در          نیز ز فرقتانی فانی مشنو          طوطی سر مست زبان در کشید</p>	<p>باد خطا بہت کہ ثنا خوان رسید          ز آنچه کہ باشاعر کا شان رسید          ہافتہ آوازہ کہ دیوان رسید          ساعت در بستن بجان رسید          تشنہ بہ آفاق کہ باران رسید          چونکہ بعبیر تو یزدان رسید          نوبت فرقانی و فغان رسید          کو کبیرہ صولت خاقان رسید          بین کہ حیل را دم حسابان رسید          خضر لہر چشمہ احسان رسید          تن بہرم روح بجانان رسید          مور فضاحت بسلیمان رسید          شقیقہ جان بلبل جانان رسید          بر علم شاہ شہیدان رسید          عاشق صادق بر سلطان رسید          نقش فروداشت برستان رسید</p>
---	---

قطوع عربیہ

<p>إِسْأَلَهُ ثُمَّ إِنِّي أَسْأَلُهُ          إِنَّ رُحْمَتَ حِسَابٍ قَبْلِ الْحَفْظِ عَلَيْكَ</p>	<p>أَسْأَلُ فَمَنْ وَالْحَرْنُ بِقَلْبِي حَصْلًا          أَخْبَرْتُكَ قَدْرَ حُضْرِي دَبِيرِ الْكَلِمَا</p>
---	--

۲۶ کلمہ تنبیہ ۱۲

### فقرات عربیه

قد مضی دیناً الکلام	مضی دیناً فوق
---------------------	---------------

قد مات الذی یدیر جمیعاً الله العلیم

اول آیت کلام مجید تعبیه ۱۸۰

(نص کلام) فلهو حجة الماوی نزلاً بما كانوا یعملون ۵

دوم آیت کلام مجید تعبیه ۸

جنات عدن یتدن خلقنہا (بر اسرار الحسین)

### قطوع فارسیه

چون دبیر ولایت شبیر	رفت ز می خلد قرب حق جویان
از نیب نفیر رحلت وی	شد زین همچو آسمان پویان

بر بداهت نوشت فرقاتی  
انجمن شاه مرثیه گویان  
۱۲۹۲ هـ

### وله

آن عطار دهنر دبیر انام	که ندیدم بند فلک چنان هنری
آن دیفتا و زنگا گز کرد	بسخاؤ سخن و نکت سروری
به سحر گاه سلخ ماه نخست	صفوة جان شدش زگرد بری
شت در ماتش چه و خوش طبری	مویه گرش چه آدمی چه پری

سال برگفت بنده فرقتانی	دو روز بدر منیر شد سپری ۹۲
------------------------	-------------------------------

وله

چه حالت این چه کار است این چه نیست این چه است این چه است ز باد تدمخت شام زلفش گشت شوریده گرفت از گرد ماتم آفتاب و ماه شد تیره دل نالان که عمری بود در بر شاہکامش و پیر مرثیہ خوان ناصر شاہ شهیدان را شب سه شنبہ از سلخ محرم بود او بی بنامیزد بنا میسز زہی شاعر زہے ماہر رضای حق سے جستی زہی رضی ہی رضی بیش ای فرقتانی نالان ازین سوز و ازین لافغان	کہ لرزیدن گرفت افلاک و خاک اندر بغیر آمد سحر خسارش از دو دو مصیبت بچو قیر آمد چه داند کس کزین آفت چه برہرام و تیر آمد بدست قہر دست انداز نا کلمے اسیر آمد حسیرم جان باب آمد در جان مصیر آمد کہ جانش رفت ز میہین و تنش بوی سریر آمد کہ لفظش در لغریب خلق و معنی دلپزیر آمد از ان تاریخ پایش رضی الہیہ و پیر آمد رحیل از حکمت یزدان جهان را ناگیر آمد
---	---

۱۷۱- قطعہ تاریخ (واقعہ مرگ حاجی اہد غلام حید صاحب)

حاجی غلام حیدر خوشنوی و خوب منظر	درمای جوگستر دانا می نو پردہ
----------------------------------	------------------------------

۱۷۱ این دو قطعہ تاریخ از ابانے حضرت فرقتانی گودر اردو باش لہما فاما سببت درینجا ثبت افتاد

از سید سجاد حسین سبحانی فرزند کلان حضرت فرقتانی

طبع سبحانی نے لکھی تھی تاریخ جنس	ہاے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھو ناہوگا ۹۱
----------------------------------	---

اب نکلتی ہے ہی میرے سے تاریخ و پیر  
واہے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھو ناہوگا  
۹۲

<p>صاحب دل یگانہ منہ زمانہ زمانہ          دہ روز تا بدلتی رفت از جمید ثانی          برید دل ز عالم بہناویدہ برہم          تایخ قوت ایشان فرقانی سخن          باشد بقا خدا را ما ایم رفت را</p>	<p>مسعود جاودانہ مشہور بہت کشور          کوزین سرمای فانی برداشت سایہ کبر          اندر بہشت خرم دریافت حورو کوثر          بر رسم خطرقان گفتا غلام حیدر          نام وجود یار اینچ است ہیچ سنگر</p>
--	---

۱۸۔ قطعہ موشومہ شیخ خادم علی مرثوم

<p>خادم آن سرور می ہستی کہ نامش شد علی          اسم وی باشد ثلاثی عین و لام و یا بہ بین          رسم اسمش گرتیرک را نیتقاد است پسند          خادم آن باشد کہ از مخدوم بینی ہرچہ هست          و آنچه بینی چند در مدح ضعیفان گفتہ          جز کہ داستان نیایش را بر آرم کای خدا</p>	<p>نفس ختم المرسلین مولائی من مولائے تو          پس بہر حرفی یک اچھ داد مت ای اے تو          بس عجب باشد طریح و محتاد و اے تو          چون شد این معلوم نہ جای من مٹی جائے تو          من نیارم خواست حد کلک قہر افزائے تو          باو دیباے قناعت خلعت بالائے تو</p>
---	--

مردی ہمایہ بود شیخ خادم علی نام۔ واقع تخلص پیرانہ سال۔ جو اتانہ خیال برب عادت سراچھ و مینبہ بوی عطانہ و نہ  
 اد طلبگار خمس شدہ قصیدہ گذرانید

وہو اہذا

<p>برتر از کون و مکان فرقانی ماجائی تو</p>	<p>اسخیا را نامج سرا پوش تھد افزائے تو</p>
--	--

از سید محمد کرار حسین و حانی فرزند خیر حضرت فرقانی ہ  
 بیہ ہاشیہ صفحہ ۴ بہرہ ۳۰

<p>یا شاہ زمن لطف کی ہو جائے نگاہ          تم سے ہے امید (کئی) ہے جو قطع نظر</p>	<p>در عواذہ دولت پہ فتیہ آیا ہے          تحصیل سعادت کو دیر آیا ہے</p>
--	--

# ۱۹۔ کتبہ ایام بارہ منصب علی خان صاحب موم کنبوہ دروازہ میرٹھ

## قطعه

<p>چونکہ منصب علی آن حاجی خان شعری بر فلک پرود بین گو نہ بناے زیبا الف از گاہ بکن خوش کہ سلامت خوشتر</p>	<p>گشت مہم ز پے نزارام انقلین کہ ازان یافت سما پاک سیک نیت نین سال شد بزگاہ سید مظلوم حسین ۹۲ ۱۲ ۱۳</p>
--	---

## فقرات

مجلس خانہ شہ عالم  
۹۲ ۱۲ ۱۳  
عز خانہ شہ کربلا  
۹۲ ۱۲ ۱۳

<p>اہل حاجت را بود رنگ درت مد نظر میر حاتم گرچہ گردون قطع کرد این جامہ را قامت را عافی تو سرد ریاض دوستان خاک را باشد تمناے قدمی موسی عبث دشت ہم سیراب گرداے سحاب کرمت چشم دارم از نگاہت ترکی این خشک را از گلائی نفسرتی دارم تو دانی غوی من بر مثلت گرد و افزائی محسوسے شود پس تلاشی را حساسی ساز از احاق دو بر بلا گفتن نہ زبید و آقا بر اہل محبت</p>	<p>کعبہ مقصود باشد کلخ گردون سامی تو راست آمد آن مگر برقدو بر بالاسے تو خضم را خورشید بختہ چرخہ زیبا سے تو دست گردون کی رسد براوج خاکپا سے تو باروید مگر گرچہ طبع دریا ز اے تو ای مراد و دجیان در ضمن یک ایما سے تو کی پسنداید رباعی بردل و بر اے تو کے بود شوار بر طبع خرد آما سے تو روشن دست از باصق این قلعہ بڑا سے تو میرسد ممدوح خیر اندیش بر ایما سے تو</p>
---	---

فقرت  
صورت  
۱۲ ۱۳

در جوابش در کمال تشویش حال دماں۔ علی رسم الارحمال، این قطعا نشا، نمونہ

۲۰۔ کتبہ کھڑکی سید محمد حسین صاحب مرحوم واقع اور می صنلح جان

<p>احمد حسین زبدہ ساد است غلثم دریاے جود و چشمہ احسان و کوه علم ایک روز بیشتر ز جیب روح پاک وی کردش نبی خطاب بر حمت که مر جابا فترقا نیا حساب فانش زمن پیرس</p>	<p>دینار و متقی و حطاپاش و جرم پوش مومن نواز و معدن ایمان و حق نموش پرواز کرد سوے جان از جی بگوش دادش پیاله ساقی کوثر که خوش بگوش شد جای او بهشت بسن بشنوازش</p>
---	--

۲۱۔ فقرات تاریخی و قطعات تاریخ و وفات حاجی محمد منصب علیجان صاحب مرحوم رئیس میرٹھ

<p>خیر کوئے غم - مصیبتت خان صاحب - نہر غم          (لہ) مساکین کتبہ فی جنات عدن - (احکم) ان التیقین فی جنات          (عجبت طرب) جنیت لہم قہا لغیب مقیم - ان سئلے ما یفعل اللہ بہ فقل عوز</p>	
<p>حاجی شیرین سخن منصب علیجان گزن گوہر بجز قنوت اختر برج شرف آبروئے قوم کینو رونق شہر و دیار</p>	<p>نیکوے و نیک خوبی و نیک رای و نیک نام گلبن گلزار عزت شمع بزم احترام یا در نسر مانروایان نیکخواہ خاص عام</p>

۱۲۹۹ جون از ۲۴ اگست ۱۸۹۳ء تا آخر مارچ ۱۸۹۵ء بمقام اور می بجار مشرفہ داری ضلع بودہ ایم این قطعہ تاریخ را خود از لوح مدار بر گرفتہ فی التاریخ ۳۰ ستمبر ۱۸۹۳ء - ۲ دہرمان باغچہ دو طہنل خود سال خود را بیون خاک نمود و دہرمان قلعہ زمین برادر عم زاد جوان مرگ من ارشدہ و اسعد میر سید محمد مرحوم خلف سید گوہر کے منغورہ دون است - لوسہ از نثر پاریسی بمزار آن مرحوم نصب نمود (درو حاسنے) ننگ باصتبار شروع مرض ۱۲

هم ز آغاز شبایش روی در اقبال داشت  
 زان سپس که ظالع بیدارشده تحصیل کرد  
 زان سپس که در رئیس مختشم خاندی جهان  
 زان سپس شش ده خدای چندده یزدان نمود  
 زان سپس کاتار خیر بر چند زو آمد  
 زان سپس کاسود کلک نغزش از کعبه نما  
 تا گمان پنجاه و شش بگزشته از دوران عمر  
 ایدریغ آن مهر و رفیق و لطف مردم داریش  
 ایدریغ آن حسیق مشکینش که بی بذل دم  
 قصه کوتی چون بر قدر خفت و خواهر که هست  
 هم از اینجا سال رحلت بر دفتر قافله برون  
 یارب از بسر خدا و مرسته و خاندان

که بکشگر که بدیوان که منازل که خنیام  
 زان سپس که وضعیت اما کنی دی شاد کام  
 زان سپس که بعد پیش پیل دولت گشت ام  
 زان سپس که او تو نگر نام بودی در اتام  
 که بلا و عیدگاه و مجلس غم چون کرام  
 آنکه آمد زهنون حاجیان تا مصر و شام  
 خاتم ترویج راه شد نامه ختمش ختام  
 با همه اصناف مردم خاصه پانین مستهام  
 کردی آزا و این عالم را بیک ساعت غلام  
 نزل بر حیوان من الله ادا و ایا ایا  
 اگر تراقیمی است در یابای برادر و السلام  
 دمیدم بفرست بر خاکش ز رحمت صد غلام

وله

چو منصب علی دوستدار ره	فر رفت خورشید سان در زمین
ز فرت انیش سال کردم طلب	بگفتا شده ز می بهشت برین

وله

حیف صد حیف از رباط خاکیان بر بست خرت حاجی و آهسته رای و پر دل و هشیار مدت عمرش نباشد پنج و شش سال بیش آه ازین تیغ مصیبت کردم الماسی گون	نمک اردوستان منصب علیخان کیرم پاک کیش و بختیار و دانش آموز و نیم آه ازین اندک بقای خاصه پاناز و نسیم چون تسلیم زو سینه قانی نمکین و نیم
--	--

ملک نام رساله سفر حج مصنفه فرجوم ۱۱

<p>ای دل سپاره مصحف بکشا د از بهر سال</p>		<p>بشمر آن الله کند به بعد از آن <small>بجمله عظمی</small></p>	
<p>وله</p>			
<p>قطعه چند گفت فرقی خان کدام آن محبت رزانه چون به منصب علی رساندورا قصه کوتاه دست آخر خواست کزت بکے بیت نیمه جدا نبود از هیچ روے کم یا بیش رفت مومن بجنبت جاوید</p>		<p>مبنی از سال جان سپردن خان حاجی محشم طراز زمان تو چسپرسی ز نام مرد نشان طبع آئنده ره بنده انسان خسب از سال و مهده آسان هان و بان باز گویت برهان حاشرا ماه صادقین شبان</p>	
<p>وله</p>			
<p>سر حلقه حاجیان شکوه اسلام چون یافت وفات بنده فرقی گفت</p>		<p>منصب علی آن رئیس نیکو فرجام شده ماه سپهر منصب جاه تمام</p>	
<p>بسیاری از متوسلان حضرت در پنجانی اخبار لا بهره را کتب مشتمله قطعات تاریخ و قات رئیس موصوف نوشته از آنجمله قطعات ذیل میخانب آئم بودند-</p>			
<p>و که منصب علی عالی قدر جرعه جام دردے این درد تاله و نوحه پیت روحانی سال بشنو مطابقت واقع</p>		<p>شد ازین خاکدان محنت بهر تلخ تر در گلوے ماست از زهر خود همین ست کار ساقے دهر جان بحق داور و شناس شهر</p>	
<p>قطعه دوم</p>			
<p>مرد منصب علیجان بلقب</p>		<p>زین قضائے عجب بر آشفتم</p>	

۲۲ قطعہ تاریخ	
دروقاتِ مادرِ میرزا محمد صاحب شیرازی ملک لکنات بی فریاد	
میرزا نیکہ محمد نامست مخلص و راد و جو امر دو کریم مادرش مومنہ مریم خوسے نقش تاریخ چنین بست قلم برد عا ختم سخن اولے تر	دو مش نیست بزرِ اخلاک دانش آموزِ غلاطون ادراک شد برد خستہ شاہِ لولاک در کف خاکِ نمانِ ادراک عَفَرَ اللهُ لَهَا مَمَرًا جَنَّاكَ
۲۳۔ جملہ و قطعہ تاریخ و قاتِ فستی جمیل الدین صاحبِ مرحوم ہجرتِ مخلص مالک اخبار لارنس گزٹ کٹ میٹھ	
جملہ	
طالبِ رحمتِ خدا گفتم ۱۲۹۵ھ	بہر تاریخ سالِ روحانی
ایضاً اردو	
کچھ خوب ہے کہ کیا ہوئے ایدل گمِ لبانِ وفا ہوئے ایدل	منصب اور بعدہ علیحان نام آلفت آساٹھے زمانہ سے
کیا کے حال فوتِ روحانی داخلِ خلد جا ہوئے ایدل ۱۲۹۵ھ	

غارت جدید مرگ	
قطعه	
<p>از خاکدان قانی سوئے ریاض رضوان          زمین داغ سنگ مطیع خون شدش چو جان          دانا نماند ماند ذکر جمیل پر خوان</p>	<p>رحلت فنا و ناگه منشی جمیل زمین را          زمین در روز نامہ چون شب سیاہ پوشید          تاریخ او چه پرسی نسر قانی خزین را</p>
<hr style="width: 20%; margin: 0 auto;"/>	
<p>۳۳ تاریخ اردو سئے وفات حضرت، جو را در آخردیوان شاکئی پایہ دید ۱۲</p>	

# ترجمہ بند موسوم بہ رمز مخم

۱۲۸۴ھ

وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ ۚ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ حَزْمِ الْأُمُورِ

این طغرائی الملقب بہ رمز مخم تا از روئی لفظ و معنی محل و حال برگزار دو خوانا بہ ایست کہ در  
 رشامی و مناخاتہ راحت جان روح جهان ماہ دو ہفتہ ہفت سالہ ہشتی روئی مشکین گلا کہ اصل  
 سیادت فرح سعادت غرق رحمت سرور سید احمد ثمرۃ الفواد و بضعۃ الکبد و بعض القلب  
 برادر کامگار ہمدی علی سید اَخْلَفَ اللهُ عَلَیْہِ وَاَحْسَنَ اِلَیْہِ وَاَحْسَنَ اِلَیْہِ وَاَحْسَنَ اِلَیْہِ وَاَحْسَنَ اِلَیْہِ  
 بدرالاول و آخر والاول و اکل شرف الاسلام کہف الاغلاف عمر و رار علی سید سقاۃ اللہ تعالیٰ  
 شکر باطھور و لقاۃ نصیر و سرور سید از جرات سینہ و ریش درود العبد الضعیف  
 الذلیل المستکین الفالین احمد حسن سید الفرقانی انا لہ الامال و الامانی  
 یتیم سقیم حضرت سامی المراتب جلی المناقب مستمع المکارم منبع الفضائل و الفواضل - روے  
 خاندان پشت جہانیاں فیاض مطلق - جواد برحق الیہ المظلوم المغنوم المکظوم المرحوم  
 کفایہ علی جعلہ اللہ تعالیٰ من و در ثقتہ الجنات و تغذیہ بالعفو و الغفران  
 فرو چکید - و در سردہم سوم از شہر شوال و تاریخ و سال ہزار و دویست و ہشتاد و ہفت از ہجرت  
 در میر شہر صورت رقم یافت و ما توفیقی الا بیا اللہ

<p>دل بر جان منہ کہ دل آزار یوسف است          از بد و آفرینش عالم نگاہ کن          دیوار عمر شکست مدار کوتاہ درواز          از روی خاک گوہر جانہا فرا چند</p>	<p>چون او ہر آنچه بہت در و عرصہ فنا است          تا این زمان کہ ہستی بے نیستی گراست          میر و جوان و پیر اگر میر و رگہ است          نی برگزاف قامت گردون و مرغہ است</p>
---	--

سلطہ پیندیا نامہ بنام سید محمد علی صاحب در انشای فرقانی مشہر تقریرت ابن فرزند ۱۳

<p>در ہر پہ کہ گام نئے کام اژدہا است  ان ہر دو آن بجائے وہمہ عمر ما بکا است  ہر عافیت کہ در نگری عاقبت بلاست  گرد پس از دور و در بجاک سیاہ راست  سعیت ہمہ تباہ و امیدت ہمہ ہیاست  مائیم مرگ را و بقا مرحدی راست</p>	<p>بر ہر طرف کہ روئے نہی دام آفتیست  پیوستہ روز سنجی و شب بر کشد علم  پایان و خوشی چہ بود و شکستگے  سر ویکہ مینیش لب جو بنا زوش  چون دست مرگ حلقہ ز نذر در حیات  گر زانکہ نگر دے بد روع فلا سفہ</p>
---	---

قانی ست جملہ عالم و ما نت تمام سی  
جر کم کل نفس و ہر بان مئے علی

<p>اندوہ مایکے بو چند ان کند ہی  بر سید لان رواق چو ز ندان کند ہی  تیرنگ و جنگ ازین دندان کند ہی  بند و فریب و حیلہ و دستان کند ہی  و انگاہ خیل حاو تہ مہمان کند ہی  در خاک پی پردہ و پنهان کند ہی  خو ز خراب و کندہ و ویران کند ہی  اندو گین خستہ و پیمان کند ہی  در ماتم تبا پریشان کند ہی  بر دوری بصر گھر افشان کند ہی</p>	<p>ہر گردشی کہ گنبد گردان کند ہی  بسیار یوسفان بچہ اندو و پس  ہر و وفا گر بے جان نہ مینیش  دستان مابا و ز رسیدیچ و او ہمہ  دلہای مابرا تش حسرت کند کباب  ہر دم چہ سیر ہای خوش فود میدہ را  بسیار خانہا سے ہایون بناے را  بسیار نازکان تنعم سگال را  بسیار زلفسای تارے نژاد را  بسیار چہنہای ملائک فریب را</p>
--	---

از چہر سپہرے را نجات نیست  
در مرکز زمانہ تنی را اثبات نیست

<p>کو تو گل کی کہ از دم باد خزان زنجیت          زین سر بر دبان سر عالم کجا سرے          کو ابرو سے کہ بر عمر این دو دوز باط          یک مرغ راتہ نیم ازین تازہ بوستان          پرورده شد بآب عنایت کہ ام تاک          روزی نبود کا سحر ناخوب و خر کوس          اینجا بکونہ پایہ رامش کہ شد بنو آب          دست ارادت از لی جمع یار و شس          ای باغبان۔ و مید گلے کان نہ پڑمید          تا کی ز جیش نالہ و اعلام آہ چسند</p>	<p>کو بلبلے کہ رنگ نفیر و فغان زنجیت          کا آخر سپہ گرد نصیبت بر آن زنجیت          از نیم ترکنا ز جل رحمت جان زنجیت          کش تا دور روز صافہ بر آشیان زنجیت          کا انجام کار منجیہ خون از ان زنجیت          زہر اب غم کجا سہ پیر و جوان زنجیت          کش سیل فتنہ از بر نمر ناگان زنجیت          باد مہات پیکر خوبان چنان زنجیت          یا غنچہ شکفت کہ اندر زان زنجیت          جوتی از ان چو بر سر ان آسمان زنجیت</p>
<p>دستہ نیرود کہ ز پاپش در آورد          بر جاے او خداے مگر دیگر آورد</p>	
<p>گرچہ سپہرے نشو و سیر از تم          گر گنجد و گویش منی قصہ مرا          یعنی کہ بر برادر من حمدی ہونے          اسال طسہ واقفہ رفت از قضا          روشتر گ چہ می طلبی جان گزارت          فرزند ناز پرورد و مہروی و مہران          ہتا غیشن بچشم خردنا خوش آمدی          یازب چہ دید از پدر سوگوار غولیش          برادر و پدر نہ بختو و شد روان</p>	<p>و رچہ وجود را بنو دپای با عدم          دارم حکایتی چہ حکایت جہان غم          بر جیس را می و مہر پسند و نکوشیم          کز شرح آن بہ نوحہ در آید لب قلم          زین درد بیکرانہ نگنجد کیفیت و کم          بگزید برکت را پدر حسنہ ظلم          جان دستار و صبر پر شد باو ہم          کاورد و روے گرم سوے جد مقتدم          نی مہر و بنے سلام و نہ تو دیر و نی رحم</p>

	<p>او در کشیده دم تپ لب لا و نه نعم</p>	<p>مسکین پدر یوی که جان پدرم و</p>	
	<p>بستش زبان بگوشه چستی نگاه کرد زان چشم روز و چشم پدر را سیاه کرد</p>		
	<p>در حلت است جان زن نتوان من من واپس گذشت ز پل کاروان من من بعد جبر چشمت یعنی نشان من آگه نبود ای از سفر ناگهان من بهر شفیع روز جز پشیمان من نه در ولت گذشت نه انگان من تو همیشه کن صبوری و گری بجان من اکنون بیایم جسد بی روان من کو یک بیک سلام دهان زبان من ز هنار حرف حرف بران داستان من</p>	<p>کردی اشارتی که نگردد زبان من دست ای پدر بر از من دیر می شود گر خاک بر پر کنی دیگر بس زنی دیدم بسا که رنج بس برون ری بگذر ز زلفت من و آنجمله در گذر کاری غریب رفت ز ناگاه ای درینج این بود سر نوشت من ای باب بنهار موری نوحه است بر تم آزرده مادرم گر قاصدے رود بوطن باد بر شما هسایگان من چو بی برسد با جرا</p>	
	<p>وانگه بگفت آرزوی خانه با من است آیم ز سرگذشت کنون حذر روشن است</p>		
	<p>کا قنادم ای پدر ز وطن ای برای تو حسرت برم که سیر ندیدم نقای تو ناجستی ز کار و گفتن جبر رضای تو تیار دار و یاور و محنت ز دای تو چون سایه رفتمی بسفر در تنهای تو من بار بر نهادم و باد ابقای تو</p>	<p>سر زو ز جان بنده بحدی هواے تو بر بود گرگ گرسنه نمرگ ناگلم گر چند روز دیگرم اینجا بیدی درنگ اے کاج هملت بی تا بگشتم چون بنده بر میان بجزر بستنی کر صبرای پدر که کار ز دست من تو رفت</p>	

<p>آن خواهر عزیزم و اوسط برادم          تیارشان بدارودشان سایه واگیر          ناچار مهر بسته برایشان معین گیتی          بپذیر عذر ما که ز حجب آن گزین نیست</p>	<p>اگر من شدم بوند علاج عنای تو          بهناد در کنارت تو ایزد جز برای تو          تا بگو که دارم بدول آشفته رای تو          همواره پاییز تو باد احتسای تو</p>
<p>زینا نکه داد ز اول دن دُر و ساسیم          خوشنود کن بفتاح روح باقیم</p>	
<p>این گفت و رفت مانه به زارای دلخ          سرویکه آب یافت ز خوناب دید با          بدریکه بود طلعت اور شک آفتاب          پوریکه بود صورت او ماه چاره          آو خ از ان لطافت و رعنائی کج حال          فریاد از ان کرشته و خنج و دلال مان          آن پسته شکر شکن در فروش بود          افسوس آن دو ساعی سنج باز دان          آن گیسوان و لکش و دلبند یا است          آغوش دیوسه گین قبر اسخ ز به</p>	<p>صد بارای دیرغ و دو صد بارای دروغ          در خاک و خار آخته نگو سارای دروغ          پنهان گنج گور و بن عتارای دروغ          منزل گمش بسان شب تارای دروغ          وان جلوه شائل و رفتارای دروغ          وان خنده و تمیم و گفتارای دروغ          وان غنچه کز سخن شدی افکارای دروغ          وان شکل و ابروان کماند ارای دروغ          وان چشمهای سرخوش بیارای دروغ          وان کودک فرشته دیدارای دروغ</p>
<p>یار سبب تنی که خار نهادی گل ترش          خشت است سنگ نیرش بلکه بر سرش</p>	
<p>زارای پسر نمیده جهان از جهان شدی          چشم که در جال تو ای شاخ گل رسید          ای آفتاب برج سعادت چه رونده</p>	<p>اے ای جلگر که در جب گر خاکدان شدی          پیش از بهار وقت سموم خزان شدی          که چشم خلق وقت سحر که همان شدی</p>

<p>حشش نگو گزاردی و خوش جوان شدی          در هم شکستیش بچنان و میان شدی          یعنی که هفت سال پر ایمان شدی          و آسان چنان دست پذیراگان شدی          اندر دهان گور بشکل زبان شدی          ای سود زنگا نه مادر زبان شدی          تو فالخ از چه سوی بلخ جان شدی</p>	<p>یودی امیدواری مسکین پدر تو          چون وقت شد که پشت پدر گردان تو است          جانانگر مال پدر شد یقین ترا          ای در خون دیده و دل آمدی بحیب          گوشه کجا که بشنو افغانه ترا          ای نخل آرزوی پسر در سر آمدی          ما را جهنمست ز هجر تو ای جهان</p>
<p>رو باز پس نکرده و زنیسو نمیده          دائم که در جواری نمی آرمیده</p>	
<p>اے نور چشم و نور معطر بیابیا          ای درد پیش و سال تو کمتر بیابیا          اے جان محض در فرح مضوی بیابیا          وی اصل پاک و عرق مطهر بیابیا          اگر میتوان کرم کن و دیگر بیابیا          سطریت دو بنام تو بنگر بیابیا          بخزید کلک و مصحف و دفتر بیابیا          بختانی بر تظلم خواهی بیابیا          کای پشت دل پناه برادر بیابیا          ای سید از برای می بر بیابیا</p>	<p>ای لب لبیل پدر گل مادر بیابیا          ای شمع جمع و چشم و چراغ جهانیا          ای سر و بوستان رشاقت در دود          ای فرسند و نازش آبا و جان جان          نشناختیم قدر تو ای مقبل انزل          اندر کتاب عم تو قافی حزین          تقسیم رایج و پیچ و پیچ اینکت پدر          گرز آنکه نیست بر پدر و مادرت سری          او سطر برادر تو حلال ناله میکند          اے احمد از برای خدا بارگی مران</p>
<p>ای دل بیابیا می تو نبود بزمی او          افتاد بر قیامت کبری لغای تو</p>	

<p>دست دعا برا کہ مینوش خانہ باد طوطی جاننش را کہ ز زنان تن پید دمنز لیکه احمد مهدی وطن گرفت بوده است طفل و نیست بوجباتی صورت نہ بند دارچہ پس ازوی فراخ دل اگر زانکہ گل برحیت باناد گلبنش اند رہشت باد پیر تا بہشت بہت بار بحتی احمد و دخت و برادرش سال از ہزار و صد ہشتاد و ہشت این شعر و بخراش لقب یافت مرعوم</p>	<p>ہنسربین برابر خانش روانہ باد بر شاخسار خلد برین آشیانہ باد رحمت در آستانہ و رحم آشیانہ باد بے جرمیش خلاص پدر را بہانہ باد زا خوان خرد او پدرش شادمانہ باد در زانکہ میوہ رفت شجر جادوانہ باد واند رزمانہ باد پدر تا زمانہ باد زین دود و دود در دود مع بر کرانہ باد زیبا سر و داغ جل را نشانہ باد چندانکہ چشم بجائی بود در میانہ باد</p>
---	---

تمت مقالتي قضي الامر السلام  
صلوا على النبي واخلافه اللهم

مثنوی

<p>دگر بارہ داغ کمن تازہ شد ز ہندوستان سز دہ گلگنی تہ گفتا ز میا کہ جادو است این دل تہ سبہ ان ہنر شاد باد</p>	<p>شیم بہار سخن تازہ شد بر حیان شیراز بازی کنی نہ جادو کہ اعجاز اژدہ است این حسود سخن کندہ بہنیا د باد</p>
---	--

خمسہ

در ہزل - نغمہ اطفال - در حین جنگ افغانستان چہ نیمہ از زبان اہل کابل

شیخ نامسلمان است	و عطر زور و بهتان است
بر خلاف قرآن است	کی جهادش ایان است
خواب کن سرت گردم	
جوش خون همان است	دشت چون گلستان است
کابل است تاوان است	این سزای عصیان است
خواب کن سرت گردم	
آنکه آخرش جان است	او نه مزیدان است
بس لئیم کوشان است	مرد نیست شیطان است
خواب کن سرت گردم	
آنکه او در خان است	خود محمدش جان است
آدم است انسان است	سوی عدل تبران است
خواب کن سرت گردم	
آنکه بو سلیمان است	خرم است مشادان است
نان و گوشت بریان است	منتظر به فرمان است
خواب کن سرت گردم	
میر پاشیمان است	خشم دین و ایمان است
عکس عهد پیمان است	مرگ قوم افغان است
خواب کن سرت گردم	
همد مسکنش زان است	او سزای خندان است
خوب شد بزندان است	تنگ کلمه خوانان است
بس که میگو گزی صاحب بغیر قزل ۱۱ اند محمد جان ۱۲ شدنی عورخان ۱۳ است داؤد شاه ۱۴ است یعقوب خان ۱۵	

خواب کن سرت گردم	
شور و حد رحمان است	جنگ را گریزان است
او چه مرد میدان است	ز ابستد اگریزان است
خواب کن سرت گردم	
شهر و قشیه بران است	گشته خشک و پژمان است
جنگ با حکیمان است	گوله با چوبیان است
خواب کن سرت گردم	
دایره شش طوفان است	هر که هست ترسان است
تینغ او چسپه بران است	حکم شاه شاهان است
خواب کن سرت گردم	
اشوارث آن خان است	کش فلک بفرمان است
فتح خون آسان است	گشته بانسراوان است
خواب کن سرت گردم	
روزگرد بینان است	صد هرات ازدان است
گر همه خراسان است	انگرنیز سلطان است
خواب کن سرت گردم	
سیل رو بطغیان است	جان و جسم پران است
این سپاه جوشان است	که غمش ز ایران است
خواب کن سرت گردم	
موسی خان نادان است	تال و مال و حیران است
بش لار و جنرل رابرتش صاحب ۱۲ جنرل استوارت صاحب ۱۲ - -	

کار با سفیمان است | راهی رای ایشان است

خواب کن سرت گروم

درد را چه درمان است | قهر پاک یزدان است

فرد کار خودشان است | دانی دانی ارمان است

خواب کن سرت گروم

### رباعی

مرده بطغز خنده ز در صفتیکه بستیم | بر پدران گریستیم بر پسران گریستیم  
چون نه بود دست مار شسته کار و بار ما | آمده بر جیستیم ساخته بهر گریستیم

### ایضا

و گرای اهل معنی قلمم معنی بگوش آمد | درون بگرد معدن هر چه در بودی بگوش آمد  
بنال ای حاسد ناکس که بازار تو شکست | بسیرای مرغ ظلمانی که نورانی سر و دوش آمد

### فرد

این بیاض دیده سیران ماست | یا سواد طره جانان ماست

### ایضا

اے ابر بیار تا چشم باری | اے خامه بیار تا چشم داری

# تمام شد



# صحت نامہ دیوان فرقانی

صحیح	غلط	صحیح	غلط
بفتح	بفتح	ازینیان	ازینان
گمبہ و ڈو	گمبیداز	جنین	عین
یسطر سہوا خالی بی	.	بودہ	بودہ
تر زبان	ہر زمان	احسنت	حسنت
والائیش	والائیش	عین	عین
اچند	اچند	بین	بین
دور عراق	وعراق	تینگ	تنگ
ناقوان	تا قوان	کہ ز دست	کہ دست
باہتر از	باہتر از	ساؤش	شادش
بزم	بزم	متوازی	متواری
کرم	گرم	پیریویان	بریریویان
بدا رنگ	بدا رنگ	موتے	لوے
ار	از	کشمیر	کشمیر
وان یگاؤ	وان یگاؤ	غزہ صد چون	غزہ چون
لحن	لحن	دلہ	الم
عظیم معظم	عظیم معظم	پاگرد	پاکمتر
سیریت	سیریت	از نند و از ہستا	از نند و از رستا
چہر	چہرہ	ہزیرہ	ہریرہ
شستہ	شستہ	استغلا	استغلا
منوچہر چہر	منوچتر	نارو	تازو

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
درنگ	ورنگ	۲۱	۷۵	تو	تو
ارمن	ازمن	۱۳	۷۷	کش	نه
گیسو	گیسوے	۵	۷۸	کش	کش
نباشد	نیباشد	۱۱	۷۹	بین	بین
زرق	زرق	۳	۸۰	نگرد	نگرد
بہ	یہ	۲۱	۸۰	کوز	کوز
بناز	تیاز	۶	۸۱	کندہ	کندہ
در آید	در آمد	۱۲	۸۱	مام	بام
نگفتیم	نگشتیم	۱۳	۸۲	ہندی	ہندی
بو بروند	بود بروند	۱۳	۸۲	گیرا	گیرا
یادگاری ما	یادگاری	۱۲	۸۳	تند و غزیش	تند و غزیش
سنو آکر درج ہوئی	غزل - گر بگرد	۱۰	۸۶	نار	نار
انگبین	ببین عنایت آگہ	۲۱	۸۷	باردہاے	باردہاے
درد	رنگین	۱۲	۸۹	چامہ	چامہ
عزلت	درد	۳	۹۰	پہنشانند	پہنشانند
شووت	عزلت	۳	۹۰	لا تفعل	لا تفعل
پس	سودت	۶	۹۱	بہمان	بہمان
نے در غم	بس	۹	۹۱	نواش	نواش
البق ایام	نے نہ در غم	۲	۹۳	مانخیزیم	مانخیزیم
ملاست بزما	البق و ایام	۹	۹۳	بناش	بناش
مرنج	ملاست بزما	۱۰	۹۳	ہر چند	ہر چند
	میرنج	۱۵	۹۳	ہر تاجت	ہر تاجت

صحیح	غلط	شماره	صحیح	غلط	شماره
یاد	باد	۳ ۱۱۷	نه	به	۲۰ ۹۶
سوزیان	سوزبان	۵ ۱۱۷	سرودر	سرودرا	۱۳ ۹۸
بیند	بند	۵ ۱۱۷	زبان	زیان	۲۱ ۹۸
سرودمنوب	سرودمنوب	۶ ۱۱۷	راند	دارند	۳ ۹۹
تاوید	تاوید	۷ ۱۱۷	گله	گله	۸ ۹۹
وز چشم	در چشم	۸ ۱۱۷	ندانم	ندام	۱۰ ۹۹
وز حسرت	وز حسرت	۱۱ ۱۱۷	یس	بس	۲۰ ۱۰۰
باین	با این	۱ ۱۱۹	سرودگل	سرودگل	۲ ۱۰۲
دل و بیان	دل بیان	۷ ۱۲۱	وگر	وگر	۹ ۱۰۲
دلک	دلی	۱۵ ۱۲۱	رفت	زفت	۱۰ ۱۰۲
نگارد	نگارد	۱۸ ۱۲۱	پیش	پیش	۵ ۱۰۳
بیدار	بندار	۱ ۱۲۳	شفقی	بستی	۸ ۱۰۳
ازهری	ازهری	۱۲ ۱۲۶	ترسم	ترم	۱۳ ۱۰۴
بر روشن تر	بر روشن بر	۲۱ ۱۲۶	تخم	بخشم	۱۵ ۱۰۴
سرم بر باد	سرم بر باد	۱۱ ۱۲۷	مولدے	تولدے	۱۲ ۱۰۴
فرخاشتری	فرخاشتری	۱۸ ۱۲۸	بندہ	بندہ	۲۱ ۱۰۴
قلکی تیرگذاری	قلکی تیرگذاری	۱۹ ۱۲۸	حشرے	حشرے	۱۸ ۱۰۹
	تمت	۲۱ ۱۲۸	پرافقاد	برافقاد	۱۳ ۱۱۰
زکی سید	زکی سید	۱۳ ۱۳۰	سبز و صد	سبز شود صد	۱۹ ۱۱۱
از جناب سید	از سید	۱۳ ۱۳۰	ما	با	۵ ۱۱۳
را از خار	را از خار	۲۳ ۱۳۸	برنجیم	برزنجیم	۱۶ ۱۱۳
تاری	تاری	۲۰ ۱۳۳	رویف وال معجمه	رویف وال معجمه	۱۱۶ ۱۱۶

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
بال	مال	۹	۱۴۲	سہ ویکال	سہ ویکال	۲	۱۳۷
ان -	ان		۱۴۳	بانڈوہ وجرمان	بانڈوہ وجرمان	۵	۱۳۸
نیغفرہ ۱۲۹۵ نخام	نیغفرہ ۱۲ اختام	"	"	بجور	بجور	۲	۱۳۹
ان اللہ	ان اللہ	۷	۱۴۳	بدوریش	بدوریش	۶	۱۴۰
صفرائے	ظفرائے	۱	۱۴۷	ارچند	ازچند	۷	"
آن ہردوان	آن ہردوان	۳	۱۴۸	در آخر	آخر در	۱۸	"
فرخیت	فرخیت	۲	۱۴۹	ہویدا	ہوید	۹	۱۳۲
رخم	رخم	۳	۱۷۰	درفش	درکش	۹	۱۳۳
آیم	آیم	۲۱	۱۷۰	تاج کیان	تاج وکیان	۱۰	"
ازبرائے	ازبرائے	۱۵	۱۷۱	توروار دوان	توروار دوان	۱۶	۱۳۳
زمینا نگہ	زمینا نگہ	۱۶	"	سالارتان	سالاتان	۱۳	۱۳۵
سنگین	سنگین	۵	۱۷۲	۳۷	۳۶	۱۶	۱۵۲
پدر	پدر	۱۶	"	کرا	کدا	۱۰	۱۵۵
دور	دور	۶	۱۷۳	بتو	بتو	۱۱	۱۵۷
زیبا پ	زیبا پ	۸	۱۷۴	گزیرو	گزیرو	۱۷	۱۵۷
مقتول	تفیل	۹	"	ہا عرب	ہا عرب	۷	۱۵۸
		۲۱	۱۷۵	حفر	خفر	۱۰۹	۱۵۹
				اندو	الذو	۱۲	۱۵۹
				س	س	۱۳	۱۶۱
				وہو ہذا	وہو ہذا	۱۵	۱۶۱
				۱۶۰	۶۰	۱۷	۱۶۱
				رعنائے	راعنائے	۱	۱۶۲

